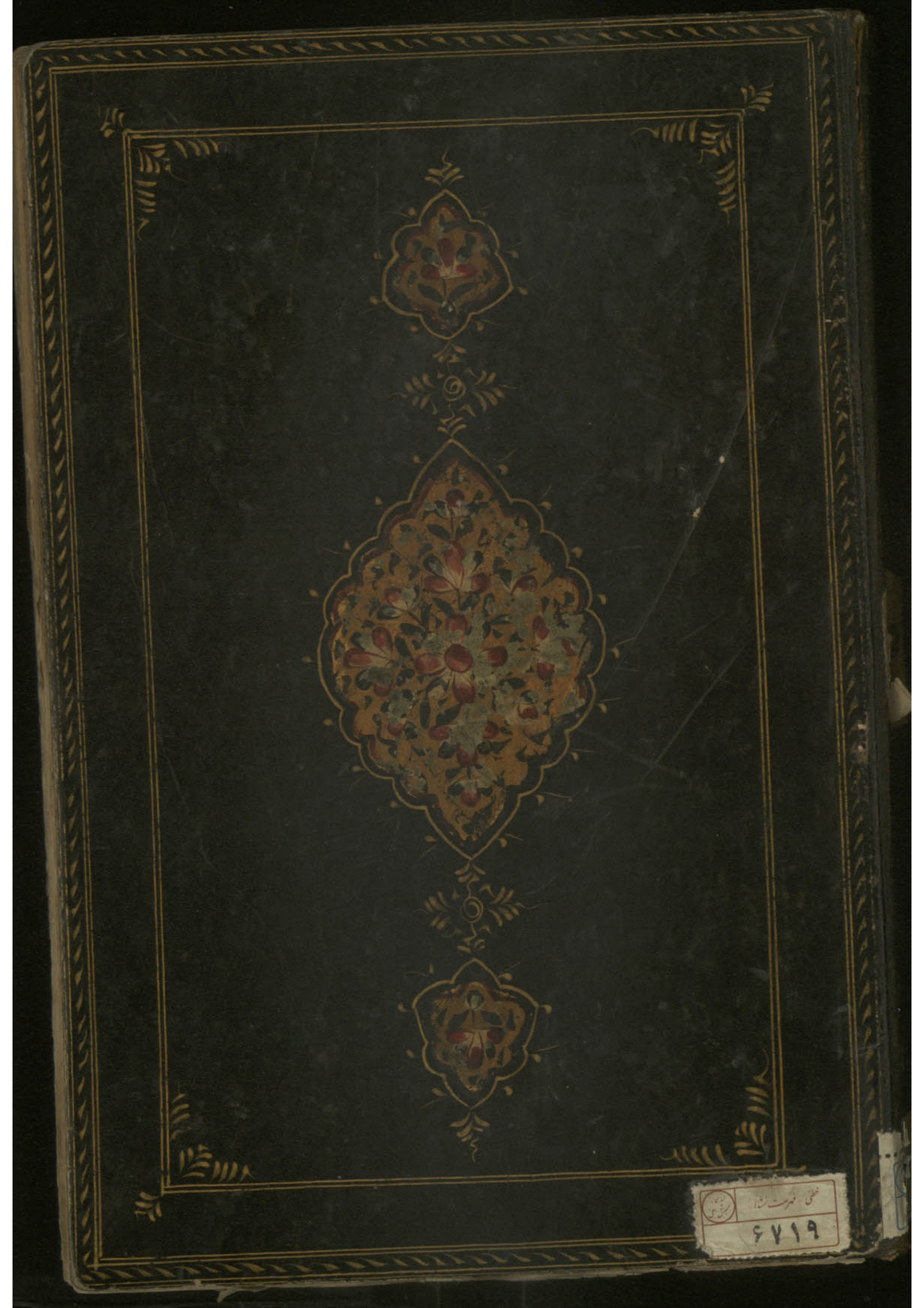
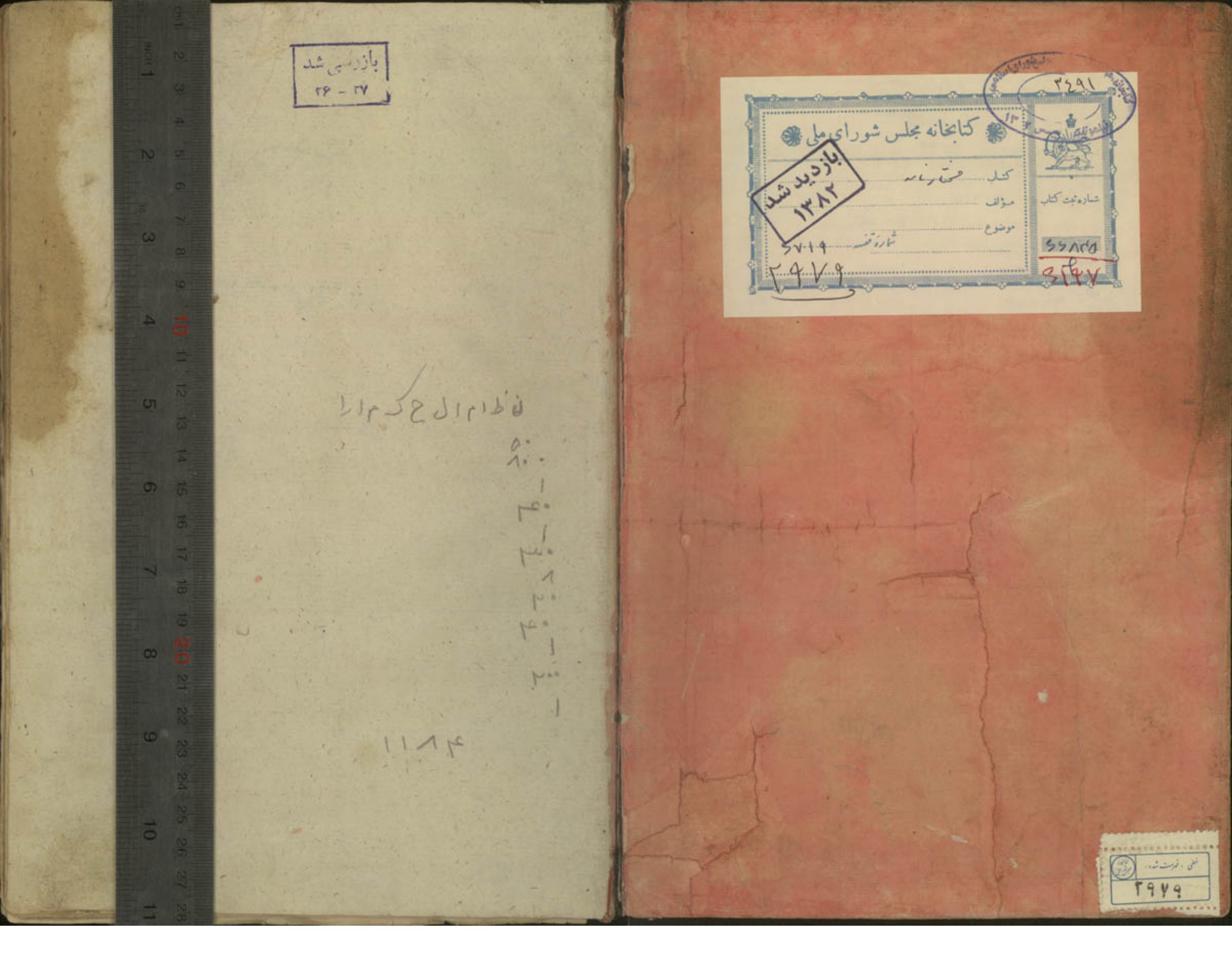
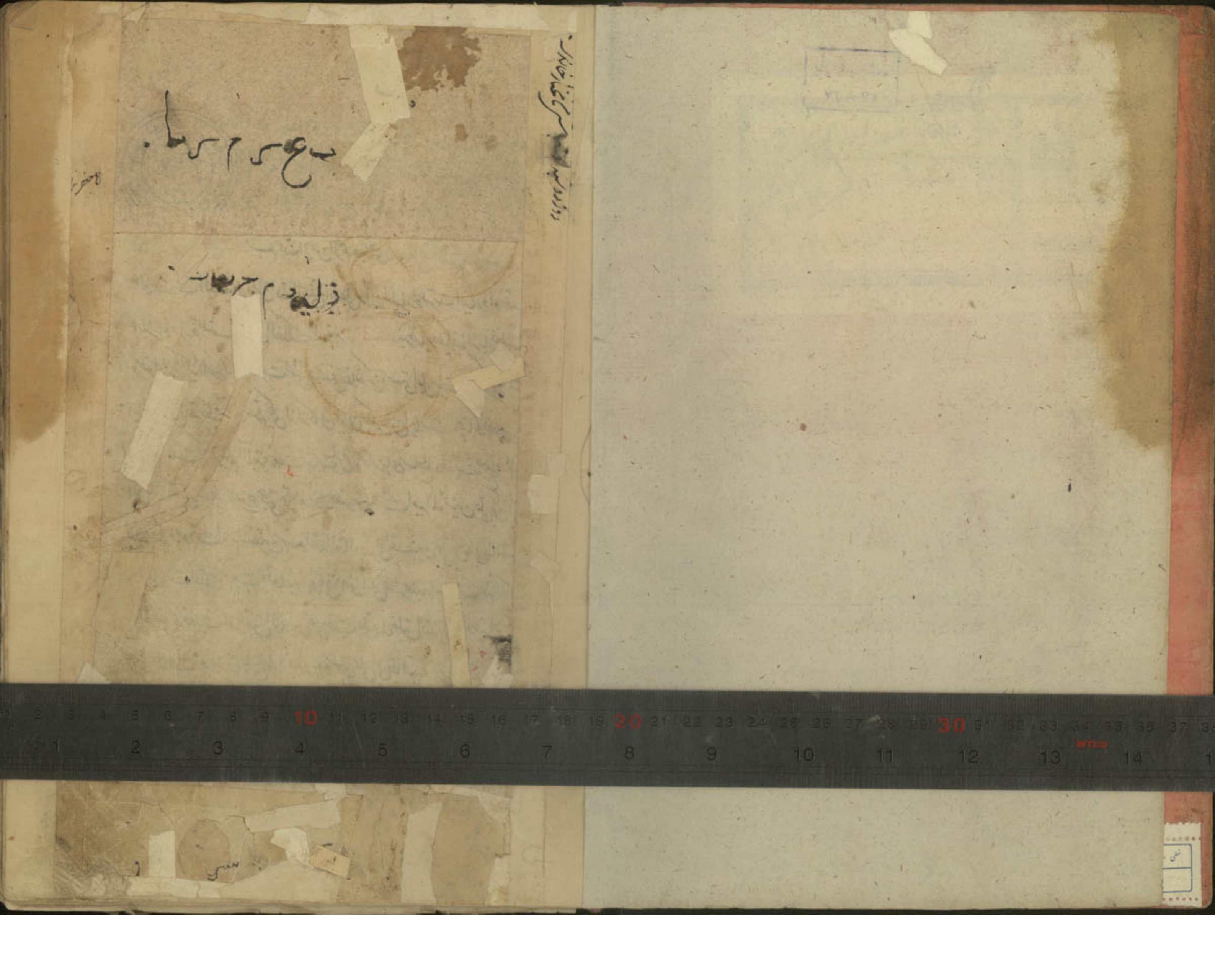



بازرسی شد
۲۶ - ۲۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲
۲۹۷۹
۳۴۹۱
۱۱۸۴



(مختارنامه)

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نثقتی

الحمد لله رب العالمین ومن الله العلی الأعلی وآل الطهار وعترت اخیار واو قد ابرار بادارة الشمس حول الفلک الدوار اما بعد بر ضمایر صافیهٔ ارباب فطنت وخواطر زاکیهٔ اصحاب خبرت مخفی ومختفی نماند که دوستی اهل بیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم یکی از ارکان ایمان بلکه عین ایمانست چنانکه نص صریح الیوم اکملت لکم دینکم الآیة جهت اثبات این مدعا برهان ساطع وحدیث صحیح مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح حجتی قاطعست خصوصاً محبت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم ومودت امام المتقین اسد الله الغالب ابی الحسنین علی بن ابی طالب معیه صلوات الله من رب العالمین وباقی ائمهٔ اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر چنانچه حدیث لو اتفق الناس علی حب علی لما خلق الله النار وغیر این روایات صحیحه دلالت صریحه برین معنی دارد نظم دوستی علی ابی طالب برهانند ترا زمحنت نار ور بود بغض او ترا در دل خویشتن را زیار نار شمار ربنا نجنا ولا تهلکنا وقنا ربنا عذاب النار ومقررست که مراتب متفاوتست واعلا مقامات مودت آنست که مرید نسبت بمراد خود بهیچ چیز در تفیق مضایقه ننماید حتی بجان که

مدار حیوة بر آنست وبفرزند که نزد پدر و مادر بمنزلت جانست ومال که پیش ارباب زر ومال بمراتب بهتر است از هر چه در زمین وآسمانست واز جملهٔ محبان عترت الطاهرة سید البشر ودوستان آل پیغمبر افتخار اخیار وابرار شهسوار مضمار کیر ودار دافع فجره واشرار قامع کفره وفجار المشرف فی بحار رحمة الله الخفی مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی رضوان الله علیه وادی محبت این دودمان ومودت این خاندان را بروجه کمال طی نموده وداب شقاوت اهل کفر وضلال را بی کرده ومرهم راحت بر جراحت دل مومنان نهاده وابواب استراحت بر چهرهٔ جان شیعیان کشاده وچون اخبار فرخنده آثار آن خجسته دثار وعبارت ناموقح والفاظ غیر موضح نوشته شده بود مومنان را از مطالعه آن حظ کامل نبشد بمقتضای مؤدای الامور مرهونة باوقاتها ایام نافرجام ودهر زهرفام مساعدت مینمود که یکی از احبای اهل بیت واولیای عترت طاهرة در انتظام آن اهتمام نماید چه در عصر مخالفان بی ایمان شیعیان نزد استار نامه بکنند زیرا که مختار در اصل لغة یعنی برگزیده وبینک مختار برگزیده اهل بیت ابرار بود چه آنچه از و بظهور رسیده در دوستی اهل بیت از هیچ احدی بوضوح نه پیوسته وبعضی را او در طریق محبت صادق بود ودل او با زبان موافق وصورت [illegible] او بمعنی نبود مصرع هر کرا او دعوی بمعنی کند مردش مخوان الحرم تاییدات آ... وتوفیقات نامتناهی مدد روز [illegible] آثار او کرده دمار از منافقان غدار و [illegible] برآ[illegible] رده وهنوز از مادر متولد نشده بود که حال او ر سبیل بامر ایزد متعال

چنانچه در اخبار آمده که محمد بن احمد النخعی رحمه الله که زیاد بن قدامه روایت کرده که مختار بن
ابی عبیده ثقفی رحمه الله در وقتی که در شکم مادر بود هاتفی با مادرش که طیبه نام داشت
خطاب کرد که ای صالحهٔ مستوره بدان و آگاه باش که این فرزندی که در شکم تست
پسریست که از معتقدان آل رسول و محبان اولاد بتول خواهد بود و دشمنان ایشانرا
که بدترین طوایف امم و مردودترین مردودان عالمند دفع ایشان افضل جمیع عبادات
و اکمل بر همه طاعاتست و توفیق ربانی و تاییدات سبحانی بدرکات نیرانی خواهد
فرستاد مژده باد ترا به نیل این سعادت زینهار انجیر نخوری که این کودک را زیان
دارد چندانکه توانی در ملاحظهٔ احوال او کوشش نمای و چون از مادر متولد شد
پدر او افتخار نام نهاد باید دانست که سبب آنکه مختار را این سعادت نصیب شد چند
چیز بود اول آنکه صورت نیکو داشت و در علم قیافه وجود عدم استوای خلقت دالست
بر اوصاف حمیده و شیم غیر قریضه اما اگر کسی خواهد که اخلاق ردیه را با طوار رضیه
متبدل گرداند مداومت ریاضت و مداومت تقوی و مروت و کثرت طاعت
و عبادت میسر است چنانچه آورده اند که عابدی در بوطهٔ ریاضت نقد منقوش النفس
عمر بهوس خود را گداخته بود و تصفیهٔ باطن از کدورات شیطانی و ظلمات نفسانی
که از لوازم طبع انسانیست سوی صاحبان نفوس قدسیه بر وجه اتم نموده اما با صورت
عجیب و غریب بود و هیکل مهیب داعیه دیدن افلاطون کرد و افلاطون در کنجی نشسته
بود و در بروی این آن بسته خادم آمد که شخصی که بدین صورت و دیو هیئت در بیرون

مترصد رخصت است افلاطون گفت شخصی که بدین صفات بوده باشد دیدن
او خلاف حکمتست خادم آمد که دیدن حکیم میسر نیست عابد دانست که از بدی قیافهٔ
او احتراز نموده خادم را گفت بحکیم عرض کن اگرچه بصورت کریهم اما در معنی وجیهم
و اگرچه بظاهر سفیهم در باطن منبهم و بکثرت ریاضت رذایل بالفضایل تبدیل
کرده ام چون خادم حکایت او را بحکیم رسانید او را نزد خود طلبیده با او صحبت داشت
پس معلوم شد که تبدیل اوصاف و تغیر اطوار ممکن است از بواعث رشد
مختار آن بود که با اهل علم مصاحبت میکرد و مداومت ملازمت ایشان مینمود و از ثمرهٔ
شجرهٔ علم نیز بهره ور گشته بود چه در اخبار آمده که چون مختار سه ماهه شد پدر او از
دنیا رفت و عمش در مقام تربیت او شده چون وقت تعلم و تعلیم در رسید او را
بمکتب فرستاد و بعد از مدتی بانواع حیثیات آراسته شد ذوق بملازمت اهل
علم دریافت هرگز ترک صحبت ایشان نمیکرد و روز بروز اعتقاد او باین طبقه زیاده شد
و فی الواقع هیچ صفت آدمی را بهتر از فضیلت علم نیست و هیچ طایفه از اهل علم بهتر نیست
و کلام معجز نظام العلماء ورثة الانبیاء و غیر ازین احادیث صحیحه در ایجاب این مرام
ظهوری تام و وضوح ما لاکلام دارد و لهذا حکما و قدما فرموده اند که دوستی با دانایان
پسندیده **فرد** دوستی با مردم دانا نکو است دشمن دانا به از نادان دوست
مثلا اگر کسی در طلب علم نباشد اما با اهل این فن مجالست کند
با او حاید شود **حکایت** آورده اند که شخصی با مرد صیادی بجز مشغول بوده

صید نموده بدان اوقات میگذرانید و چون از کار خود فارغ میشد بمدرسه می آمد
و استماع [illegible]ث علما میکرد روزی بکنار دریا بماهی گرفتن رفته بود اتفاقا ماهی بدام
او آمد که سیم [illegible] ملک [illegible] بلطافت او در رنگ بود و هرگز چشم حلال کردون و دیدهٔ
نور سپهر [illegible]ن حوتی بآن خوبی در برج آبی مشاهده نکرده بخاطرش رسید
که این تحفه در خور قدر هر لی هنری نیست و این هدیه فراخور پایهٔ هر فرومایهٔ هیچ
بهتر از آن نیست که این را صید دام شاه سازم و بدین وسیله خود را باکرامت او
بنوازم پس آنرا برد [illegible] حضر آورد اتفاقا آن پادشاه جاهل
و جابر بود گفت جفت این ماهی را بیار تا من ترا بنوازم والا زجرت فرمایم
آن فقیر بیچاره شد هر روز بکنار دریا می آمد و مثل آن ماهی نمی یافت تا چند
روز برین گذشت بخاطرش رسید که روزی علما از احکام خنثی بحث میکردند
و او نمی دانست که خنثی چه معنی دارد پرسید که خنثی چیست جواب دادند که خنثی
آنست که نه مرد باشد و نه زن چون این مضمون بخاطرش رسید خوشحال شد
بحضور حاکم رفت و گفت معذور فرما که این ماهی خنثی است جفت ندارد حاکم باوجود
جهل و نادانی ازین حکایت فرحناک شده و او را از مال دنیا بی نیاز گردانید و این
صورت ببرکت اهل علم بود بیت تاج سر جمله هنرها علم است ۝ قفل گشای
همه درها [illegible] است ۝ با تو پس از علم چگویم سخن ۝ علم چو آید بتو گو دیده چه کن ۝ در طلب
همت خود [illegible]لن ۝ دست ز اشغال دگر سست کن ۝ پس مختار نیز بواسطهٔ خدمت

علم

اهل علم و یمن ملازمت ایشان دین را بر دنیا اختیار کرده دوستی اهل بیت و عترت را
شعار خود ساخته در میان اقران و امثال خود بختیار شد فرد آنکس که دوستی علی
اختیار کرد ۝ او را خدای در دو جهان بختیار کرد ۝ از اسباب ترقی مختار جودت نسب بود
زیرا که بحسب نسب نیز از اشباه خود ممتاز بود چه نیز آبا و اجداد او از قدیم الایام سید
قبیلهٔ بنی ثقف بودند و بزرگی را بارث داشت و بنی ثقف در میان طوایف عرب
قوی و بزرگ بودند و در میان ایشان محبان اهل بیت و شیعیان بسیار بودند
و بالجمله مختار اصیل بود و مشهور است که الاصل لا یخطی و کسی که اصل او نیک است
هر چند با مردم بد زندگانی کند آخر صحت نسب و جودت اصل کار خود میکند و همچنین
بد اصل هر چند با نیکان بسر برد هرگز از جبلت او شرارت بیرون نرود و کل شیء
یرجع الی اصله فرد پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است ۝ تربیت نا اهل را
چون گردکان بر گنبد است ۝ و ازین جهت بود که مختار را اگر چه بواسطهٔ جهل و غرور
جوانی و وسوسهٔ شیطانی نادانسته که از طریق استقامت منحرف و از جادهٔ استوار
منعطف گردید اما آخر الامر بواسطهٔ طهارت مولد و شرافت والد دست اعتصام
در حبل المتین آل عبا و ستعصم بعروة الوثقی ائمه علیهم السلم شد و انحرافی که از و سمت
ظهور پذیرفت آن بود که چون حضرت امام حسن علیه السلم را منافقان کوفه بخنجر ستم مجروح
گردانیدند آنحضرت بخانهٔ عم مختار آمد درین حال بعمش گفت که ای عم اگر میخواهی که از
حال دنیا غنی گردی این شخص را نزد معاویه بر عمش گفت خاموش شو دیگر ازین

سخنان بیهوده مگو نمیدانی که او برگزیدهٔ خدا و جگر گوشهٔ محمد مصطفی و نور دیدهٔ
علی مرتضی و سرور سینهٔ فاطمهٔ زهرا و انیس خاطر خدیجهٔ کبری و گوشوارهٔ عرش حسن
مجتبی و اوصاف کمال او زیاده از آنست که در حد حصر و حیز امکان گنجد رباعی اگر عمری
بیارایم سخن را ** سزای وصف اخلاق حسن نیست ** سخن گر بگذرد از چرخ لفظ
هنوز از وصف او باشد فزون تر ** کمالش گرچه نزد ما است ظاهر ** زبان ما ز وصف
او است قاصر ** دو گیتی را وجودش زیب و زین است ** نظیر او اگر گویی حسین است
مختار که این سخنان بشنید خاموش شد و چون شب بخانه رفت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم را بخواب دید که با حضرت امیر علیه السلام و حضرت فاطمه در موضعی نشسته بودند
مختار پیش رفت و سلام کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله جواب نداد و مختار خیال کرد
که آن حضرت نشنید بار دیگر بآواز بلند سلام کرد حضرت باز جواب نداد بار سیم بلند تر
از آن سلام داد حضرت علی صلوات الله ملک الرحمن فرمود که چگونه جواب سلام تو بگویم
و حال آنکه تو قصد جگر گوشهٔ من داشتی که او را بدست دشمن دهی مختار گفت یا رسول الله
ندانستم اکنون که دانستم توبه کردم پس از صولت خواب و از هیبت آن خطاب بیدار شد
و استغفار کرد نزد خدای تعالی از آنوقت که دوستی آل محمد درست کرد و دامن جوانمردی
ایشان جست و این عطیه را بواسطهٔ آن یافت که در اصلش غل و غشی نبود این عطیه
بهر کس نه دهند حب ایشان عطای منزل لعنت و زمرهٔ اهل نفاق با آنکه در بیداری
انواع معجزات دیدند و آیات بینات ملاحظه نمودند اعتقاد درست نکردند و از رتبهٔ

ضلالت

ضلالت قدم جهالت بیرون ننهادند چه تبعیت فرع مر اصل را ضرور است فرد عاقبت
گرگ زاده گرگ شود ** گرچه با آدمی بزرگ شود حکایت آورده اند که شیخی مستجاب الدعوة
براهی میرفت ناگاه موشکی رنگینی بغایت خوش صورت دید او را برداشت و گفت بار
خدایا این را صورتی ده که من تواند بود ناگاه بصورت دختر برآمد جمیله شیخ او را با خود
بخانه برد و چون مدتی برآمد بحد بلوغ رسید از شیخ طلب شوهر کرد شیخ گفت چگونه
شوهر خواهی گفت شوهری خواهم که از و بشوکت تری نباشد و آن نیست الا آفتاب
شیخ گفت شوکت ابر از آفتاب زیاده است چرا که اندکی از و آفتاب را بپوشد بنوعی
که اثری از پرتو او بر روی زمین نماند مصرع آفتابی بدین بلندی را ** ذرهٔ ابر ناپدید کند **
دختر گفت ابر موجب کدورت و تیره گیست و باعث سرما و بارندگی اکثر اوقات از حوادث
ارض سماوی پدید است او را نخواهم شیخ گفت شکوه باد از ابر زیاده است چه هر گاه
پیدا شود ابر را از یکدیگر متفرق سازد دختر گفت باد سبب هلاکت قوم عاد بوده و مهیب
غضب رب العالمین او را بخانهٔ خود راه نتوان داد شیخ گفت کوه از ابر و باد شکوه تر است
زیرا که هر چند باد در کمال حدت و شدت باشد مقابل یکی از کمر کوه نتواند جدا ساخت
دختر گفت مقر اصلی سباع و هوام است و مسکن جبلی دد و دام زندگانی با کوهی حرام
شیخ گفت شوکت موش از شکوه کوه بمراتب زیاده است مثلا کوهی با این عظمت
از موشکی با آن حقارت صد هزار سوراخ در تن دارد و بهیچ وجه علاج او نداند و دفع او
نتواند دختر گفت ای شیخ آنچه در جراری و چاپلوسی موش گفته است امامی بصورت

آدمی باموش چگونه توانم بود شیخ دعا کرد که خدایا این صورت را صورتی ده که
تاموش تواند بود فی الحال بصورت موش شد و باموش دیگر جفت گردیده بازباهم
بسوراخ گرد شدند فرد بازگردد باصل خود همه چیز زر صافی و نقره و ارزیز و این
مثل ازجهت این مذکور شد تا بدانی که اهل نفاق همه مثل موش حرام زاده اند و بد
اصل و اگر عمری با نیکان باشند آخر الأمر موجب نتایج فاسده خواهند بود چه همه
چیز را باصل خود رجوعیست و هیچ شی از اشیا را از بازگشت باصل خود گزیر نیست
فرد زنا پاک زاده مدار ید امید که زنگی بشستن نگردد سفید چهارم از وسایل
ارتقاء مختار شجاعت بوده شجاعت یکی دیگر از ملکات نفسانیه است و در حدیث
وارد است که ان الله یحب الشجاع ولو بقتل حیة و مدار جهاد که از ضروریات دین
مبین است و سبب حفظ اموال و بلاد مؤمنین بر شجاعتست و شجاعت عبارتست
از دلیری و نه ترسیدن از مهالک و نیندیشیدن از مخالف و شجاعت بکثرت
امتعه و اسلحه و قوت جوانی و شوکت جسمانی نیست بلکه حالیست و رای اینها بسیاست
که شخصی ضعیف با بدن نحیف تن پیر و ظریف را با وجود سطوت منیف و حرکت
عنیف از پا در آرد فرد بخوردی چو بینی تو دندان مار به تیزیش نگه کن تو هنگام کار
آورده اند که سرهنگی را بواسطهٔ ضعف پیری چهار کس مدد کردند تا سوار میشد
شخصی گفت که کسی را که چهار کس سوار کنند از وچه کار آید یکی از چهار که جواب داد اگر چهار
کس سوار کنند اما صد کس باید که فرود آرند فی الحقیقه جهادا کر بو ر که از مختار سمت ظهور

پذیرفت چه در اندک فرصتی قاتلان شهدای کربلا را بسیاری ست هرچه تمامتر بجهنم فرستاد
و چون طینت پاکیزه داشت و اعتقاد درست بصدق خود رسید نظم پیش یار آنها که جان
آرند مینک جان برند صدق پیش آورد که آنجا هرچه آرند آن برند و فی الواقع که مختار مرد
مردانه و شیر فرزانه بود اثار شجاعت از ناصیهٔ او ظاهر و انوار صولت و سطوت
از چهرهٔ او باهر و جمیع اقسام سپاهی گری و فنون دلاوری را کسب کرده بود از اسب تاختن
و کشتی گرفتن و تیر انداختن و کمند انداختن و بر خصم دلیرانه حمله کردن و عمود زدن و ضرب
رد کردن و نیزه بازی و غیر اینها و چون با اطفال بازی کردی بغیر از تیر انداختن و کشتی
گرفتن و پنجه گرفتن آرزوی دیگرش نبود و عم مختار نقل کرده که روزی مختار را دیدم در رودی
خود را انداخته بود از آنجانب باینجانب و ازین طرف بآن طرف میرفت ازو پرسیدم
که چرا چنین میکنی گفت میخواهم که شنا را که یکی از آداب دلاوریست بدانم تا تمام آداب
دلاوری را دانسته باشم از شرایط جهان داری و لوازم مملکت گیری که در ذات مختار
بود و او بسیار کریم النفس بوده و از خصایص نفوس قدسیه یکی دیگر کرم است پس
کسی را که این صفت باشد هر آینه با آنجماعت در این صفت شریک باشد و بحکم من تشبه
بقوم فهو منهم در سلک ایشان منتظم و شیمهٔ کرم در نظام امور دنیا دخل است و هم در قوام
و ستور عقبی اما در امور دنیا برآنکه اگر کسی کریم النفس باشد همه کس او را دوست دارند
حتی کسانی که از انعام او بهره مند نباشند مثلا حاتم با آنکه بدین صفت بود ذکر خیر او
در افواه کافه مسلم افتاده حکایت جوانمردی او را دانسته خواص و عوام و در حکومت

و امارت کرم رکن اعظم است بلکه اعظم ارکان سلطنت چه هرگاه کسی بخیل باشد لشکری
ازو دل آزرده شوند و مهم او کما ینبغی پیش نرود چرا که تا از انعام و اکرام او بهره‌مند نشوند
مهم او روی ترقی نکند و لشکر فدای او نگردند و جهة او خود را بکشتن ندهند و لهذا
مختار مهمی بدین بزرگی را و امری بدین خطرناکی را متمشی ساخته با آنکه اهل کفر و نفاق
با حکومت و لشکر بی نهایت بودند و تمامی ممالک در تحت تصرف ایشان بود و مختار
فرد و تنها از زندان خلاص گشته باندک زمانی تسخیر ممالک نموده و یزید پلید را از روی
زمین کم ساخت بواسطهٔ آنکه چون مردم ازو کرم و مروت و جوانمردی و فتوت در
یافتند در ملازمت او داد اعانت دادند و اما آنکه در آخرت سبب رستگاریست بواسطهٔ
آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که السخی لا یدخل النار و لو کان کافرا و البخیل
لا یدخل الجنة و لو کان مؤمنا و همین شرف صفت کرم را بس است که امیر المؤمنین
علی علیه السلم این را شعار خود میدانست و هیچکس را آنمقدار کرم نبوده که آنحضرت را
بود و حکایت سخاوت آنحضرت در اطراف و اکناف هر دیار چون ضوء النهار
اشتهار دارد **نظم** امیر یم دل و کان کف علی عالی قدرست که از سحاب علوش دو کون
یکمطرست **حکایت** در اخبار آمده که روزی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم با جمعی
محبان نشسته بودند از هر طرف حکایتی میگذشت ناگاه حکایت کرم حاتم در میان
آمد شخصی گفت که حاتم خانهٔ ساخته بود که چهل در داشت و سایلی هر روز می آمد و از
هر دری خواست میکرد و در هر مرتبه حاتم یک اشرفی باو میداد چنانکه هر روز چهل اشرفی

باو میرسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلم چون این سخن بشنید فرمود که اگر حاتم کریم میبود
در مرتبهٔ اول چندانی زر بسایل میداد که او را روی سوال نبودی شرف مرد بجود است
و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود چون از مقدمه فارغ شدیم شروع
کنیم در مقصود بفضل الملک المعبود انه مفیض بالخیر و الجود

در محبوس شدن مختار

بقید ابن زیاد علیه اللعنة بعد از شهادت مسلم بن عقیل علیه الرحمة و رهایی یافتن راویان
صادق الروایة و مخبران کامل ال[illegible]یة چنین آورده اند که مسلم عقیل بامر حضرت امام حسین
علیه السلم از حجاز متوجه عراق شده پیش از رفتن مخالف راست بکوفه آمد و عاشق
مشتاق از یمن قدوم آن فرشتهٔ آفاق بنوا رسید و حبیبان کوچک دل آهنگ
ملازمت آن بزرگ نمودند و پردهٔ حجاب از میان برداشته همه باواز حزین نالهٔ وا
شوقاه و حبیباه برکشیدند و از اهل کوفه خلقی عظیم بر آنحضرت بیعت کردند اول کسی
بیعت کرد مختار بود و سوگند خورده بود که تن و جان و مال و فرزندان فدا کنند و مسلم در خانهٔ
هانی بن عروه فرود آمده بود چون ابن زیاد علیه اللعنة دانست که مسلم در خانهٔ هانیست
او را طلبید و مسلم را ازو خواست و هانی دانست از دادن ابا نموده بآن ملعون جواب
درشت گفت ابن زیاد به هانی گفت که الحال بفرمایم تا ترا هلاک کنند هانی گفت تو مرا
نتوانی کشت و اگر قصد کشتن من کنی قوم من ترا چندان امان ندهند که یکدم آب بخوری
آن حرامزاده چون این سخن بشنید در غضب شد و هانی را بزندان فرستاد غوغا در شهر
کوفه افتاد که هانی را ابن زیاد بزندان فرستاد ابنای اعمام و اقارب و اقوام او بهم متکل

وسلح شده یحیی را که پسر هانی بود برداشته متوجه دار الکوفه که بدار الاماره مشهور بود گردید
وجنگ در پیوست گردان در خروش آمدند و دلیران در جوش نظم چو دریای بیجا در آمد
بجوش ✽ ز مردان جنگی در آمد خروش ✽ ز خون دلیران جنگ سپاه ✽ زمین گشت سرخ
هوا شد سیاه ✽ چون خبر حبس هانی و جنگ تیغ او با ابن زیاد بمسلم رسید فرمود
تا منادی کردند که هر که از اهل بیعت امام حسین است نزد مسلم رود مسلم روی
بقصر ابن زیاد ملعون نهاد اتفاقا درین روز مختار بقریهٔ از قرای بکاری رفته بود چون
این فتنه در شهر حادث شد محبان کسی را دوانیدند و مختار چون از مضمون خبر یافت
فی الفور کسی بطلب اقوام و اهل قبیلهٔ خود فرستاد جمعی کثیر از مردمان مختار با یراق
تمام مکمل و مسلح و بکمال جد و اهتمام حاضر شدند و مختار باتفاق ایشان متوجه کوفه
شد در راه دید که شخصی می آید چون خاطرش دغدغه بسیار داشت اسب بجانب
آنشخص برانگیخت تا از و خبری معلوم کند این خود مردی بود حقیر و بد قیافه تن نهای
آبله در روی داشت و کریه منظر و بد بوی و بیک چشم کور و از آیین مردی دور چون
مختار او را بدید بر خود بلرزید و بطلا در نور دیده و این صورت را در عالم معنی نه پسندید
و خبر طالعی ناملایم در خاطرش خطور کرد و الحق تفأل در حسن و قبح اشیا و صدق و کذب
قضایا دخل عظیم دارد خواه بقول و خواه بفعل و لهذا قدما گفته اند که هرگز در هیچ مهمی
حکایت ناخوش بر زبان نمی باید آورد که الفال علی ما جری یعنی فال بر طبق آنست که بر زبان
جاری شد یعنی اگر حرف ناصواب بر زبان آید هر آینه آن کار بر زیان آید و همچنین اگر کسی

ارادهٔ سفر دریای یا قصد مهمی و کاری در مبدأ الحال امری که موجب ملال باشد
روی داد و دست از آن مهم می باید بر داشت و پای از آن ورطه می باید کشید
و لهذا چون مسلم عقیل از ملازمت حضرت امام حسین علیه السلم جدا گردید و متوجه
کوفه گردید در منزل او دید که صیادی آهویی را از جانب راست او دوانید و در طرف
چپ ذبح کرد و آنرا بفال نیک نپسندید و دران سفر آن همه پریشانی و سرگردانی کشید
و آخر در دست اهل ظلم بتیغ ستم کشته گردید نظم نشاید فال بد زد خویشتن را ✽ که
تاثیر است قول مرد زن را ✽ نیکو گفت آن حکیم فال اندیشه ✽ که خود را فال نیکو زن همیشه ✽
القصه مختار خواست که از و خبر معلوم کند دیگری پیدا شد مختار او را معدوم انگاشته
متوجه آن یک شد و گفت از کدام قبیله گفت مردی ام غریب و مولای ازدیان گفت
راه داران را کجا دیدی گفت من راهداران ندیدم مختار گفت بارک الله از و درگذشت مردی
دیگر پدید آمد که یک چشم و یک پای نداشت با پشت خم و دل پر غم مختار گفت سبحان الله
این چه حالت است که من مشاهده میکنم پس روی بغلام کرد و گفت می بینی که فال ما چگونه
می آید و هر دم حالتی روی مینماید بدتر و بدتر از دیگری غلام گفت عاقبت خیر باد بهر حال
فال بد نباید زد نظم مزن فال بد کاورد حال بد ✽ مبادا کسی کو زند فال بد ✽ چو عاجز
شود مرد چاره سگال ✽ ز بیچارگی در گریزد بفال ✽ حاصل مختار آن مرد را گفت از کجا
می آیی گفت از زرقهٔ کوفه گفت از کدام موضع گفت از خانقاه گفت از مسلم عقیل
چه خبر داری گفت من او را ندیدم اما از مردم شنیدم که با ابن زیاد جنگ میکند

مختار که این سخن شنید مهمیز بر اسب زد و یاران را گفت بشتابید شاید آن
غریب مظلوم را دریابیم و جان خود را فدای او سازیم پس از آنجا بشتافتند
تا برابر ایشان رسیدند مهتر راهداران غریب بود و مختار را نمی شناخت گفت
ای جوانمرد چه نام داری و از این دو طایفه کدام را یاری مختار گفت امید بکرم
باری دارم که ابن زیاد ملعون را با خیل و حشم از میان بردارم پس روی بیاران
کرد و گفت بکشید این دشمنان خدا و رسول را صلی الله علیه و آله همه بیکبار حمله کردند و تیغ
بر ایشان نهادند و تمام آن ملاعین را بدوزخ فرستادند مختار تیغ برآورد بر سر مهتر
ایشان زد که تا سینه اش شکافت و از آنجا برفتند تا بدر شهر کوفه رسیدند باز
بغلام گفت می بینی که هیچکس پیدا نمیشود که از و احوال معلوم کنیم غلام نگاه کرد
دید که پنج کس بر سر راه نشسته اند گفت اگر فرمایی بروم و از ایشان احوال پرسم
مختار گفت چنین کن غلام مرکب بجانب ایشان راند مختار از بس که مضطرب بود
خود نیز متوجه شد و پیش از آنکه بایشان رسد غلام باز گشت چون بمختار رسید
گفت ای خواجه یکی از اینها شعری میخواند چون مرا دید از خواندن باز ماند مختار را دغدغه
بخاطر افتاد و پیشتر رفت و چون بنزدیک ایشان رسید شعری که میخواندند نداند که از
کیست گفتند از عبید الله زیاد مختار دست بر زانو زد و گفت بخوان تا بشنوم ایشان
شعر را انشا کردند مضمونش این بود که بکشتند او را و با او غدر کردند و حیله انگیختند مختار
چون این بشنید انگشت بدندان گرفت و گفت لا حول و لا قوة الا بالله چه واقع است

که هر لحظه

که هر لحظه غم تازه و اندوه بی اندازه بهم میرسد نظم هر دم از این باغ بری میرسد ** تازه تر
از تازه تری میرسد ** پس مختار گفت آه میترسم که رسیده من مسلم را شهید کرده باشند و از آنجا
روان شد چون برخی رفتند مردی را دیدند از بنی ذهل آن مرد مختار را میشناخت گفت
ای سید کجا میروی گفت بمدد مسلم میروم گفت خدای تعالی مزد ترا در مصیبت او بزرگ
گرداند که او را با هانی ابن عروه شهید کردند و سرهای ایشان را بر دیوار قصر ابن زیاد
آویختند مختار که این را شنید خود را از صدر زین بر خاکدان جهان انداخت و بنوحه و زاری
پرداخت و ساعتی بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ای مختار زنهار خود را از شر
ابن مرجانه نگهدار و از وی حذر کن و بیجهت خود را در ورطهٔ هلاک مینداز مختار روی
بیاران کرد و گفت خدای تعالی شما را مزد دهاد بواسطهٔ رنجی که از من بشما رسید
اکنون باز گردید که کوفیان کار خود کرده اند و فرزند رسول خدا را در دست دشمن باز گذاشتند
و اندیشه ندارند که جواب حضرت امام حسین علیه السلام چه خواهند گفت و شیوهٔ وفا در میان
این طایفه هرگز نبود که الکوفی لا یوفی نظم ندیدم من از هیچ کوفی وفا ** ز کوفی
نیاید بغیر از جفا ** پس یاران باز گشتند مختار غلام را نزد خود خواند و اسلحه را از خود باز کرده
بوی سپرد و عمامه بر بست و ردا بر گردن افکند و تنها بشهر کوفه رفت چون بمیان
بازار رسید علمی دید سیاه چون بخت عبید الله زیاد برافراشته و خیمه بر پای کرده که بران
عمر بن خالد که از خلیفهٔ ابن زیاد بود قرار گرفته و شخصی ندا میکرد که در زیر این علم هر که
در آید در امان باشد از مال و نفس و عیال مختار که این را شنید فی الحال متوجه زیر علم شد

گفتند که بزرگ قبیلهٔ بنی ثقیف آمد عمر بن خالد گفت که بغیر از مختار سید قبیلهٔ بنی ثقیف
که تواند بود ایشان گفتند او مرا این مختار است که اینک آمد عمر چون بیقین دانست که
مختار می آید از خیمه بیرون آمده مختار را استقبال نمود و او را در بر گرفت و بر سر و ریش
بوسه داد و بخیمه در آورد و با وی انواع ملاطفت نمود مختار گفت یا ابا جعفر شکر
گذاری میکنم که من در حرب مسلم نبودم و مع ذلک بزیر این علم آمدم تا زبان بدگویان
کرد و ضرر اهل شر از من دفع کرد و پوشیده نیست که بدترین خصال ناپسندیده بدگویی
و هرزه درایست و کسی که این شیوه دارد مسلمان بلکه انسان نیست و هرگز
شاد و خندان نه چو پیوسته خاطر فاطرش متوجه پریشانی حال خجسته امانی و تا کس
درین بیت الوبال است فارغ بودن او را محالست **نظم** آنکس که درین دهش مقام است
آسوده دلی بوی حرام است ** دیواست جهان فرشته صورت ** در بند هلاک مامورست
گیتی که کس آشنا ندارد ** گویی که سر وفا ندارد ** عمر چون این حکایات از مختار شنید
گفت ای مختار خاطر جمع دار که چون در خانه نشستی و در رفتن بروی خود بستی و بیاری
و هواداری مسلم نه پیوستی و مع ذلک بزنهاری ابن زیاد در آمدی دیگر کسی
بتو کاری ندارد و از تهمت تو کسی حکایت نتواند گفت مختار شب در آن خیمه بود
روز دیگر مهتران کوفه بدیدن ابن زیاد آمدند مختار نیز با ایشان موافقت نمود
آن حرامزاده بر تخت نشسته بود غلامان گرد او صف زده بودند همه کمر مرصع و زر
بر میان بسته عمودها بکف گرفته در شب گذشتند و عمار بن نظیفه لعنه الله

مراد

نزد

نزد ابن زیاد بود و از هر طرف حکایت میکرد در اثنای سخن گفت بدانکه ترا از مختار
دشمن بزرگتر و قوی تر نیست و او عشیره بسیار دارد و اهل کوفه او را بسیار دوست
دارند و با مسلم بیعت کرده بود که ترا بکوفه نگذارد از وی حذر کن آن حرامزاده این
سخنان در دل کار کرد و شب همه شب در فکر مختار بود و چون روز شد و حاجب آمد
که مهتران کوفه مترصد خدمتند گفت بگو تا در آیند حاجب ایشان را طلب نمود یک یک
می آمدند تا نوبت بمختار رسید و او در آخر همه آمد و سلام کرد آن حرامزاده جواب نداد
مختار تصور کرد که مگر او نشنید بار دیگر سلام کرد آن ملعون روی نامبارک از و بگردانید
و چون مختار عالی همت بود و در قبیلهٔ بنی ثقیف از و بزرگتری نبود از جواب سلام
ندادن آن حرامزاده شرمنده شد راوی گوید که رنگ مختار زرد شده بود و بر مثال بید
بر خود میلرزید از خجالت مردم کوفه و حمیت دین مبین پس عبید الله زیاد بی بنیاد
علیه اللعنة رو سوی مختار کرد و گفت ای پسر ابو عبیده خود را بیکبار فراموش کردی
و از خدا برگشتی و چنان دانی که از تو بزرگتر نیست و گمان تو آنکه مرا از مکر تو خبر نیست
نه با مسلم بیعت کرده بودی که بحرب من آیی و مرا بکوفه نگذاری چون دانستی که ظفر مراست
بگریختی مختار گفت این چه سخنست که تو میگویی من از خدای برگشته ام و از حد خود
در نگذشته ام و ازین سخن که تو میگویی خبر ندارم چون مختار این حکایت بگفت
عمر بن خالد سخن از مختار ستانده و گفت ایها الامیر مختار ازین همه بیگناهست و شب
در خانهٔ من بود و در حرب مسلم او اصلا خبر نداشت آن ملعون چون از عمر خالد این سخن

شنید دل شومش چون موم نرم شد و خواست که مختار را خلعت دهد ناگاه آواز
داد و فریاد و واویلا برآمد ابن زیاد علیه اللعنه گفت این چه غوغاست فی الحال حاجب پیش
دوید و گفت زنان و متعلقان راهداران است و جامهای پرخون با خود آورده اند
و داد میکنند گفت ایشان را بگوی در آیند حاجب ایشان را در آورد و ابن زیاد پرسید که چه حالست
گفتند مختار با جمعی رسید همه مکمل و مسلح و راهداران را تمام بکشت ملعون که این شنید جزم
کرد که هر چه در حق مختار گویند همه حقست فرمود تا موزه از پای مختار کشیدند و بند گرانش
نهادند و بزندانش بردند و چون حضرت امام حسین علیه السلم بعراق آمد ابن زیاد ملعون
عمر سعد لعین را بحرب او فرستاد و این خبر بمختار رسید گوشت خود را بدندان میگرفت
و میگفت دریغا که امروز بایستی که در خدمت آن شاهنشاه باشم و دمار از مخالفان دین
و ملت برآرم چه حاصل که گرفتار بند زندانم و چه فایده که چرخ بیوفا هرگز مراد نامرادی
برنیاورد و در هیچ دور بمدعای کسی برنگشت **نظم** همی خوردارد این چرخ جفاکوش * که
ننهد کام دل کس را در آغوش * نماید تشنگان را شربت از جام * ولی در خاک ریزد
گاه آشام * کسی کو زاد در صحرای عالم * نخورد آب خوش از دریای عالم * کسی
کین زخمگاه ایمن فتاده است * که یا مرد آنکس و یا خود نزاد است * دو کس کز چرخ
دایم در فغانند * مگر جوزا و یا خود فرقدانند * زمانی دیر شد کو شیشه دارد * کزین
بستاند و او را سپارد * کرا دادم آرزوی چرخ نیلی * که نستد باز در آخر بسیلی * چه نادانست
یارب آدمی زاد * که گردد از متاع عاریت شاد * آورده اند که چون سر مبارک امام حسین

علیه السلم

علیه السلم و باقی شهدا را بمجلس ابن زیاد ملعون آوردند فرمود که مختار را آوردند
و چون نظر مختار بران سرها افتاد نعره زد و بیهوش شد آن ملعون فرمود تا آب
خنک بر روی او افشاندند چون بخود آمد گریه و زاری آغاز نمود و چندان بگریست
که زمین در زیر قدم او گل شد ابن زیاد ملعون گفت ای مختار چندانکه خواهی بگری
که هیچکس ترا از گریه منع نخواهد کرد مختار گفت یا ابن المرجانه خدا منتقم است که الله
عزیز ذو انتقام و عادل است و این ظلم را بر اهل بیت رسول خود روا ندارد
و نخواهد داشت و تخمی که کاشته عاقبت بحکم الدنیا مزرعة الآخرة محصول آن را در
زمین آخرت بر خواهی داشت و در دنیا نیز مکافات و مجازات عمل خود خواهی
یافت   نیک کن تا نیک پیش آید ترا   بد مکن تا بد نفرساید ترا   ابن زیاد را ان
سخنان مختار خشم گرفت و فرمود تا بند گرانش نهادند و باز بزندانش بردند زیاد
ابن قدامه روایت کرده که چون مختار را بزندان آوردند باو گفتم که ای سید اگر من ازین
بند خلاص شوم چه خدمت فرمایی بتقدیم رسانم مختار گفت اگر توانی دواتی و قلمی
جهت من بزندان آر گفتم منت دارم و چون از زندان خلاص شوم بعد از چند روز
فرصت یافتم که بزندان روم در فکر بودم که بچه وجه دوات قلم بمختار رسانم که کسی نداند
بخاطرم رسید که در میان کلا بخته توان نهاد فی الحال ببازار رفتم و کلا خریده دوات
و قلمی در میان آن نهادم و متوجه زندان شدم زندانبان که این را دید گفت از
برای که می بری گفتم از برای زندانیان طعامی می برم زیرا که من نذر کرده بودم

کر چون از زندان خلاص شوم جهت زندانیان طعامی بیارم زندانبان شیعه بود
خندید و گفت من میدانم که مدعای تو چیست و این را از برای که میبری اما سهلست من نیز
درین مقدمه با تو متفقم زیاد گوید که چون بزندان رفتم مختار را دیدم که از الم زنجیر اعضایش
ریش گشته و تنش گداخته و چشمانش در مغاک افتاده و موی سرش دراز شده و رنگ
رخسارش زعفرانی گشته بحالی که هر که او را میدید دلش بروی میسوخت گفتم ای مختار
خداوند جبار واقف اسرار است و میداند که دل بیحاصل من از تیغ ستم زمانه مانند جام لاله
پر خون است و دیدهٔ رمد دیده ام از جفای فلک نیلگون پر از اشک گلگون و کاش این
محنت که تراست مرا بودی که من ترا باین حال نتوانم دید گفت غم بخود راه مده که مردان از حوادث
روزگار و وقایع سپهر غدار باک نیست و زنجیر محنت و سلسلهٔ محبت زینت ارباب
فتوت و زیب اصحاب مردی و مروتست سلسله بند است و شیران را گردن زیور است
اکنون اگر فرمایی کسی بیارم که سرت را بتراشم چه زیادتی موی موجب ازدیاد اذیت است
مختار که این سخن بشنید گفت این چه حرفست که میگوی این موی بر سر من خواهد بود تا
روی زمین را از قاتلان شهدای کربلا پاک گردانم و بخدای تعالی نذر کرده ام که خواب راحت
نکنم تا داد خود ازین ظالمان نستانم و غمی که از ممر آل رسول بمن رسد صد ره بهتر از شادیست
که از دیگران متصور باشد چون مختار این سخنان گفت زیاد قدامه را گریه آمد مختار
گفت ای زیاد چرا میگریی دنیا سرای فانیست و آخرت دار بقای سپهر عالی را
بغیر از بی وفایی کاری نیست و چرخ نیلی را رسم بجز طرح جدایی نه غم و شادی او را

رفصت

اعتبار

اعتباری نیست و قبض و بسط او را مداری بغیر از بیحاصلی حاصلی نه اما اگر توانی حاجتی
که دارم بر آری بهتر ازین کاری نیست زیاد گفت بگوی تا چه حاجت داری که بجان
منت و بهر چه فرمای بجان فرمان بردارم و اگر دانم که رهایی تو در کشتن منست هر آینه
از جان بگذرم مختار گفت نامه بعبید الله عمر مینویسم میخواهم که این نامه را باو رسانی
و جواب بمن آوری زیاد گفت چنین باشد پس مختار نامه نوشت بعبد الله عمر که بدان
و آگاه باش که ابن مرجانه مدتی شد که مرا حبس کرده بی آنکه گناهی از من واقع شده باشد
بمجرد سخن اهل غرض و درانجا کس نیست که از جهت من با او حکایتی کند میخواهم که به یزید
پلید نامه نویسی و مرا از وی درخواهی و خواهر مختار که عاصفه نام داشت در خانهٔ ابن عمر بود
و خبر برادر را شنیده و پیوسته با شوهر خود نزاع داشت که تو برادر مرا میتوانی
که بتدبیر خلاص کنی و تقصیر میکنی و او عذر میگفت که من تقصیر ندارم درین کار خصوصا
یزید پلید در سخن من نیست روزی عاصفه درین باب بعبد الله عمر میگفت و سوگند
یاد میکرد که اگر در باب مختار فکر نکنی از تو طلاق خواهم و دیگر در خانهٔ تو ننشینم همچنان
درمیان ایشان نزاع و گفتگوی بود که گفتند قاصد مختار آمد عاصفه که این شنید
سر و پا برهنه بیرون دوید و نامهٔ مختار را ستانیده بعبد الله داد عبد الله نامه را مطالعه
کرد و به یزید نامه نوشت که مختار بی گناهست حکم فرمای و نامه بنویس که او را ابن
زیاد بگذارد و نامه را بزیاد داد و او را نیز فرستاد و زیاد روز هفدهم بشام رسید

ودران روز نتوانست که نامه را بیزید پلید علیه اللعنة والعذاب رساند چرا که آن ملعون
کم از خانه بیرون می آمد وگاهی که بیرون می آمد چندان از ملاعین در گرد او بودند که زیاد را
بهیچ وجه میسر نبود که خود را او نامه را باو رساند و بهر کس که حکایت میگفت گوش
نمی کردند واو در مسجدی از مساجد شام بسر میبرد و دران مسجد مکتب داری بود از دوستان
اهل بیت وآثار محبت خاندان بمرور زمان از زیاد بن قدامه مشاهده نموده بود انوار
مودت این دودمان از ناصیهٔ او دریافت روزی دید که زیاد ملول ومحزون در کنجی
سر بجیب تفکر فرو برده پرسید که ای جوان چه کسی واز کجا می آیی وچه حال داری و بهر چه
بمحنت ملال گرفتاری زیاد گفت غریبم و بواسطهٔ غم بیکسی والم غریبی ملولم
مکتب دار سوگند یاد کرد که من دوست وفادارم نه دشمن جفاکار ودر تو علامت ملال
در مهم بزرگی مشاهده مینمایم اگر بمن بگویی شاید که تدبیری دران باب توانم کرد
شرح مهم را بتفصیل باو گفت مکتب دار گفت ای زیاد اگر روز اول این حکایت
بمن میگفتی الحال در کوفه بودی اکنون بدانکه یزید پلید را معلمیست از محبان آل
رسول ویزید اینمضمون را نمی داند واز بس که او را دوست میدارد بجهت حق تعلیم
بروی او نمی آرد وآزار باو روا نمیدارد ودر حرم خود از برای او خانهٔ ترتیب داده
وآن شیخ موالی دران منزل ساکنست واز ان خانه کم بیرون می آید واکثر اوقات بطاعت
مشغولست وتا حضرت امام حسین علیه السلم را شهید کرده اند آن شیخ بواسطهٔ ماتم
آنحضرت از سر تا پا سیاه پوشیده ویزید پلید از بس که خاطر او را میخواهد ازین

واسط

واسط از و رنجیده اگر خود را باو رسانی مشکل تو از و گشاده گردد زیاد گفت من
هفده روز است که درین شهرم هر چند میخواهم که خود را یکبار بیزید ملعون نمایم واین
نامه را باو دهم میسر نمیشود ورفتن من بآن خانه که تو میگویی بچه وجه میسر باشد
مکتب دار گفت که خواص حرم یزید وخادمان خواص او بسیارند وهمه یکنوع لباس
ویک وضع دارند اگر خود را بصورت ایشان برآری وبمیان آن مردم درآیی وسر
بزیر افکنده بتعجیل تمام روی هر آینه کسی تر اندانند چرا که از بسکه اینجماعت بسیارند
یکدیگر را بواجبی ندانند ونمیشناسند اما باید که از در بند اول تا منزل که مسکن آن شیخ است
شش در بند در روی یکدیگر است واز هر در بندی تا در بند دیگر خانها ومنازل ساخته وتمامی
خانها را بزینتهای غریب وعجیب آراسته اند واز غرایب وعجایب عالم چیزی نیست که بر دیوار
وسقف وجدار این خانها مصور نشده باشد زینهار که بدیدن هیچیک از آنها متوجه
نشوی که اگر دلعیه دیدن آنها کنی فی الحال برگماهی حال تو مطلع گردند ویقین دانند
که تو بیگانهٔ دیگر تر از نده نگذارند ودیگر بدانکه از در بند اول تا خانهٔ آن شیخ در آنجاست
ملاعین وغلامان وخادمان که همه بیک صفتند در پی یکدیگر در تردد اند وتو بفراغت بواسطهٔ
رفتن وآمدن آن جماعت راه بآن منزل توانی یافت زیاد از استماع این سخنان
شاد شد وخود را بوضع ایشان آراسته ودرمیان آن مردم انداخت ومیرفت تا بخانه که آن
پیر در آنجا بود چون چشمانش بر او افتاد سلام کرد پیر جواب داد گفت ای زیاد چرا
دیر آمدی گفت ای شیخ تر ازین معنی که واقف ساخت گفت امام شهید غریب

مظلوم حسین بن علی علیه الصلوة والسلم زیاد بسیار بسیار خوشحال شد شیخ گفت
خوش آمدی بنشین تا وقتی که این بیرون آید درین حکایت بودند که غوغا بر آمد که
یزید پلید از حرم شومش بیرون می آید و میل حمام دارد شیخ گفت ای زیاد طالعت مدد
کرد و چون آن جهنمی بیرون آمد شیخ نامهٔ زیاد را نزد او برد در اخبار چنین آمده
که بعد از واقعهٔ هایله حضرت امام حسین علیه السلم با آن شیخ چنین قرار داده بود که هر روز
سه حاجت او را بر آرد در هر باب که طلبد بواسطهٔ تسلی دل او و چون یزید نامه را
مطالعه کرد رنگ شومش متغیر شد و شیخ را گفت مرا درین باب معاف دار تا کوفه را
بعوض آن بتو بدهم که رها کردن مختار مصلحت نیست شیخ قبول نکرد گفت اگر تمام دنیا را
داشته باشی و بمن دهی من ازین درنگذرم و تو بمن وعده کرده بودی که هر روز سه حاجت
ترا بر آورم در هر باب که خواهی حاجت من امروز همین است و چهل روز است
که از تو هیچ حاجتی نخواسته‌ام یزید ملعون را چاره نماند اشارت کرد که چیزی با بن زیاد
ملعون نویسند که مختار را بگذارد و بهیچ وجه مزاحم او نشود پس رو بزیاد قدامه کرد
گفت تو از شیعیان ابو ترابی زیاد گفت نه یزید پلید گفت دروغ مگو و انکار
بی تقریب مکن که من میدانم که تو چه مقدار محنت کشیدهٔ تا باین مقام رسیدهٔ بغیر
از شیعه کسی این مشقت بواسطهٔ مختار بخود راه نمیدهد و چون زیاد نامه را ستاند
متوجه کوفه شد و نامه را با بن زیاد رسانید چون آن ملعون بر مضمون نامه مطلع گردید
فرستاد مختار را از زندان آورد و گفت ای مختار یزید پلید بمن نامه نوشته که ترا از بند

بگذارم و اگر نوشتهٔ او بمن نمیرسید بخدا که درین حبس میمردی اکنون بیک شرط ترا
بگذارم که بیش از یک شب در کوفه نباشی پس مختار گفت همین ساعت از کوفه
بیرون روم پس اشارت کرد تا بندش بر داشتند و بخانهٔ خود آمد و اسباب سفر مهیا
کرد روز دیگر عزم جزم کرد که از کوفه بیرون رود [illegible] مختار از کوفه اما راوی خبر فرخنده
اثر خجسته فر باسانید معتبر نزد اهل فضل و هنر چنین روایت نموده که چون روز دیگر
مختار ارادهٔ سفر کرد شیعیان ازین معنی خبر یافته بوداع او آمدند و همه یکبار بنیاد گریه
کردند مختار ایشانرا تسلی میداد و بصبر نصیحت میفرمود و میگفت ای مؤمنان مگریید که
گریستن سودی ندارد و همیشه بیاد خدای تعالی باشید و همت بر گمارید که عنقریب باز
آیم و این فاسق فاجر را با تبع و حشم بجهنم فرستم و اقربای او را بخواری و زاری همه
تمام ترا اسیر کنم بتوفیق الله تعالی و باعانت حضرت پیغمبر این بگفت و روی براه حجاز
نهاد و اگرچه دلش از غصهٔ ملاعین بریان بود و دیده از ترک اهل و مسکن گریان اما بتأیید
آنکه از تتق حجاب غیب و نقاب لاریب در بسته را نجاحی پدید آمد و شب ظلام
اشتیاق را مصباح فلاحی خود را تسلی میداد و مضمون این ابیات را بخاطر میگذرانید
نظم شب غم را سحر خواهد دمیدن * غم هجران بسر خواهد رسیدن * بلی نبود درین
ره ناامیدی * سیاهی را بود رو در سفیدی * نیفتد در جهان کس را بلای * که
ناید زان خطا بوی عطای * اسیری کز بلا باشد هراسان * کند بوی عطا دشوارش
آسان * بسا قفلی که ناپیدا کلید است * بر او راه گشایش ناپدید است * زناگه دست صنعی

در میان نه ٭ بفتحش هیچ صانع را گمان نه ٭ بدید آید زغیب آنرا کمالی کن دی ٭ و دبعت
در گشایش امرادی ٭ درین دیرین کهن رسمیست دیرین ٭ که بی تلخی نباشد هیچ شیرین ٭
و چون مختار از کوفه برفت بعد از اندک فرصتی یزید پلید بیمار شد و هر چند اطبای
ممالک شام و عراق علاج کردند فایده نداد همه از علاج آن عاجز آمدند زیرا که چون آن
ملعون ارتکاب کرد عظیم ترین کار برا که قتل امام مظلوم بود خداوند تعالی او را در دنیا
ببلا گرفتار گردانید و در آخرت ابد الدهر در دوزخ خواهد بود و در اسفل السافلین که
طبقهٔ از طبقات نیران و بلای الهی و غضب پادشاهی را که جهت سیاست چنین
روسیاهی مقرر شده باشد مخلوق به تدبیر و تصرف دفع نتواند کرد البته نتیجهٔ عمل هر کس
با و عاید شود فی الحقیقه هر که کاری کند ثمرهٔ آن بروزگار او باز گردد در دنیا و آخرت
نظم بد با تو نکرد هر که بد کرد ٭ کان بر تن جان خود کرد ٭ شربت نه ز خوان خویشت
آرند ٭ هم کردهٔ تو به پیشت آرند ٭ یزید پلید نه شب قرار داشت و نه روز آرام شب
تا صباح می نالید و فریاد میکرد و روز تا شب می زارید و ناله میکرد که وا ویلا این چه
جماعتند همه باروهای سیاه و چشمهای کبود و از دهنها و بینیهای ایشان آتش بیرون
می آید و در برابر من ایستاده اند اگر در خوابم و اگر در بیداری و عملا زمان خود میگفت
شما چون نوکرانید که این جماعت را دور نمیتوانید کرد و هر چند من با ایشان استغاثه
و زاری میکنم و از روی شفاعت میگویم که نزد من میایید ایشان بزعم من بیشتر هجوم
می نمایند و راضی شده ام که هر چه دارم از اموال و اسباب و دفاین و خزاین با ایشان

دهم که دست از من بدارید قبول نمیکنند و میگویند که ما از تو هیچ وجه دور نخواهیم بود
چه در دنیا چه در آخرت و ترا شکنجها خواهیم کرد مردم که این سخنان می شنیدند میگفتند
که او از غم مال گنج و خزانه دیوانه شده و دماغش پریشان گردیده زیرا که چون
سرهای مبارک شهدا را با اهل بیت و عورات بدمشق آوردند بعد از اندک
فرصتی مسیب خزاعی در وقتی که یزید لعین از دمشق بصحرا رفته بود بر سر لشکر مسیب
لشکر برداشته بدمشق رفت و هر چه از جنس نقد و خزینه و دفینه و اموال و اسباب
آن لعین بود همه را غارت کرد و ایوان و منازل آن ملعون بسوخت و بیخش را کند
و چون از صحرا بدمشق آمد و این صورت مشاهده نمود اعراض کرد و آن بیماری او را
روی نمود و حق آنست که یزید پلید بغضب خدا گرفت و غم خزانه و مال بهانه بود
و چون اطبای ممالک او از علاج عاجز آمدند فرستاده حکیمی از روم آورد بغایت حاذق
و دانا بود حکیم نبضش را ملاحظه کرد هر چند خواست که تشخیص دهد نتوانست حیران
ماند و بآن ملعون گفت احوال خود را بگو که از نبضت هیچ نیافتم گفت ای حکیم اندرون
من دایم در حرکتست و درد میکند نمیدانم سبب چیست و ازین همه بسیار در عذابم حکیم فرمود
تا پارهٔ جگر گوسفند آوردند و بر و تار ابریشم بست و یک سر را نگاه داشت و سر دیگر را
با جگر بحلق او فرستاد بعد از ساعتی بیرون آورد عقرب بی نهایت بران پاره
جگر چسپیده بود هر یک برابر مگسی حکیم از مشاهدهٔ آن حال تعجب کرد و گفت ای
پسر معاویه همانا که عمل شنیع از تو بوجود آمده و جمعی را که از مقربان درگاه حق تعالی

بوده اند بخابنیده و دعای بد در حق تو هست من علاج تو نمیدانم مگر اینکه چند روزی بشکار
روی و یکی در کشتی نشسته سیر دریا کنی شاید که فی الجمله تسکینی یابی یزید پلید گفت ای حکیم
باز اندرونم بحرکت آمد حکیم گفت کان من آنست که اندرون تو پر از عقربست
پس و بعمر عاص و باقی خواص کرد پرسید که امیر شما چه کرده که باین بلا مبتلا شده
و هیچکس جواب نداد و همه سر در زیر افکندند پس یزید پلید علیه اللعنة والعذاب طرح
شکار انداخت و از هر جانب اسب می راند تا روز سیم آهوی از برابر او پیدا شد بسیار
خوش صورت با وجود آن همه ضعف و پریشانی اسب بجانب آهو تاخت آهو میدوید
و در هر چند قدم باز میگردید و نگاه بجانب یزید میکرد تا در طلب او حرصش زیاده شد
و از پی او اسب میدوانید تا از لشکر بسیار دور شد بعد از آن آن آهو از نظرش غایب
شد یزید ملعون خواست که باز گردد چون عنان مرکب بجانب لشکرگاه تاخت در برابر
خود دیواری از آتش پیدا شد ترسید و روی از آنجانب گردانید و بطرفی دیگر رو آورد
همین صورت مشاهده کرد تا از چهار حد او دیوارهای آتشین پیدا شد و او در میان ماند
و آن موضع را وادی جهنم گویند و یزید پلید را تا قیامت در آن مقام عذاب خواهند کرد
و آن آهو فرشته بود که بآن صورت خود را بآن شقی نموده بود تا او را بآن وادی آورد
و در روایت دیگر آنست که آن ملعون را تشنگی بسیار غالب شده بود که العطش میزد
و آب میخواست هر چند آب سرد بدهانش میدادند میگفت که آب گرم بمن میدهید یکدم آب خنک
بمن بدهید تا تشنگی من تسکین بدهد و از خوردن آب گرم هلاک شدم و در روایت

دیگر

دیگر آنکه بغلامان و نوکران خود میگفت که شما جهة چه چیز خوب بد که این مارها و عقربهای
بزرگ مرا میگزند و آزار میدهند از من دور نمیتوانید کرد مگر نمی بینید ایشان میگفتند
که ما اینها را که تو میگویی نمی بینیم دیگر میگفت الهی توبه کردم توبه مرا قبول کن و عذر
مرا بپذیر صد هزار لعن بر روح پلیدش باد که فرزند رسول را شهید کرد و در مقام عذر خواهی شد
نظم قتل اولاد نبی آنگاه عذر ۞ بیت کاین عذر بدتر از گناه ۞ دیگر میگفت میدانم
که خدای تعالی توبه مرا قبول کرد و نمیکند صد هزار لعن بر ابن زیاد باد که مرا در هر دو جهان بدنام
کرد نه دین دارم نه دنیا پس مصحف طلبیده فال جهة خود گشود این آیة آمد که الا لعنة
الله علی الظالمین و دیگر بار گشود این آیة آمد که و خاب کل جبار عنید یزید حرامزاده
در قهر شد و ورق مصحف را پاره پاره کرد که فردای قیامت پیش خدای خود گواهی
ده که یزید بن معاویه چنین کاری کرد ما به بینیم که با من چه خواهد کرد ۞ و روایتی دیگر هست
که بنوکران خود میگفت که من شما را چندین سال مرسوم دادم نمیتوانید این آتش را
که در من افتاده است فرو نشانید این شخص را که بر بالای سر من استاده است بهیئت
عجیب و هیکل مهیب و میگوید وای بر کسی که خصم او فاطمه زهرا باشد از پیش من دور کنید
ایشان میگفتند ما نه آتش می بینیم و نه کسی که دور کنیم و این حکایت میگفت تا از
قبیل نمرود و فرعون بجهنم رفت لعنة الله علیه ۞ و روایتی دیگر آنست که چون
مرض یزید اشتداد یافت و حکما از معالجه او عاجز شده عمر عاص ملعون گفت مرض
خلیفه از آن گذشت که اطبا از عهده علاج آن بیرون آیند اما شیخی مستجاب

در فلان جزیره هست نزد او بایدش برد تا ببرکت دعای او شفا یابد پس آن
ملعون جهنمی را برداشته باتفاق عمر عاص بآن موضع بردند و آن لعین از آن
شیخ التماس نمود که در حق او دعای کند شیخ فرمود تا آن ملعون را در میان جزیره
بالای بلندی گذاشتند و آن جماعت با عمر عاص از دور بنظاره ایستادند شیخ
دعا کرد ناگاه مرغی بغایت مهیب و بصلابت که از منقارش آتش میریخت در آمد
و آن ملعون را از آنموضع برداشته بهوا برد و از نظر غایب شد و کس ندانست
که کجا رفت عمر عاص حرامزاده بود خوش طبع گفت بارک الله یا حضرت شیخ حق
شما است دعا کردن شیخ گفت این ملعون را بوادی از وادیهای جهنم که آنرا اسفل
السافلین گویند بردند بواسطهٔ افعال و اعمالی که از و بوجود آمده بود مرا چه گناه
اما ابو مخنف روایت کرده که چون یزید در آن صحرا از پی آهو تاخت و ناپدید شد
لشکرش از عقب او رفتند و هر چند تفحص نمودند از و اثری نیافتند درین اثنا
مرکبش پیدا شد لجام گسسته و زین بزیر شکم آورده ناگاه آوازی بگوش ایشان
رسید که ای مردمان وای بر شما که یزید بن معاویه را می طلبید و حال آنکه او در وادی
از وادیهای جهنم افتاده و تا قیامت در آن وادی معذب خواهد بود چون آن جماعت
این سخن شنیدند همه باز گردیدند و روی بدمشق گریزان شدند و اسب آن ملعون را
نزد مادر نحسش بردند و شرح چگونگی حالات بدان ملعونه گفتند خاک بر سر کرد و مویهای
سر خود را با دم اسب برید و کوشک و منازل آن شقی را مانند روی آن حرامزاده سیاه

کرد

و دوستان آل رسول صلی الله علیه و آله وسلم شاد شدند و شکر حق تعالی بجا آوردند
و عبید الله زیاد ملعون حاکم کوفه و بصره بود شش ماه در کوفه بود و شش ماه در بصره
درین اوقات که یزید پلید باسفل السافلین رفته بود او در بصره بود مروان علیه اللعنة
نامه بعبید الله زیاد ملعون نوشت و بتعجیل تمام فرستاد و مضمون نامه آنکه یزید
علیه اللعنة بدوزخ رفت زود متوجه دمشق شو تا هر چه صلاح باشد چنان کنیم
والسلام چون نامه بعبید الله ملعون رسید و مطالعه کرد نامه از دستش افتاد
و خاطر شومش متغیر شد و اعضای نامبارکش بلرزه در آمد و از غایت اضطراب
برمیخواست و می نشست و میگفت دریغا که بنی امیه را زوال آ[illegible] خراب
شد پس بخود اندیشه کرد حالا تفکر فایده ندارد و نامه به پسرش نوشت که هر چند زود تر
یراق خود کن و متوجه بصره شو و بهیچ کس اظهار این معنی مکن والسلام چون نامه
به پسرش رسید فرمود تا سپاه جمع شدند و بارها بستند عماریها ترتیب دادند جهة
عورات و اطفال و هر یک بشغلی گرفتار بودند و بخود در مانده و سراسیمه گشته هیچکس
نمیدانست که چه قضیه است و این قضیه در شب بود پس تمامی اهل کوفه از مرد و زن و سیاه
و سفید بر بامها بر آمده بودند و شمعها و مشعلها افروخته نظاره میکردند اما نمیدانستند
که چه واقعه است و ملاعین در چه خیالند و آن لشکر بکجا خواهند رفت و دو هزار مرد از مبارزان
شیعه در زندان بودند که ابن زیاد بی بنیاد ایشان را محبوس کرده بود بواسطهٔ بیعتی
که با مختار جهت خروج کرده بودند ایشان در زندان استغاثه بدرگاه خدای بی نیاز

میکردند که خدایا بحق آبروی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بفرق خون آلود مبارک
علی مرتضی علیه الصلوة والسلام و بحرمت لب زهر چشیده حسن مجتبا و بحلق
ناحق بریدهٔ حسین مظلوم دشت کربلا که ما را ازین حبس و بند نجات ده
که درین اثنا آوازی بغایت بلند بگوش اهل کوفه رسید که ای کوفیان بدانید
که یزید پلید بجهنم رفت چون کوفیان این خبر شنیدند آنها که شیعه بودند با تیغها
کشیده از خانه بیرون آمدند و آن دو هزار زندانی را نیز بیرون آوردند و راهها گرفتند
که کس از توابع و لواحق عبید الله زیاد بدر نتواند رفت و تیغ بران ملاعین نهادند
در وقتی که ایشان از زنان و فرزندان عبید الله زیاد را با خزاین و دفاین و اموال و اسباب
و صندوق و قطار شتران بار کرده بودند و میخواستند که از کوفه بیرون روند عمر بن
عبید الله که آن صورت مشاهده نمود فرمود که تا دیوار ایوان را شکافتند و از آن
راه بصحرا گریختند و زنان و فرزندان و غلامان و خدمتگاران عبید الله ملعون را
با هر که از ایشان یافتند از بنده و آزاد و مرد و زن و خورد و بزرگ و پیر و جوان
همه را بقتل رسانیدند و آتش در خانهای ایشان زدند و سپاه عبید الله زیاد که در
کوفه بودند پانزده هزار بودند و هفت هزار را از آن جمله بقتل رسانیدند و باقی
از پی عمر بن عبید الله زیاد ملعون بهزیمت رفتند و چون عمر بن عبید الله از کوفه
بیرون رفت راه بصره پیش گرفت و بتعجیل میراند چون بموضعی رسید که آنرا
بین الطریقین گویند توقف کرد تا از مادر و برادران و خواهران و متعلقان

خبری معلوم کند که زنده هستند یا نه از عقب او می آیند القصه دران موضع هشت
هزار سپاهی که از کوفه گریخته بودند بر وی جمع شدند و شیعیان که در کوفه بودند
بر سلیمن صرد خزاعی گرد آمدند و سلیمن مرد سپاهی و مبارز بود و شیعهٔ پارسا
در جنگ صفین و جمل با امیر المومنین علی علیه السلم بود و با اعدای آنحضرت جنگ کرده
القصه پنج هزار شیعه با و بیعت کردند و از واقعهٔ کربلا یاد آورده بسیار بگریستند
و گفتند ای برادران ما دعوای محبت اهل بیت داریم و در واقعهٔ کربلا همه در خانهای
خود نشستیم و آن شاه شهید را مدد نکردیم و حالا آنکه چهارصد نامه بآنحضرت جهت ترغیب
آمدن نوشتیم و در نامها سوگندهای مغلظ یاد کردیم که چون بعراق آیی تن و جان
و مال و اهل عیال فدا کنیم و چون آنحضرت باینجانب آمد گرد او نگشتیم و او را در الم
بلای اهل جفا گذاشتیم عبد الله و ابل گفتای مومنان دران واقعه ما معذور بودیم
که نرفتیم زیرا که ابن زیاد ملعون راهها را ضبط کرده بود بنوعی که رفتن ما بهیچ
وجه میسر نبود اما حالا الله اکبر بهتر است اگر همه متفق باشید زیرا که یزید پلید
مرده و ازین زیباتر فرصتی بدست نیاید و امشب فی الجمله جهادی واقع شد
امید که من بعد داد خود ازین ظالمان بستانیم پس الحال ما را اهتمام تمام باید
کرد که آنچه از توابع ابن زیاد مانده بقتل رسانیم و بعد از ان متوجه بصره شده و کار
ابن زیاد را بسازیم همه گفتند سمعا و طاعة سلیمن گفت شما همه فردا که از نماز
فارغ میکردید بر در دروازه جمع آیید که موعد ما و شما آنجا است تا از آنجا متوجه حرب

شویم همه قبول کردند و متفرق شدند جهت کارسازی چون صبح شد همه مکمل و
مسلح بوعده گاه آمدند و سلیمن در دست علم سفید ترتیب داده بود و صباح
با آن علم بر دروازه آمده دید که شیعیان تمام جمع شده اند و بوعده وفا نموده
اند شاد شده ایشان را دعا کرده پس تهیهٔ اسباب حرب نموده ارادهٔ راه
بصره کردند درین حال مردی از راه مداین پیدا شد شیعهٔ پارس چون چشمش
بر علم سفید و سیاه افتاد متوجه ایشان شد چون سلیمن نزدیک رسید سلام
کرد و سلیمن جواب داد بعد از آن گفت یا عبد الله از کجا می آیی گفت از مداین
می آیم و بزیارت امیر المؤمنین علیه السلم میروم گفت از لشکر مخالف چه خبر داری
گفت بر سر دو راه عمر بن عبید الله زیاد ایستاده با هشت هزار کس همه مسلح و مکمل
و گریبانهای پاره و دلهای خسته و داعیهٔ حرب شما دارند و قاتلان حسین نیز
در میان ایشانند و میگویند که یک کس از اهل کوفه زنده نخواهیم گذاشت و خاک
کوفه را بغارت خواهیم برد چه جای مال و منال سلیمن که این حکایت شنید خندید
گفت امید دارم که خدای ایشان را نامراد نماید و عنقریب بزنان و فرزندان خود در سقر
و بجهنم رسند آنگاه رو بسپاه کرد که ای برادران چون بطلب خون امام مظلوم
میرویم نیکو نیست که زیارت آنحضرت نا کرده درین امر شروع کنیم اول
میرویم بکربلا و قبر حضرت امام حسین را زیارت میکنیم بعد از آن بحرب متوجه
میشویم همه قبول اینمعنی کردند باتفاق متوجه کربلا شدند و شب دران مقام

سلیمن

عرش

عرش احترام احیا نمودند و چون پارهٔ از شب گذشت خواب بر سلیمن غلبه کرده
در خواب دید که قبر حضرت امام حسین علیه السلم شکافته شد و آن حضرت مثل آفتاب
نورانی از مطلع ضریح مبارک بر آمد سجاده بر دوش افکنده و قفای مبارکش
دریده و قطره قطره خون از و میچکید فرمود که یا سلیمن دیدی که این امت بیوفا با من
و اهل بیت و اتباع و اشیاع من جفا کردند **نظم** این امت بیوفای جدم ٭
کردند جدا سر از قفایم ٭ خدایت مزد دهاد بدین پشیمانی که می بری جهت آنکه با ما نبودی
که با دشمنان ما جهاد کنی زینهار مردانه باش که بدین جهاد کار آخرت خود را
ساختی و روان من از نیت شما آگاه هست و خدای من قادر است بر آنکه مؤمنان را
قوی گرداند که اعدای مرا مغلوب سازد و انتقام من از ایشان بکشند و آن ملعون
که باعث کشتن من شد اینک در وادی جهنم است و حسرت و ندامت و همنشین
با نمرود شداد و قرین فرعون و هامان از نیت پاک نگردید و بحرب دشمنان روید
و کین من از ایشان بخواهید تا خدای تعالی از تو راضی باشد و روان ما از شما خوشنود
گردد سلیمن از خواب بیدار شد و گریه آغاز کرد چون صبح شد و از نماز بامداد
فارغ گشتند همه مهیای حرب شدند و آهنگ راه بصره کردند خبر بعمر بن زیاد رسید
که سپاه شیعه جمع شده از کوفه بکربلا رفتند و حالا از کربلا بحرب تو می آیند
آن ملعون از این خبر ترسید و سپاه بر داشته و متوجه کوفه شد و هزار سپاه
بعمر سعد داد و شمر را با هزار کس دیگر همراه او کرد و بجانب کربلا فرستاد و گفت

سلیمن و لشکرش شبخون آرید تا بجانب کوفه رویم چون عمر سعد نحس و شمر پلید
با دو هزار نامرد متوجه کربلا شدند جاسوس سلیمن خبر آورد که عمر سعد و شمر ذی
الجوشن با ده هزار کس لشکری بر سر شما می آیند درین سخن بودند که دیگری آمد خبر
داد که ملاعین بر لب آب فرات آمده اند و دمبدم می رسند سلیمن که این خبر شنید
همانجا فرود آمدند و مسیب بن نجبه را با دو هزار کس بحرب ایشان فرستاد و گفت
ای برادر ملاعین داعیهٔ شبخون دارند تو پیش دستی کن مسیب گفت فرمان
بردارم و او مردی بغایت شجاع بود بشمشیر و تدبیر صبر کرد تا شب شد پس با آن
دو هزار کس سوار شدند و بتعجیل تمام میراندند چون یک فرسخ راه برفتند اعرابی
پیدا شد مسیب پرسید که چه نام داری گفت منصور مسیب خوشحال شد و بفال
نیکو گرفت و گفت ای یاران مژده باد که مظفر شدیم بر اعدا پس از وی پرسید که
سپاه شام را کجا دیدی گفت در راه بصره دیدم که داعیهٔ کوفه داشتند که بر شما شبخون
آرند مسیب گفت میان ما و ایشان چه مقدار راه است اعرابی گفت ایشان درهمین
نخلستان که می بینی فرود آمده اند در وقتی که من بآنجا رسیدم ایشان طعام خورده
بودند و اسب زین میکردند که سوار شوند مسیب که از احوال ایشان واقف شد
بازگشته نزد یاران آمد که ای یاران آراسته باشید که دشمن رسید پس لشکر را
بچهار بخش کرد هر بخشی را بطرفی فرستاد و خود با صد کس از پیش روی دشمن
بر سر راه توقف کرد و منتظر بود که ناگاه آواز سم اسبان و قعقعهٔ اسلحه برآمد

دو هزار ملعون با عمر سعد علیه اللعنة و شمر ذی الجوشن رسیدند مسیب فرمود تا طبل
نواختند و با پانصد کس با ایشان حمله آوردند و آن سه گروه دیگر که از هر طرف در کمین
بودند چون نعرهٔ دلیرانه شنیدند بیکبار حمله کردند بر ملاعین ریختند و حرب در پیوست
و در وقت حمله کردن فریاد برآوردند که اینک امیر ظفر یافت نصرت ایاب سلیمن صرد
خزاعی دررسید و این سخن اگرچه دروغ بود اما ملاعین از شنیدن آن بترسیدند
و خوف بر ایشان مستولی گشت چون شامیان را گمان شد که سلیمن صرد همراه است
روی بهزیمت نهادند و کس بکس نه ایستادند و مؤمنان از عقب ایشان میزدند و میکشتند
و در معرکة الحرب عمر سعد ملعون چندان ایستاد که شمر لعین دررسید گفت ای بی سعادت
چه ایستادهٔ اینک سلیمن با سپاه عظیم دررسید و چون چشم او بر ما افتد یکی را
از ما زنده نگذارد عمر گفت لعنت خدای بر عبید الله زیاد باد که ما را بکربلا بحرب امام حسین
علیه السلم فرستاد و بدین سبب بدنام هردو سرا شدیم القصه او و شمر روی بگریز نهادند
و کس بکس نایستاد و مسیب پنج فرسخ از عقب ایشان دوانید و اکثر بر گشته و
بسیاری را مجروح گردانیدند و اندکی بدر رفت اما چون مسیب از عقب منهزمیان
بازگشت با لشکر بدروازهٔ کوفه رفت و پنداشت که ابن زیاد در کوفه بحرب مشغول است
چون بدر کوفه رسید کسی اندید همانجا توقف نمود تا سلیمن رسید چون لشکر گریخته
بعبید بن زیاد رسید بترسید و طلایه بیک فرسخی خود فرستاد که مبادا لشکری خبر بر سر
او ریزد بعد از مدتی عمر سعد پلید رسید و پاهای شومش آبله کرده و نفس بر و تنگ

چون

شده بحال بهمه سگان و آن ملعون دوزخی بسیار فربه بود و هرگز پیاده نرفته بود
مؤمنان اسبش را کشتند و چون شب بود ندانستند که او کیست و الا زنده نمی گذاشتند
باری بصد هزار محنت خود را بعمر بن زیاد رسانید اما آن لعین سگ حرامزاده را که بدان
حال دید ملول شد و جهت او اسب با زین و یراق و یکدست اسلحه فرستاد و از آن دو هزار
کس که بحرب مسیب رفته بودند صد و ده تن جان برده و خود را بعمر بن عبید الله رسانیدند
و باقی بجهنم رفتند و بدست مؤمنان اسیر گردیدند سلیمن صرد را از فتح مسیب خبر نبود
و بتعجیل تمام میراند تا وقتی که بمعرکه حرب رسید فرسنگ در فرسنگ کشته دید افتاده
در یک موضع موازی هزار کس بی سر دید چون آن حال مشاهده کرد وهم ترسید که مبادا دشمنان
فتح کرده باشند و بکوفه مراجعت نموده یاران گفتند ای امیر شاید که مسیب فتح کرده باشد
سلیمن گفت اگر او فتح کرده بودی بایستی که کسی نزد ما میفرستادی بهر حال شما
ملاحظه کنید شاید اثری ظاهر شود و در مقام تفحص شدند ناگاه علامت عمر سعد و شمر
علیهما اللعنه را یافتند که بر آن نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله یزید خلیفه‌های
سلیمان که آنرا دید شاد شد و دانست که فتح از جانب مؤمنان است گفت ای یاران
مسیب از پی هزیمتیان رفته و مجال نیافته که کسی نزد ما فرستد پس از آنجا روان
شد بجانب کوفه چون بکوفه نزدیک رسید مسیب باستقبال آمد دو هزار و پانصد
سر شامی دیدند و یزیدی بر سلیمن عرض کرد سلیمن او را نوازش بسیار نمود و دعا
کرد و درین حال جاسوس رسید و گفت ای امیر عمر بن عبید الله زیاد درین نزدیکی صف کشید

و داعیه حرب دارد سلیمن که این خبر شنید یاران باواز بلند تکبیر گفتند و متوجه راه
بصره شدند چون اندکی راه رفتند سپاه دشمن نمودار شد که صف آراسته بودند
با شش هزار کس شامی سلیمن نیز در برابر ایشان صف بیاراست و هر دو سپاه در
یکدیگر نگاه میکردند که ناگاه خالد بن سلیمن صرد خزاعی که جوانی بود با روی چون ماه و موی
سیاه مکمل و مسلح از پدر رخصت طلبیده بمیدان رفت و مبارز طلب نموده مرة بن
حر بن یزید ریاحی اسب در معرکه جهانید و در برابر خالد اسب جولان داد و سر راه بروی گرفت
خالد او را شناخته گفت ویحک تو مرة بن حر نیستی گفت آری خالد گفت ما در بصره کسی تو شنید
پدرت جان فدای حضرت امام حسین علیه السلام میکرد تو چرا پیروی پدر نمیکنی پس نیزه را حواله
او کرد او نیز در او در آویخت و دو طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد در مرتبه سیم خالد پیش
دستی نموده نیزه را بر قربوس زین زد که از آن جانب گذشت و بیکبار آن ملعون رسید
و از کمرش گذشت و از اسب در افتاد بجهنم رفت دیگر مبارز طلبید ملعون دیگر آمد
او را نیز بجهنم فرستاد و همچنین هر که می آمد میکشت تا هژده نفر کس را خدمت کرده باسفل
السافلین روانه کرد دیگر کسی از هول بمیدان نیامد خالد چون چنان دید اسب برانگیخت و خود را
بر قلب سپاه ابن عبید الله زد و دوازده تن دیگر را درین حمله بجهنم فرستاد و مراجعت نموده
نزد پدر آمد و گفت ای پدر داعیه دارم که خود را بعمر بن عبید الله زیاد رسانم و او را بجهنم
فرستم تو باید که با لشکر واقف باشی که چون من آن حرامزاده را از اسب در گردانم
شما یکبار حمله آرید پدرش نیز قبول نمود خالد فرمود تا تنگ اسبش را کشیدند آنگاه سوار

شده خدا را یاد کرد و خود را به پای علم رسانید عمر بن عبید الله ملعون که خالد را دید بی دست
باشد مجال که نیز بر افراشتن نیافت خواست که شمشیر کشد تا او دست بلند کردن خالد
تیغ بر میانش زد که از مهره پشتش گذشت دو نصفه شد و از اسب در غلطید خالد نعره زد
که یا آل ثارات الحسین علیه السلم چون آواز او بگوش سلیمن رسید با سپاه عراق با آواز
بلند تکبیر گفته بیکبار حمله کردند عمر سعد نحس و شمر و باقی ملاعین از قاتلان شهدا که آن حال
دیدند همه بهزیمت رفتند بجانب بغداد و بعضی از جانب دیگر عراقیان از پی ایشان میرفتند
و میزدند و میکشتند تا یکشبانه روز دست از ایشان باز نداشتند و موازی پنجاه هزار خارجی
بجهنم فرستادند و هزار و دویست تن اسیر کردند و مراجعت نموده بلشکرگاه شامیان
آمدند و غارت کردند و هرچه بود بردند و چون سلیمن بلشکرگاه خود فرود آمد اسیرانرا
طلب کرد و از ایشان فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلم طلب نمود هیچکدام از آن ملاعین
آن حضرترا به نیکی یاد نکردند فرمود تا همه را در حال جیوة زبان و گوش و بینی بریده
و چشمهاشان کندند و بعد از آن گردن زدند و نفط و بوریا آوردند آتش افروختند
همه سوختند و از آنجا بکوفه آمد و یارانرا گفت آمدن ما بکوفه نه جهت تن پرستی و استراحت
بلکه برای تهیه ایل و قحت زود باشید و یراق راه بصره کنید که ابن زیاد ملعون
با لشکر در بصره است و سپاه او همین بود که با پسرش کشته شدند حالا که فرصت زود
سرش بدوزخ باید فرستاد همه گفتند سمعا و طاعة و در فکر سفر بصره بودند اما چون
عمر سعد نحس و شمر علیهما اللعنة به بغداد رفتند نامه بعبید الله زیاد نوشتند که بدان و آگاه

باش که سلیمن صرد خزاعی بعد از خبر مرگ یزید در کوفه خروج کرد و پسران ترا با دختران
و زنان و متعلقان و تمام ملازمان که از قبل تو در کوفه بودند بقتل رسانید و اموال و اسباب
و خزاین و دفاین ترا بر مردم خود [illegible] قسمت کرد و حالا در فکر آمدن بصره است و بدست
آوردن تو من ترا خبر کردم دیگر تو میدانی چون نامه با بن زیاد رسید آتش در نهاد شورش
افتاد و رعشه در اعضا و جوارح نحس پلیدش پیدا شد و از غایت اضطراب و نهایت اضطرار
برمیخواست و می نشست و بیخودی میکرد و طپانچه بر سر و روی خود میزد و آه سرد از دل پر درد بر میکشید
و زبان شومش بر بهن نحسش می پیچید و کامش خشک میشد که اصلا حرف نمیتوانست زد
آخر دید که اضطراب فایده ندارد و بترسید که مبادا اهل بصره نیز از هم گسیزند بر یزید پلید علیه اللعنة
واقف شوند این راز را نهان داشته ملول و محزون روی بمسجد نهاد و آن ملعون بر منبر
برآمد و خطبه خواند و بعد از خطبه گفت ای مردمان بدانید که امیر را بر شما حاجتیست میخواهد که هر که
تواند آنرا برآرد گفتند آن حاجت کدام است گفت یزید پلید نامه پنهانی بمن نوشته و مرا
طلب نموده که با تو مهمیست که بی تو میسر نمیشود در ساعت خزاین را بار کرده متوجه شو
اما باید که لشکر با خود نیاری اکنون کسی میخواهم که مرا از راه بادیه بدمشق رساند و یک بدره زر
از من بستاند چون ابن زیاد این بگفت شخصی که نام او عمر بن حارث بود برخواست
که ای امیر من ترا بدمشق رسانم بنوعی که مدعای تو باشد و صد شتر خاصه دارم که صندوق
و اسباب و اموال ترا بر آن بار کنم و ده پسر دارم هر یکی در شجاعت رستم عصر اند و خود
نیز از صد کس رو نگردانم و هر کاروانی که از من شتر کرایه کرده حرامی را بر آن دست نیست

ابن زیاد بی بنیاد بسیار امیدوار شد گفت ای عمر حارث اول یک بدره زر میدادم
حالا دو بدره زر میدهم عمر حارث گفت حالا شخص کن بار خواهیم کرد تا من شتر
و پسران و غلامان را حاضر سازم که بار کنند عبیدالله زیاد لعین گفت نماز شام گفت قبول کردم
و برفت تا نماز شام چون وقت شد شتر و غلامان را بدر خانه عبیدالله ملعون آورد و اموال
و خزاین آن حرام زاده را بار کرده و خود با ده پسر و پنجاه غلام مکمل و مصلح با شتران سوار
شده و ابن زیاد نیز سلاح بر خود راست کرده بر جمازه رونده سوار گردیده راه بادیه پیش
گرفت چون روز شد خبر با اهل بصره رسید که یزید باید بجهنم رفته و پسر ابن زیاد و باقی
فرزندان و زنان و متعلقان و تمامی سپاه که در کوفه داشت سلیمن صرد خزاعی بقتل
رسانیده و او بواسطه همین از بصره گریخت اهل بصره تاسف بسیار داشتند از آنکه
دریغ ما این معنی را نداستیم و آن حرام زاده را گذاشتیم که زنده ازین شهر بیرون شد
و خون شهدا را از او طلب نکردیم بعد از رفتن عبیدالله از بصره جاسوس سلیمن خبر آورد
که عبیدالله از بصره گریخته برفاقت عمر بن حارث و لشکر ندارد و از راه بادیه میخواهد بدمشق
رساند سلیمن ازین معنی خرم و خندان شد و بسجدات شکر خداوند تعالی بجای آورده
فرمود تا در بازار کوفه منادی کردند که شیعیان همه جمع شوند که عبیدالله زیاد بی بنیاد از
بصره گریخته در عقب او خواهم رفت مومنان همه مکمل گردیده حاضر شدند سلیمن
بر جمازه بادپای سوار شده هر یک از شیعیان نیز بر جمازه های برق رفتار نشسته
مجموع چهار هزار بودند همه سوار گردیده روی براه بادیه نهادند و بتعجیل تمام میراندند هفت

روز

روز بادیه را پیمودند و در روز هشتم نزدیک شدند پسر بزرگتر عمر بن حارث مکاری
باز نگریست دید که گرد عظیم از عقب ایشان پیدا شده به پدرش گفت الحذر الحذر که گرد
عظیم از عقب ما پیدا شده و گمان من آنست که شیعیان کوفه اند که از پی این بدترین
خلق خدا می آیند ای پدر کار عجیب کردی خود را و ما را بطمع زر بورطهٔ هلاک انداختی و شتران
و غلامان بباد دادی هیچ عاقل نکند که تو کردی و هنوز تدارک میتوان کرد اگر سخن من
عمل کنی عمر بن حارث گفت بچه وجه تدارک توان کرد پسر گفت باین وجه که این خارجی را
بکشیم و در زیر ریگ پنهان کنیم پیش از آنکه ایشان بما رسند یا آنکه زنده دست و گردنش
بسته باستقبال ایشان رویم تا خود جان بسلامت بیرون توانیم برد و الا همه کشته خواهیم
شد بواسطه این خارجی چرا که او بدترین خلق خداست و با او نیکویی کردن شومت و حکم
آن دارد که کسی با آل رسول بدی کند و بزرگان گفته اند نکوی با بدان کردن چنانست
که بد کردن بجای نیک مردان عمر بن حارث گفت ای پسر این سخنان که تو گفتی راست است
اگر یزید پلید مرده باشد و تا آن ملعون زنده است این صورت ممکن نیست پسر گفت
از کجا میگویی که آن نمرده شاید که بلعنت خدا رفته باشد عمر بن حارث گفت پس من
ازین معلوم کنم بعد از آن هر چه صلاح باشد عمل نموده شود پس مرکب را بجانب عبیدالله
راند گفت از تو حکایتی میپرسم عبیدالله گفت چه میپرسی پس عمر بن حارث گفت سبب چه بود
که با آن همه اضطراب شب از بصره بیرون آمدی و قدم براه بادیه نهادی آن ملعون گفت
تو مرد مکاری ترا با مهم ملوک چکار عمر بن حارث گفت من برای آن می پرسم که از جانب

کوفه گردی عظیم برآمده بیقین میدانم که مبارزان شیعه اند که از عقب بقومی آیند اکنون
آنچه واقع است بمن بگوی تا اندیشه مناسب آن نموده شود ابن زیاد که این حکایت
شنید لرزه بر اعضای نامبارکش افتاده وخوف برو مستولی شده بنیاد تنزل
کرد و گفت تو مرا امروز بجای برادری میخواهم که طریق مردی و مروت مرعی داشته
بهر نوعی که خواهی مرا از اینها پنهان داری که من از ایشان گریخته ام و نیز پلید بلعنت
خدا رفته و اگر اینها برسند و مرا کشته یکی از شما را زنده نگذارند عمر بن حارث که این سخنان
بشنید دست بر دست زد و جهان پیش چشمش تاریک گردید گفت ای ملعون چرا از بصره
نگفتی تا من درین باب تدبیر کنم حالا اگر با ایشان جنگ کنم و اگر از ایشان تنزل کنم
هر دو یکی است و البته ایشان مرا با فرزندان خواهند کشت عبیدالله ملعون بنیاد
استغاثه و زاری کرد و گفت ای عمر از مروت نیست که من التجا بتو نموده باشم جهة
استخلاص خود تو مرا بدست دشمن دهی بهر حال ترا درین باب فکری باید کرد
و اگر بامداد تو ازین ورطه جان برم چندان زر بتو دهم که تا قیامت اولاد و احفاد ترا
بس باشد عمر بن حارث ملعون را طمع دنیا از راه برده دین را فراموش کرد و با ابن
زیاد ملعون گفت تدبیر اینست در خلاص تو که ترا با مشک آب بر شتر سقاخانه بار
کنیم که از یک طرف مشک آب باشد و از طرف دیگر تو باشی و پلاسی بر تو بپوشانیم
اگر چنانچه رجال تو مطلع شوند فبها و الا ما نیز بتبعیت تو در معرض تلف خواهیم بود
ابن زیاد گفت زودتر باش و هر چه خواهی کرد بکن عمر بن حارث ابن زیاد را از

ازیکطرف بر شتر بار کرد و از جانب دیگر مشک آب را و پلاسی بر سر او انداخت و آب
بسیار بر آن ریخت ساعتی که بر آن گذشت سلیمن صرد با سپاه در رسید و فرمود
تا دور عمر بن حارث و پسرانش را با شتر و غیره فرو گرفتند عمر بن حارث حرامزاده
حرافی بود نزد سلیمن رفت و گفت ای امیر گناه ما چیست که از رفتن منع میکنید
سلیمن گفت ای ملعون گناهی ازین بزرگتر باشد که ابن زیاد را که بدترین سکان
جهنم است از بصره بدمشق میبری و شتران خود را باو داده و او بتو وعده کرده
که دو بدره زر بدهد عمر بن حارث گفت ای امیر درین موضع که ما هستیم بیشه و کوه نیست
که درو کسی را پنهان توان کرد زمین هامونست و ما با شتران همه درین موضع حاضریم
امر فرمایید تا طلب کنند اگر ابن زیاد لعین در میان ما باشد و پنهان کرده باشیم خون
ما همه بر شما مباح و مال ما بالتمام شما را باشد سلیمن گفت پس این مالها و صندوقها
و غلامان تعلق بکه دارد عمر بن حارث گفت اینها از سوداگرانست که بمن برسم امانت
سپرده اند و من ضامن بایشان داده ام که اینها را بلا قصور بدمشق رسانم و بوکلای
ایشان سپارم سلیمن فرمود تا شتران را ملاحظه کردند اثری از ابن زیاد ملعون
نیافتند و چون بشتر سقاخانه رسیدند گفتند بر این شتر آبست سلیمن چون مرد
مؤمنی بود اعتقاد کرد که مکار نیست گفت که ابن زیاد همراه نیست سپاه را گفت
که دست از اینها بدارید که ما بغارت مال مسلمانان نیامده ایم اما امید دارم که عبیدالله
زیاد ملعون بدست ما افتد چرا که ما بیقین میدانیم که او از بصره بیرون آمده و نمیدانیم

که بکدام راه رفته این بگفت و زمام مرکب بجانب فرات کردانیده و خود را بکنار
فرات رسانیده سر کنان متوجه کوفه شد و عبید الله ملعون با آن جماعت بدمشق
رفت چون بدمشق رسید دمشق را برهم زده دید و معاویه بن یزید را مروان
بجای پدر خلیفه ساخته و او شیعه و محب اهل بیت بود چون روز جمعه شد
معاویه بن یزید بمسجد رفت و بر منبر آمده بعد از ادای خطبه گفت ای مردمان
بدانید که مرا بزور بجای پدر نصب کردند و من باینمعنی راضی نیستم چرا که منصب خلافت
حق امیر المؤمنین علی علیه السلم است و امام حسن و امام حسین علیهما السلم و معاویه
که جدم بود و پدرم یزید امام و نایب امام نبودند و من نیز امام نیستم و شما را
اعلام کردم تا از کردن من ساقط شود زینهار که از خدا بترسید و در نماز اقتدا
بمن مکنید که جایز نیست و اگر خلاف این کنید گناهش بگردن شما خواهد بود
زیرا که من از خود ابرا کنم وای بر کسی که آل رسول الله صلی الله علیه و آله را گذاشته اقتدا
به بنی امیه کند زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که الائمة من بعدی
اثنی عشر اولهم علی و آخرهم مهدی و ازین حدیث فهمیده شد که امام البتة آل رسول الله
صلی الله علیه و آله باید در کدام کتاب خوانده اید و کجا وارد شده که آل ابی سفیان امامند
صد هزار لعنت بر کسی باد که مرا و پدرم و جدم را امام یا نایب امام داند مروان علیه اللعنة
والعذاب که این سخنان شنید آتش بر جان شومش افتاد و گفت ای خلیفه زاده
داد فصاحت و بلاغت دادی امروز زیاده ازین موعظه ما و بحث آینده بگذار

لازم

لازم نیست که همه را امروز بیان فرمایی پس بانگ بر مؤذن زد که قامت نماز بگو
غرضش این بود که سخن معاویه بن یزید منقطع شود و مؤذن قامت گفت و معاویه
از منبر فرود آمده نماز گذارد و از مسجد بخانه رفت اما خاطر مروان ملعون از سخن معاویه
بن یزید بغایت پریشان شد و کینه او در دل گرفت و بعد از هفتاد روز که از خلافت
او گذشت فرمود تا زهرش دادند بجوار رحمت حق جل و علا رفت و چون او برحمت ایزدی
واصل شد مجددا غلغله در دمشق افتاد و مردم هر ساعت خیالی داشتند هر طایفه را
وسوسه بود در باب بیعت درین حال عبید الله زیاد ملعون گفت ای مروان نمیدانم که ترا چه
بلا رسیده که حیران مانده نمیدانی که چه میباید کرد و مهم خلافت از دست رفت مروان
گفت چه کنم گفت همه اهل شام را جمع کن و از ایشان بیعت طلب نمای مروان گفت
میترسم قبول نکنند عبید الله زیاد حرامزاده گفت مردم را بزر و مال فریفته باید کرد مروان
گفت زر و مال از کجا آید ابن زیاد ملعون گفت چندان زر و مال که خواهی من از بصره
آورده ام همه را بتو ارزانی داشتم بشرط آنکه مرا سپهسالار لشکر خود سازی و چهل هزار
مرد بمن دهی تا بحرب سلیمن صرد خزاعی روم و اهل کوفه را بهم در کنار نهم و داد خود از ایشان
بستانم که دلم از جفای آن جماعت پر خون شد مروان گفت هرگاه این کار بامداد تو بر من
قرار گیرد میان من و تو جدایی نخواهد بود پس با یکدیگر سوگند خوردند و عهد و شرط کردند
و ابن زیاد بی بنیاد بمروان علیه اللعنة بیعت کرد و زر بسیار آورد و مردم را طلبید
زر میدادند و بیعت میگرفتند تا آنکه هشتاد هزار کس بیعت کردند بواسطه زر و

درین ماده بنیاد دادند و چون مهم خلافت منتظم شد ابن زیاد بی بنیاد و چهل هزار مرد برداشته
متوجه عراق شده خبر سلیمن صرد خزاعی رسید که عبید الله زیاد با لشکر عظیم متوجه است .
او نیز با نزده هزار شیعه جمع نموده از کوفه بیرون آمده در نخیله نزول کرد و بعد از چند روز
از آنجا کوچ کرد و با کنار فرات منزل بمنزل میرفت تا بشهر تکریت رسید با ابن زیاد رسید
که سلیمن با لشکر قوی متوجه است ابن زیاد لعین گفت دل خوش دارید که لشکر ما
بسیار است پس سلیمن از آن منزل کوچ کرده ابن زیاد مردود نیز از منزلی که بود متوجه
شد و از طریقین می آمدند تا بهم نزدیک شدند و در میان هر دو سپاه سه فرسنخ بیش فاصله
نماند و چون عبید الله در سه فرسخی سلیمن فرود آمد شخصی را که نام او رافع بن شیبان بود .
و خویش معاویه بود طلب کرد و ده هزار خارجی با و داد که بحرب سلیمن خزاعی رود پیش
از آمدن ما کار او بسازد آن ملعون قبول کرده لشکر برداشت و متوجه حرب سلیمن شد
سلیمن در فکر آن بود که کوچ کند پیش از آنکه عبید الله واقف شود بر سر او رود و خیالش
آنکه عبید الله از آمدن او واقف نیست و خبر ندارد درین حال خبر دادند که از جانب موصل گرد
عظیم پیدا ساعتی بر آمد سلیمن علامت عبید زیاد را دید گمان برد که عبید خود هم است مضطرب
شد و لشکر را گفت سوار شوید که دشمن رسید همه سوار شدند و بر آن ملاعین حمله کردند و .
چهار هزار کس از آن ملاعین بقتل رسانیدند و رافع بن شیبان که مهتر سپاه بود کشته
شد و باقی گریخته نزد عبید الله رفتند آن حرامزاده که صورت حال ملاحظه کرد بیتاب
شد و فی الحال خود سوار شد و سی هزار برداشته خود متوجه گردید چون بلشکر سلیمن

سلیمن رسید فرود آمد و از هر دو لشکر طلایه بیرون آمد و روز دیگر حرب آغاز و جنگ
بنیاد کردند و حرب عظیم در پیوست و تا شام محاربه نمودند چون شام شد طبل باز
گشتن زدند و همچنان چند شبانه روز جنگ میکردند تا آنکه از سپاه شام ده هزار کس
کشته گردید و از لشکر سلیمن دو هزار و پانصد کس زنده ماندند همه خسته و مجروح و سلیمن
نیز هفت زخم داشت و با وجود این گرد لشکر میگشت چون ساعتی از شب گذشت
شیعیان را خواب ربود سلیمن نیز فرود آمد چرا که بسیار ناتوان و پریشان بود و خواب
برو غلبه کرد و در خواب دید که درهای آسمان گشوده و خود را در بهشت عنبر سرشت دید
که بهر جانبش میگردانیدند و قصور و حورها و مینمودند تا آنکه چشمش بر قصری افتاد
از یکدانه یاقوت و پردهای سندس و استبرق از هر طرف در وی آویخته و درهای از مروارید
ترتیب داده سلیمن میل کرد که بآن قصر در آید ناگاه چشمش بر امام حسن و امام حسین علیهما السلام
افتاد و سلام کرد شاهزادها جواب سلام او باز دادند و بزبان معجز بیان در افشان
گردیدند و فرمودند که ای سلیمن چون تو و یاران تو کیست که در محبت من با دشمنان ما حرب
کند جهد نمایید در جهاد که فردا وقت زوال پیش ما خواهید بود باید که یاران خود را بشارت
دهی ببهشت و این قصرها که باین خوبی میدیدی که از یکدانه یاقوت سرخ است حق سبحانه
و تعالی آفریده جهت تو و ایشان فردا همه درین قصرها خواهید بود سلیمن گفت ای
مخدوم زادها یاران من همه خسته و مجروحند هیچ یک را قوت محاربهٔ اعدا نمانده امام حسن
علیه السلام که این سخن شنید باز گردیده بقصر رفت و بعد از نفسی بیرون آمد و طاسی

از یاقوت سرخ در دست داشت و در وی آبی از عسل شیرین تر و از شیر سفید تر
و از مشک خوشبوتر پس فرمود که ای سلیمن بگیر این طاس را و این آب را بر جراحتهای
خود و یاران بمال تا جراحتها بالکلیه برطرف شود سلیمن دست دراز کرد که این طاس را
بستاند بیدار شد و این طاس را در بالین خود نهاده دید شاد شد و از ان آب قدری
بر جراحت خود مالید فی الحال جراحت برطرف شد و تن درست گردید بامر حق تعالی
شکر خدای بجا آورد و آن طاس را برداشته از ان آب بر جراحتهای جمیع مومنان
مالید همه جراحتها برطرف شد بنوعی که گویا هرگز نبود سلیمن که از یاران واپرداخت
طاس را بر زمین نهاد و دست بدعا برداشت چون از دعا فارغ شد طاس غایب گردید
و چون مومنان از خواب بیدار شدند اثر جراحت بر اعضای خود ندیدند تعجب نمودند
که آیا سبب این چه بوده باشد سلیمن شرح خواب را بایشان گفت همه سجده شکر
کردند و بر مصطفی و مرتضی صلوات فرستادند و چون آفتاب طالع شد ابن
زیاد ملعون باز اشارت کرد تا طبل جنگ زدند و صفها ترتیب دادند و از
اینجا نیز مومنان متکمل کرده محاربه آغاز کردند و جنگ عظیم شد سلیمن و اکثر
یاران درین حرب شهید شدند رضوان الله علیهم و چون خبر شهادت سلیمن بمختار
رسید گریبان پاره کرده هفت شبانه روز تعزیه ملوکانه بداشت و بعد از چند روز
از طایف بمکه آمد نزد عبدالله زبیر تا اصلاح کار خود با او به بیند و در وقتی که مختار بمکه
رسید از شام لشکر بسیار بمکه آمده بود و در بطحای مکه عبدالله زبیر و حصین نمیر حرب

حرب میکردند مختار با وی گفت که ای عبدالله با من شرط کن که چون درین حرب ترا نصرت
کنم سه حاجت من روا کن اول آنکه هر گاه خواهم به نزد تو آیم کسی مرا منع نکند دوم
آنکه امارت کوفه بمن دهی سیم آنکه با اولاد مصطفی و مرتضی صلی الله علیه و آله خلاف
نکنی عبدالله گفت حاجات ترا پذیرفتم پس بحصین نمیر حرب کردند و او را شکست
دادند و عبدالله زبیر در مکه به پادشاهی نشست و حجاز و خراسان و عراق را گرفت و خطبه
بنام او خواندند و بهر دیاری نوکران و غلامان از قبل خود بحکومت فرستاد و امارت
مدینه را بجعفر بن زبیر داد و ایالت کوفه را بعبدالله بن یزید داد و خراسان را بعبدالله حارث
ارزانی داشت و هیچ از مختار یاد نکرد و بعهدی چند که با او کرده بود وفا ننمود ثابت بن
اسد الکندی را که حاجب او بود گفت مختار را نزد من راه مده مگر بهر ماهی یکبار و از عمال
عبدالله زبیر هیچ یکی از عبدالله مطیع بوی نزدیکتر نبود و او دوست مختار بود و مختار با وی گله
کرد که عبدالله زبیر با من غدر نمود و هر چه بمن گفته بود خلاف آن کرد از جمله بمن گفته
بود که ترا هرگز از صحبت خود منع نکنم اکنون یارانرا هم بار میدهند و مرا نه دیگر ایالت
کوفه را بمن وعده کرده بود بکسی دیگر داد عبدالله مطیع گفت ای مختار شرط دیگر را
فراموش کردی که گفته بودی با آل محمد و علی خلاف نکند اگر چنانچه این شرط نمیکردی
کار تو بسیار نیک میبود چه او با اولاد محمد خوب نیست و بواسطه این سخن خود را در چشم
او خوار کردی و او را نسبت بتو عداوت شد و اگر چه تو شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام
اما بزرگان گفته اند که چون بشهر کوران رسی کور باید بود مختار گفت ای برادر من بیزارم

از رشدی که بتوسط اظهار عداوت اهل بیت وعترت طاهره شود خصوصا
جهت زال فریبندهٔ دنیا که غیر کار مکر وحیله کاری ندارد واز راه غدر وسالوسی درود
از نهاد آدمی بر می آرد نظم جهان کهنه زالیست آدم فریب * بزرق و دغا خویشتن را
داده زینت * بغارت ببرد دهر هرچه داده * جدا داد اجل بجز بهر که زاد * نشد خانه در عرصه
بیابانی * که غول حوادث نبردش زجای * که را ساخت اقبال او تاجور * که ننهاد
بر خاک او باز سر * ای عبدالله دنیا حریفیست که در هر گوشه همچو او صد هزار را چیره ساخته
وچرخ دغا طریفیست که در هر کنجی چندین هزار فرزانه را مسخر ساخته معلوم که او نیز
چند روز بر تخت بخت دهند کامرانی بگسترد وبر بساط نشاط فرش زندگانی اندازد
* چه چو خیمهٔ خاک جاکردنیست رها کن رهی کان رها کردنیست نظم چه باید گرفت
آن نشیب فراز * که میباید آن را رها کرد باز * چه پیچی درین چارگوشه سرای * که جز جای
راهی گذر خدای * چه باید برآراستن منظری * که خواهد شدن منظر دیگری * عبدالله
مطیع گفت ای مختار آنچه گفتی همه حق وصدقست اما تا آدمی در دنیا است اورا
از امثال این چیزها گزیر نیست اکنون اگر خواهی من در مهم تو شروع کنم ودرین
باب گفتگوی نمایم شاید که مهمی کفایت شود مختار گفت هر نوع صلاح میدانی
چنان کن عبدالله مطیع نزد عبدالله زبیر آمد وحکایت مختار را بتقریبی در میان
آورد وگفت مختار مردیست مردانه وشیریست فرزانه وبزرگ قبیلهٔ بنی ثقیف است
درحرب دشمن ترا نصرت داد واز و خیانتی ظاهر نشد که موجب غضب باشد چرا ولایت

عاقبت

کوفه را

کوفه را باو وعده کردی وبدیگری دادی حال آنکه اگر باو دهی کار عراق وخراسان بالتمام
سامان پذیرد وازان طرف اصلا دغدغه نباشد ودشمنان ترا بالتمام از روی زمین
پاک کند وتا ایشان باشند بدیگری نپردازد عبدالله زبیر گفت ای پسر مطیع تو هنوز
اورا نشناخته واز تدبیرات امور ملکی وقوفی نداری والله که من مختار را باطل بانی
ندهم چه جای حکومت کوفه که تاج عراقین است ومالش خراج خانقین تو ندانی که مختار
مردیست بغایت بزرگ وعالی همت وسر بملازمت در نیارد وچون کوفه را دهم
آشوب در جهان پدید آید ودر عراق هیچ احدی از ترس او ایمن نتواند بود ودیگر
مردیست بغایت مکار وحیله آور در اندک فرصتی تمامی عراق وخراسان را بگیرد ومرا
در حجاز نگذارد عبدالله گفت پس تو نسبت باو چه بفکر داری گفت اگر چنانچه عقوبت
پیش از گناه لایق بودی هر آینه عقوبتش میکردم عبدالله مطیع گفت من از
مختار هرگز سخن بد در حق تو نشنیده ام وبغیر از نیکخواهی ازو چیزی ندیدم ابن
زبیر گفت ای غافل تو چه دانی همیشه تدبیرش اینست که حجاز عراق را بگیرد
ومحمد حنیفه را امیر سازد پس عبدالله مطیع از پیش او بیرون آمد وهرچه گذشته بود
بمختار گفت مختار ازان سخنان اندیشناک شده بنزد سید ابن المطیع گفت ای
مختار ترسیدی گفت خود بگو که چون نترسم که ابن زبیر با من در مقام مکر باشد ودرین
مدت من ازین واقف نبودم الی الآن دانستم علاج این بر من واجبست که بزرگان گفته اند
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد اکنون با تو مشورت میکنم که صلاح چیست

و تدبیر کدام است و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام فرموده که لا صواب مع ترک المشورة نظم مشورت بهتر از صواب آمد
در همه کار مشورت باید کار آنکس که مشورت نکند نادره باشد ار صواب آید
ابن المطیع گفت صلاح آنست که باز بعراق روی تا از شر ابن زبیر ایمن گردی
و او نیز از تو فراموش کند مصرع از دل برود هر آنچه از دیده برفت مختار گفت تدبیر
بغیر این نیست و مرا نیز همین بخاطر میرسد اما مختار میخواست که محمد حنفیه را
به بیند و ازو رخصت طلبیده هرچه در دل دارد باو بگوید و جواب بشنود و آنحضرت
در خانه معتکف شده بود کم از خانه بیرون می آمد و همیشه بعبادت مشغول بود
اما غلامی داشت اسعد نام که محرم هم بود مختار پنهان از مردم اسعد را بمهمانی آورد
و گفت میخواهم که پنهانی مرا بملازمت سید ببری اسعد گفت این صورت متصور
نیست چه سید ترک آشنایی از مردم کرده بعبادت اشتغال دارد و کسی اورا
نتواند دید الا در وقت طعام خوردن در آنوقت هر که خواهد اورا ببیند
اما ترا در آنوقت نیز میسر نیست چراکه جاسوس ابن الزبیر در کمین تو اند و چون
ترا ببینند بوی خبر دهند و باینمعنی تو سبب تلف بوده باشی و من این را بتو
نمی پسندم مختار مبالغه از حد گذرانید و گفت اگر تو مرا بخدمت سید ببری در هر وقت
که صلاح دانی من ترا زر و خلعت و اسب و کمر دهیم امروز در دنیا برادر من باشی و
در آخرت یار و مصاحب اسعد چون این سخنان شنید قبول کرد و گفت ای مختار

چون شب دوشنبه پارهٔ از شب بگذرد بخانهٔ من آی تا بملازمت سید رویم
و مرادت بر آریم چون پارهٔ از شب دوشنبه گذشت مختار بخانهٔ اسعد رفت
و اسعد اورا بخدمت سید برد مختار روایت کند که چون بخدمت سید رسیدم دیدم
که بر روی سجاده نشسته و بقرائت قرآن مشغولست چون اورا دیدم ازو صولتی
در دلم کار کرد که مدتی قوت سخن گفتن نداشتم پس اول آنحضرت را تعزیه دادم
بفوت مادرش فاطمهٔ زهرا و شهادت پدرش علی مرتضی و بقتل برادرانش حسن
مجتبی و حسین شهید کربلا و بقتل پسر عمش مسلم عقیل و فرزندان و غیر ایشان از
مقتولان اهل بیت گفتم ای سید دل تو چگونه درین مصیبتها طاقت آورد خدای تعالی
ترا صبر جمیل کرامت فرموده و اگر بغیر از تو دیگری بودی هر آینه از غم دیوانه شدی
اما چون تو از سر کار آگاهی و یکی از مقربان درگاهی و سلالهٔ مقبولان الهی میدانی
که غم جهان فانی خوردن فایده ندارد و سر رشتهٔ تقدیر را بسر انگشت تدبیر نتوان گسیخت
پس سید مرا بنواخت و از احوال عراق و شیعیان پرسید هرچه میدانستم بموقف
عرض رسانیدم بعد از آن دعا و ثنای سید بجا آوردم و گفتم ایها السید میدانی که معاویهٔ
ابن ابی سفیان ملعون بی حجتی فتنه برپا کرد و گردف دبرانگیخت و از پدرت خون
عثمان علیه اللعنة طلب کرد با وجود آنکه اورا در آن مطلقا دخلی نبود و برادرت امام حسن را
فرمود تا زهر دادند و پسرش یزید پلید شاه شهید حسین معصوم را در کربلا بخواری
و زاری فرمود تا کشتند و جمعی از اهل بیت و عترت طاهره را با گروهی از مؤمنان

از مؤمنان و صدیقان شهید کردند همه را با لبهای تشنه و شکمهای گرسنه نظم سوز
دل مبارک لب تشنگان مپرس ٭ زان ریگها که فرش بیابان کربلاست ٭ در خون
ناب غرقه لب تشنهٔ حسین ٭ لعلیست آبدار که در کان کربلاست ٭ او لب تشنه جان
سپرده و ما از روی شوق ٭ جان تشنهٔ محبت سلطان کربلاست ٭ اکنون مرا دستوری
ده تا خون شهدای کربلا باز جویم و ساحت ربع مسکون را از رجس اهل رجس بشویم
سید فرمود که ای مختار ترا مرخص نسازم با این کار اما دلم بسیار مایلست با آنچه تو
گفتی مختار گوید که چون سید این سخن گفت لرزه بر اعضای من افتاد و بغایت
حیران و پریشان شدم چون اثر کدورت در من مشاهده کرد برخاست من نیز برخواستم
گفت بنشین تا من باز آیم من نشستم چون ساعتی برآمد سید آمد خندان و شکفته
و نامهٔ نوشته بود مرا گفت بگیر این نامه را تا حجت تو باشد و من ترا رخصت
دادم که طلب خون امام حسین علیه السلم کنی ترا نصرت دهند و عزیزت دارند اما باید
که بهر جا روی بذکر خدای تعالی باشی و درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرستی
تا بعافیت باشی مختار گوید که چون سید سخن تمام کرد گفتم ای سید مرا بدعا یاد
فرمای و از خدمت او بیرون آمدم و هیچکس را ازین حکایت واقف نگردانیدم و آهنگ
کوفه کردم رفتن مختار بطرف کوفه محدثان حکایات مشتهر و مورخان روایات معتبر
چنین آورده اند که چون مختار را عزم مصمم شد که از مکه بکوفه رود عبدالله مطیع او را
شتر رونده و چند داد و نفقهٔ راه چندانی که کافی بوده باشد مختار از مکه چنان رفت

که هیچکس

که هیچکس بران مطلع نشد و دلیلی گرفت تا او را از بادیه بکوفه برد چون بنواحی
کوفه رسید اول نامردی که او را دید ناکسی بود از دشمنان اهل بیت نام او سلمة
ابن یزید گفت ای سید سفر دور و دراز کردی اکنون از کجا می آیی مختار گفت
از مکه می آیم گفت خیر مقدم احوال مکه چگونه است مختار گفت بر نهج صوابست
سلمه گفت الحمد لله مختار گفت احوال عراق چگونه است گفت بغایت پریشانست
جهة آنکه اهل عراق را حاکمی و امیری نیست مختار گفت اینک من حاکم خواهم شد بتوفیق
حق سبحانه و تعالی انشاء الله کارهای اهل عراق خوب خواهد شد و عالم را از دشمنان آل
محمد پاک خواهیم کرد سلمه گفت ای مختار از خدا بترس و فتنهٔ خفته را مجدد و بیدار مکن
مختار را از سخن او خشم آمد گفت تو هم از آنجماعتی که دین را بدنیا فروختند و
خرمن عمل خود را بآتش جهل سوختند آنکه هند ملعونه بواسطه خون معاویهٔ لعین عالم را
برهم زد و قصد اولاد رسول و احفاد بتول کرد فتنه نبود باز خواست دماء شهدای
کربلا فتنه است والله که تمامی فاسقان را طلب کنم و خون بریزم سلمه از ترس مختار دیگر
دم نیارست چه اگر حکایت دیگر میگفت البته گردنش میزد و یکی از فواید این حکایت عملی
آنست که حکایت بی صرفه و بیهوده نگویند و راه ناآزموده نپویند چه هر مقالی را
مقامی و هر کلامی را آلی زبان سرخ سر سبز میدهد برباد بهوش باش که سر
در سر زبان نکنی اما چون مختار بکوفه در آمد یکیک از شیعیان که او را میدیدند سلام
میکردند و تهنیت میگفتند و مختار ایشانرا دلداری میداد و میگفت بشارت باد

شما را که شام غم انجام ایام الم بروز عالم فروز سرور و حضور مبدل شد و آفتاب عالم
مؤمنان در اوج رفعت و ذروه استقامت تابان کوکب بخت منافقان در حضیض
ذلت منکسف گشت چون روی دشمنان خاندان سیاه و تیره گردید **نظم** بهنگام سختی
مشو ناامید * کز ابر سیه بارد آب سفید * در چاره سازی بخود در مبند * که بسیار تلخی
بود سودمند * همه سال گوهر نخیزد ز سنگ * گهی صلح سازد جهان گاه جنگ * بـ
قفل کار ناپیدا کلید * گشاینده ناگاه آید پدید * پس همچنان میرفت تا بمسجد بنی
دیل رسید دید که جمعی کثیر از شیعیان بر در مسجد نشسته اند و بآمدن مختار اظهار خوشحالی
میکردند چون چشم ایشان بر مختار افتاد همه بیکبار فریاد و شوق آه برکشیدند و گفتند
ای مختار خدای تعالی ترا مزد و توفیق دهاد که ما را خوشحال گردانیدی مختار گفت
انشاء الله تعالی چون در جای قرار گیرم گویم که چه میباید کرد و از آنجا رفت تا بنزدیک
عبید بن عمر که یکی از مهتران کوفه بود و چون چشم او بر مختار افتاد برخاست
و پای برهنه استقبال کرد و در برش گرفت و سر و رویش ببوسید و گفت
ای سید آمدی به بهترین آمدنی مختار گفت یا ابا القاسم هر که چیزی بجوید و در طلب
آن جد و جهد نماید البته بیابد من طلب شیئاً وجد وجد و هر که در خانه اجتهاد بکوبد
البته ابواب فیض و فتوح بر روی او گشاده گردد که من قرع باباً و لج و لج عبید گفت
ای مختار چه مهم ساخته گفت بخدمت محمد حنیفه رفتم و از او سندی گرفتم که باز
خواست خون امام مظلوم و باقی شهدا کنم و مهم عظمی در پیش دارم عبید بن

عمر گفت بسیار خیال نیکو کرده و خدای نصرت دهاد انشاء الله تعالی پس مختار در کوفه
قرار گرفت و در فکر آن بود که قاتلان امام حسین علیه السلام را بقتل رساند و از آن جماعت
جمعی کثیر در کوفه بودند مثل عمر سعد نحس و شمر ذی الجوشن و غیر آنها پس همه جمع شدند
و گفتند امروز ما را مثل مختار دشمنی پیدا شده تدبیر کار او باید کرد و تدبیر او آنست که عبد الله
یزید که خلیفه عبید الله زبیر است بر آن داریم که بزندان فرستد و چون این مهم صورت
یافته باشد در اثنای آن چنان کنیم که او را بکشد پس همه خاطر را بر آن قرار دادند
و متوجه خانه عبید الله یزید شدند که امیر کوفه بود و گفتند ایها الامیر سلیمن صرد خزاعی بحرب
پسر زیاد رفت تا با دشمنان تو حرب کند اما مختار را مقصود آنست که با تو حرب کند
و از او دشمنی قوی تر نداری هر چند زودتر میباید که او را بزندان فرستی عبید الله گفت
عقوبت پیش از گناه مستحسن نیست محمد طلحه که دشمن مختار بود او را ازین سخن خشم گرفت
و گفت ای عبید الله تو مذهب مختار را بهتر از ما ندانی و الله که او دشمن تست و دشمن را
حقیر نباید شمرد و از حال او غافل نباید شد **نظم** نشاید دید خصم خویش را خورد * که
نتر دار خام سنان کم نتوان برد * در آب نرم رو منکر بخاری * که وقت آید کز و زنهار
داری * ای امیر بدانکه مختار دشمن عبید الله زبیر است و او را باید کشت و رخنه که در ملکت
از ما ایوج بود که بتو اعلام کنیم که فردا گله مند نباشی و چون تو سخن مهتران نشنوی
زود باشد که پشیمان شوی عبید الله ملعون چون این سخنان شنید از مختار بترسید
و با صد سوار بدر خانه مختار رفت و او را بگرفت مختار گفت ای امیر چه بد کرده ام که مرا

مقید میسازی زنهار که سخن بدگوی عمل مکن و بناحق مرا میازار و بر من بیداد مکن
عبیدالله یزید شرمنده شد و سر در پیش افکند محمد طلحه گفت ای مختار با من سخن گوی
تا جواب شافی بشنوی بدانکه تو مرد غدار و مکار و فتنه انگیزی و بیعت عبیدالله زبیر را
تباه کردی از حیله و تدبیری که داری مختار گفت حاشا من هرگز خیانت نکرده ام و فتنه
انگیز نبوده ام فتنه انگیز آنکس بود که بیعت علی بن ابی طالب علیه السلم را شکست یعنی
پدرت طلحه محمد طلحه چون این سخن بشنید لرزه بر اندامش افتاد و گفت حالا کار
پدر من بجای رسیده که تو او را طعن میکنی عبیدالله یزید گفت ای مختار که ترا تعیین کرد
که مناظره کنی من ترا بواسطه آن حبس میکنیم که داعیه خروج داری مختار گفت عجب
حکایتیست بکدام لشکر و مال خروج خواهم کرد این عمل بکنید که از عبدالله زبیر بدین واسطه
بشما آزار رسد محمد طلحه گفت ویحک چرا با ما آزار رسد و حال آنکه تو از و گریخته آمده القصه
مختار را بزندان بردند با بندگران یحیی بن عیسی روایت کند که روزی بزندان رفتم
مختار را دیدم در زندان با بندگران پایش از بندگران ریش گشته بود بروی سلام کردم
جواب داد و گفت بنشین نشستم مرا نوازش بسیار کرد بعد از آن سوگند خورد
بدان خدای که جان مختار بدست قدرت اوست که همه جباران و گردن کشان را بکشم
و از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلم یکی را زنده نگذارم بتوفیق الله تعالی و چون مختار را
وداع کرده خواستم که بیرون آیم ناگاه غلام مختار که بخیر نام داشت از در درآمد و از بس
گریه برو غلبه کرده بود حرف نمیتوانست گفت مختار نیز بگریه درآمد و گفت چه واقع شده است

که گریانی

که گریانی خبر گفت محمد طلحه خود را در سرای ما افکند و سلاح و یراق و خزینه بغارت
برد و زنان و فرزندان من و تو همه بگریختند مختار که این سخن بشنید اعراض کرد
و گفت ای غلام مرا بخاطر گذشت که مکرم عظمی و داده فرزندان من از فرزندان فاطمه
زهرا عزیزتر نیستند یا مال نزد من قربی دارد تو نمیدانی که همت من زیاده از آنست که بواسطه
تلف مال ملول شوم پس نامه نوشت بعبیدالله عمر که عبیدالله زیاد ملعون مرا بسخن اهل غرض
بزندان حبس کرده محمد طلحه مال منال مرا بالتمام بغارت برده چنانچه الحال مرا هیچ چیز نمانده
و نامه را بغلام داد تا بعبیدالله عمر رسانید چون عبدالله عمر بر مضمون نامه اطلاع یافت بغایت خشمگین
شد و نامه بعبدالله زبیر از روی غضب نوشت که عامل کوفه مختار را حبس کرده بی سبب نامه
بروی بنویس که مختار را بگذارد و الا از ظلم تو شکایت با اهل حجاز و خراسان نویسم و ولایت
از دست تو بیرون رود عبدالله زبیر چون از مضمون نامه واقف شد بترسید و نامه نوشت
بعبیدالله یزید که دست از مختار بدار چون نامه باو رسید مختار را طلبید و گفت عبدالله زبیر فرموده
که ترا از بند رها کنم بشرط آنکه من ضامن دهی مختار گفت اگر خواهی هزار کس ضامن دهم گفت
هزار نخواهیم آماده کس خواهیم مختار ده کس از رؤسای کوفه را که با او بیعت کرده بودند طلب
کرد تا ضامن او شدند و همه خطها دادند مثل سایب بن مالک و عبدالله شداد و یزید بن انس
و احمر شمیط و عبدالله کامل و عبدالله عمر و زیاد بن قدامه و عبدالله بن نصر و نافع بن سعد و شعر
بن ابی شیعه و مختار را از بند خلاص کردند

در بیعت شیعیان با مختار

و ابتدای خروج او از بیت سبوط و وبال و خانه اضطراب و اضطرار از برج شرف

واقتدار بر ضمایر صافیهٔ فضلای عالم و خواطر زاکیهٔ عقلای بنی آدم ظهوری تمام و فتوح
مالاکلام دارد که جمیع افراد نوع انسان از جنس پیر و جوان از لباس امل که خاصهٔ ایشانست
عاری نیستند و از وسواس خلل که نسبت بکمال اشخاص این ماهیه و اصناف این طبیعت
بمنزلهٔ عرض عام است بری و فضل این صفت از حقیقه روات و بیهویات این
مهیاب ممکن نه و چون حدود دیانات مختلف است و رسوم و عادات متفاوت جزم
کلیات آمال و جزئیات احوال متوافق الحصول نیستند چه هر چند طبایع نوعیهٔ انسانی
در تحصیل مطالب و تکمیل مآرب متواطی اند اما قوانین وصول و افانین حصول باعتبار
کمال و نقص مدعیات در حسن و قبح متعلقات قابل تشکیک است زیرا که هر ناقص
نیست که حد تام تمام و جهد از قبل کامل در حصول مدعی نماند و هر صنفی را در انجام مهام
و مبتغی رسمیست و قولی که شارح این کلام و معرف این مرام باشد حجهٔ قاطعه و آیت
قال الله تبارک و تعالی خلق الانسان من تفاوت و مقدمات قطعیه و قضایای
یقینیه که در اثبات اعراض حقیقه دلایل جلیه است بسیار است پس هر فرقه را ارادهٔ
وصول بمقصدیست و هر طایفه را داعیهٔ حصول مطلبی که منقطی میل طبیعی و شوق جبلی
انسانست مثلا بعضی را از روی مطالب عالیه و مسایل علمیه است و برخی را حرص جاه و حکومت
و هوس استیلای سیاست و جمعی را رغبت زراعت و عمارت و میل اسباب
و املاک و علی هذا القیاس و قدر هر یک در خور مرتبهٔ است که او را در آن وادی حاصل
شده هست درین دایرهٔ لاجورد مرتبهٔ مرد بمقدار مرد و حکمت الهی تقاضای آن



میکند

میکند که انسان مختلف باشند و دواعی متفاوت تا نظام معاش و معاد در سلک استقامت
و سداد منتظم باشد پس هر کس را خیاط قدرت و خیاط قضا جامهٔ عز و علا بر قد دولت
و قامت ارتقا دوزد و شمع محبت و چراغ مودت او را در فانوس خیال و کانون
دل گروهی که با او در قرب دواعی و بعد صوادف نزدیکند برافروزند تا مهم او
بر وجه احسن متمشی شود و موانع ترقی او را روسا منتفی گردد و جامه که باندازهٔ بدن
دوخته شده بدستیاری توفیق بپوشد و می سعادت که در مجمع تایید و مجلس
تابید بنام او در قدح جاوید ریخته شده بنوشد **نظم** هر نظر برا که برافروختند ✻ جامه
باندازهٔ تن دوخته اند ✻ و از ذکر این فقرات معلوم شد که هیچ کاری بی اعانت یاری
صورت نه پذیرد و هیچ مهمی بی مدد شفقت شعاری تحقیق نگیرد **مصرع** یار کار افتاده را
یاری هم از یاران بود ✻ و از نتیجه بود که مختار چون داعیه داشت که باز خواست
خون شهدا کند اول جمعی از شیعیان و مهتران قوم و روسای قبایل را با خود
متفق گردانید و بعد از آن شروع در مدعا نموده با ایشان قسم یاد کرد چنانچه در جای
آمده که چون مختار از زندان عبید یزید خلاص کرد و بخانهٔ خود آمد شیعیان از این معنی
خوشحال گردیدند و تصدقات بفقرا و مساکین دادند و بامداد روز دیگر همه اتفاق نموده
بخانهٔ مختار آمدند گفتند ایها الامیر شنیدیم که حاکم کوفه ترا سوگند داده که خروج نکنی
و کسی را نزد خویش نخوانی مختار گفت آن باید کرد که خدا و رسول راضی شوند مجرد
اینکه کافری از روی اکراه کویم مبتلا نی که سوگند بخور که هرگز نماز نکنی یا روزه نداری

یا پنج یک از ارکان مسلمانی بجا نیاورند اینها کرد شیعیان همه بیکبار گفتند نه
ترک نتواند کرد بباید دانست که سوگندی که عبیدالله زیاد و یزید مختار را داده بود از دو وجه
نامشروع بود و غیر منعقد اول آنکه او را سوگند داده بود به ترک امری که بر مؤمنان
بمنزلهٔ واجب بود بمثال عبادتی از عبادات بلکه بر جمیع اقسام طاعات مقدم
یعنی کشتن قاتلان و این نوع سوگند در شرع صحتی ندارد و ترک آن نیز روا ندارد
بلکه این سوگند مشروع نیست اگرچه کسی باراده خود خورد چه هرگاه چیزی بر کسی
واجب باشد ترک آن گناه اگر کسی بر ترک آن سوگند خورد هر آینه گناه بیشتر
باشد دوم آنکه هرگاه کسی را بحکم سوگند دهند بر ترک امری که مباح باشد چون این
قسم یاد کند و باراده او واقع شده باشد مخالفت میتواند کرد و درین مخالفت
اکراهی نیست دیگر گفتند ایها الأمیر شنیدیم که گفته که اگر خلاف این سوگند کنم
هر بنده که مراست همه را آزاد کنم و صد درویش را لباس و طعام دهم واقعیست
یا نه مختار چون این حکایت شنید بخندید و گفت والله که اگر این مهم بنوعی که
مدعاست تمام شود هر شب هزار درویش را طعام دهم از گوشت بره و بزغاله مزعفر
و پالوده از نبات و شکر و هر ماه همه را جامهای نو زیبا و لباسهای دیبا بپوشانم
و هر بنده که مرا باشد آزاد کنم و یک سر مو باک ندارم و مرا مال دنیا بچه کار آید
بلکه مرا از دست داشتن آن عار آید پس شیعیان تدبیر کردند و با یکدیگر گفتند
تا عبیدالله یزید درین شهر است این مهم متمشی نمیشود و اولی آنست

کرنامه

که نامه نویسیم با بن زبیر که عبیدالله یزید را از امارت کوفه عزل کند تا سوگندی که امیر مختار
با و خورده تغییر نیابد و او را نیز ازین شهر بیرون رود و باتفاق محضری نوشتند
مشتمل بر شکایت عبیدالله یزید کانه بی نهایت درو درج کردند و بعبدالله زبیر فرستادند
چون محضر باو رسید و بر مضمون آن مطلع شد با خواص خود در جواب آن مشورت
کرد که صلاح چیست ایشان گفتند مصلحت آنست که عبیدالله یزید را عزل کنی و دیگری را
بجای او فرستی تا پادشاهی از دست تو بیرون نرود گفت که بجای او فرستم گفتند
عبدالله مطیع را که مردیست بهمه چیز آراسته هم بشمشیر و هم بتدبیر و هم بفراست و هم
بسیاست و در آنوقت عبدالله مطیع بر طایف رفته بود فی الحال کسی فرستادند
چون بحضور آمد خلعتش داد و منشور ایالت کوفه بنام او نوشت و سیزده هزار مرد از لشکر
خود با او همراه کرد و سفارش کرد که بعدل زندگانی کنی و طریقهٔ احسان مرعی داری والسلم
عبدالله مطیع گفت ایها الأمیر بدانکه کوفه بهترین بلاد عراقست مبارزان عراق همه
در آنجا مسکن دارند و در نواحی کوفه بنی اسد و بنی ازد و مهتران بنی خزاع با ده هزار کس
نشسته اند و اینها همه دوستان علی بن ابی طالب علیه السلم و چون مرا ضعیف بینند از حکم
من بیرون آیند و سیزده هزار مرد مرا کفایت نکنند **نظم** گناهی که پیش آید اندیشه را ❊ باندیشه
روپیش بهر پیشه را ❊ بهر کار انجام را پیش بین ❊ پس آنگه کمر کن در آغاز چست ❊ کند
هر کسی پیشه خویشتن ❊ بمقدار اندیشه خویشتن ❊ کسی کو بگیتی بود هوشمند ❊ نیابد
ز آسیب گیتی گزند ❊ باندیشه بنیاد کاری کند ❊ که آن خویش را در حصاری کند ❊ عبدالله

زبیر که این سخنان شنید در غضب شد و گفت یا ابن المطیع من ترا بجرب کوفیان
نمیفرستم و میخواهم که ایشان بر فا بیعت باشند و مردم کوفه همه را بجان دوستند آن
وخدمت مرا بدل خریدارند مگر اندکی که شیعهٔ علی بن ابی طالب علیه السلام بود را
بایشان چکار تو سررشتهٔ کار خود نیکو دار پس عبدالله مطیع با سپاه خود متوجه
عراق شد چون نزدیک کوفه رسید در منزلی که آنرا دیر ابو موسی گویند فرود
آمد بتقطیع تمام و کسی بکوفه فرستاد که شهر ابیارایند چون اهل کوفه از
مضمون واقف شدند قاصد را گفتند که باز گرد و ابن المطیع را بگوی که اگر با میری
ما آمدهٔ بشهر در آی و انتظار بیهوده مبر که ما شهر را آیین نه بندند نه برای او نه برای
بزرگتر از و چرا که همه در ماتم اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و احفاد بتول با دلهای سوخته ایم
و جانهای غم اندوخته درین وقت چه جای شهر آراستنست بلکه محل ماتم داشتنست

نظم شادی عالم که سراسر غمست * آنکه بود شاد بعالم کم است * بوی سلامت
نه بد باغ دهر * زانکه سرشتست بآتش بزهر * آنچه درین دیر زبونی درست * مرحله
در مرحله خونی تر است * سرخ کبودی که درین طارم است * خون شهیدست سبب
ماتم است * چون قاصد باز آمد و پیغام اهل کوفه را بوی رسانید از ان منزل کوچ
کرده بکوفه در آمد و در دار الاماره قرار گرفت و عمر سعد نحس علیه اللعنة والعذاب را
پنهان از اهل کوفه طلب کرد که عبدالله زبیر نامهٔ جدا با آن ملعون شقی نوشته بود مشتمل
بر استمالت او که یا ابن المطیع متفق باش چون عمر علیه اللعنة نزد عبدالله مطیع آمد گفت

ای امیر

ای امیر تو در کوفه نتوانی قرار گرفت مادام که این رافضیان را زبون و ذلیل نکنی و مراد من شیعیان
بود عبدالله مطیع گفت ای عمر رافضی کدام است آن ملعون گفت رافضی آنست
که علی بن ابی طالب را دوست دارد هست عبدالله مطیع گفت دانستم ای مؤمنان نیک
ملاحظه نمایید حرامزادهٔ را که اعتقادش این باشد که هر که علی ابن ابی طالب را دوست دارد
رافضیست اورا هیچ مذهب و ملة مسلمان نتوان گفت حال آنکه احادیث صحیحهٔ نبوی
و روایت صریحهٔ مصطفوی بسیار هست که دلالت بران دارد که خدای تعالی امیر المؤمنین
علی علیه السلام را دوست میدارد و محبت رسول صلی الله علیه و آله نسبت باآنحضرت نسبت به بیان
ندارد و از جمله حدیث روز خیبر و تبیین این مدعی نص صریح است که لأعطين الراية غدا
رجلا كرارا غير فرار يحب الله ورسوله يعني فردا علم را بمردی دهم که ستیزنده نا گریزنده باشد
در حرب و دوست دارد او را خدا و رسول صلی الله علیه و آله و خدا و رسول نیز او را دوست دارند
و این حدیث در اکثر کتب معتبرهٔ اهل سنت و جماعت هست و از جمله اینها روضة الاحباب است
که بغایت نزد اهل سنت معتبر است خصوصا جمعی از ایشان که خود را از علمای سیر پیغمبر میدانند
و رفض در لغت عرب ترک کردن چیزیرا و در اصطلاح ملاعین ترک کردنست دین را پس
شیعیان که مخالفان را رافضی میگویند مراد آنست که دین را ترک کرده اند و هر گاه کسی را
این اعتقاد باشد که هر که علی را دوست دارد دین را ترک کرده او را از اهل ملت پیغمبر
نتوان گفت حاشا هرگز نتوان گفت بلکه اهل هیچ ملت این اعتقاد ندارند حتی یهود
و ترسا و مجوس زیرا که در کتابهای ایشان اوصاف کمال آن ولی ذو الجلال مذکور است

دیگر اگر دوستی آنحضرت سبب آن باشد که محبت او را رافضی گویند پس خدای تعالی
وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وجبرئیل امین وملائکه مقربین نیز رافضی باشند نعوذ
بالله من ذلک الاعتقاد وصد هزار لعن بر اهل این اعتقاد باد وعزیزی این مضمون را
نظم کرده **نظم** من علی را دوست دارم رافضی گویی مرا ⁂ پس خدا و مصطفی و جبرئیلش
رافضیست ⁂ راوی گوید که چون ابن المطیع این سخن از عمر سعد ملعون شنید
گفت ای عمر هر چه گویی مرا فرمان بردارم بگوی مرا که خلیفه خود کنم عمر گفت انس بن
حرامزاده از
مضارب را که از و کار می آید و آن قاتلان امام حسین علیه السلام بود پس ابن المطیع
او را بخواند و خلعت ودلداری داد و خلیفه خود کردانید و گفت منشور ایالت را
می باید خواند در کجا صلاح میدانی که بخوانیم انس ملعون گفت در مسجد جامع چنانکه
قاعده است دیگر گفت ای امیر زینهار که از مردم کوفه نترسی که لشکر بسیار داری
وعامه مردمان ترا خواهند مگر اندکی از ایشان که بمختار مایلند و ترا از مختار حذر واجبست
و دفع او نیز بر تو لازم ابن المطیع گفت من از مختار ایمنم که من او را از کشتن خلاص
کرده ام و دوست دیرینه منست و از آمدن من خوشحال و در وقت آمدن ابن
المطیع بکوفه مختار به بهی رفته بود بواسطه آنکه باستقبال بپابوسش رفت پس
انس بن مضارب مردمان را بمسجد طلبید که منشور ابن المطیع را بر ایشان خواند
مهتران کوفه جمع شدند و دران اوقات شیعه بسیار شده بودند و بزرگان ایشان
یزید بن انس و عبدالله کامل واحمر شمیط و سایب ابن مالک و شعر بن ابی شعر و عبدالله

ابن حمزه

بن حمزه و بهلان بن عمر و زراره ابن عبدالله الکوفی بودند هر یک از اینها خیل و طبع
طبع بسیار داشتند و در غایه قوت بودند پس این جماعت در مسجد جامع درست
راست نشستند بعد از آن نامه عبدالله زبیر را خواندند پس از آن ابن المطیع بر منبر رفت
و خطبه خواند بعد از آن روی بمردم کوفه کرد و گفت ای اهل کوفه عبدالله زبیر مرا فرستاده
که امیر شما باشم و با شما معاش خوب کنم و سلوک مرغوب و داد و عدل بگسترم باید
که با من دل یکی دارید و درین وقت سایب ابن مالک الاشعری برخواست و گفت ای
امیر ما بفرمان تو و عبدالله زبیر کمر بسته ایم اما جواب سخنانی که گفتی بشنو آنکه گفتی
که نیکو معاش کنم ما را دران منتی نیست چه اگر نیک کنی و اگر بد نتیجه آن بتو عاید گردد
که قل کل یعمل علی شاکلته **نظم** هر که او نیک میکند یابد ⁂ نیک و بد هر چه میکند یابد ⁂ پس اگر
نیک کنی ترا به باشد و آنکه گفتی که عدل کنم ما کی روا داریم که بر کسی ستم کنی و کی توانی ستم
کرد حال آنکه کوفه عمده بلاد ممالک عراقست و مفتاح بلاد علی الاطلاق پس اگر منقلب
الاحوال باشد جمیع ولایات این دیار برین منوال باشد پس اگر ظلم کنی و ستم روا داری
خانه خود خراب **نظم** خانه خرابی ز ستمکاریست ⁂ دولت باقی ز کم آزاریست ⁂
مملکت از عدل شود پایدار ⁂ کار تو از عدل تو گیرد قرار ⁂ عمر بخوشنودی دلها گذار ⁂ تا ز تو
خوشنود شود کردگار ⁂ سایه خورشید سواران طلب ⁂ رنج خود و راحت یاران طلب
و چون سایب بن مالک نشست یزید بن انس برخواست و گفت ایها الامیر باید که با آل
محمد موافق و راست گو باشی و از مکر و غدر و حیله و نا راستی بپرهیزی و کار خود بحق تعالی

گذاری تا کوفه ترا باشد **نظم** راستی آور که شوی رستگار ❁ راستی از تو ظفر از کردگار ❁
از کجی افتی بکم و کاستی ❁ از همه غم رستی اگر راستی ❁ گل ز کجی خوار در آغوش یافت ❁
نی شکر از راستی آن نوش یافت ❁ ابن المطیع چون این سخنان شنید دیگر سخن
نگفت چه اگر حکایتی میگفت فتنه و آشوب میشد مهمش ضایع میشد دو چیز تیرهٔ
عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی وچون نماز کردند
ابن المطیع بخانهٔ خود رفت و شیعیان بخانهٔ سایبه ابن مالک آمدند و کسی بطلب
مختار فرستادند تا بکوفه آمد آنس بن مضارب که خبر آمدن مختار شنید نزد ابن المطیع
رفت و گفت ای امیر مختار بکوفه آمده و باعث فتنه دارد فکر او کن و الا پشیمان شوی
ابن المطیع گفت مختار دوست منست و از و خوفی ندارم آنس گفت والله که از و
دشمن قوی تر نداری یا دفع او کن یا مرا از خلافت خود عزل کن که او عنقریب فتنه
انگیزی خواهد کرد و ولایت از دست تو بیرون خواهد رفت و نیکو نیست که دشمن را
سهل انگاری و از شر او باک نداری و عنقریب انگشت ندامت بجای و دست از عافیت
بداری ❁ نکند سهل هر که صاحب بخت ❁ غم دشمن خصوصا دشمن سخت ❁ ابن المطیع
از مبالغه بانس ملعون وهم کرد بانس چون دید که سخنانش درو اثر کرد گفت
ای امیر شنیدی که دوستان او در مسجد در برابر تو چها گفتند تو اینها را [illegible]
والله که اگر یک حرف میگفتی که جانب مخالفت میداشت الحال کوفه از تو نبود و اگر
میخواهی که کوفه بتو قرار گیرد قاتلان حسین را تربیت کن حاصل که آن ملعون خاطر

عبدالله مطیع را از دوستی مختار بگردانید و گفت الحال مختار را طلب کن که بشهر در آمده
امانش بده پس ابن المطیع حسین هاشمی و زیاد قدامه را بخواند و گفت شما هر دو
بخانهٔ مختار روید و او را بیاورید و بگویید که امیر را کاری افتاده که بی مشورت تو انجام
نمی یابد پس آن هر دو بخدمت مختار آمدند زیاد بن قدامه روایت کرده که هر چند فکر
میکردیم که بچه وجه خاطرنشان کنیم بمختار که ابن المطیع درین طلبیدن غدری نسبت بتو
در خاطر دارد هیچ چیز بخاطرم نمی رسید تا آنکه دیدم در خانهٔ او قرآن نهاده برگرفتم و باز کردم
و گفتم آفرین بر کسی باد که این را نوشته پس این آیه از قرآن خواندم که واذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین یعنی در وقتی
که تدبیر کنند کسانی که کافر شدند که ترا حبس کنند ای محمد در مکه یا بکشند یا از مکه اخراج کنند
ایشان تدبیر میکنند بباطل و خدا تدبیر کند بحق و خدای تعالی بهترین جمیع مدبرانست
زیاد چون این آیه برخواند مختار دانست که حال چیست و روی بحسین هاشمی کرد که شما
باز گردید و بگویید که معذور دار که امروز نمیتوانم آمد بواسطهٔ آنکه تب دارم و خاطرم مشوش است
فردا صباح بدیدن امیر خواهم آمد هر دو نزد ابن مطیع رفتند و جواب مختار رسانیدند
ابن المطیع دیگر از پی مختار نفرستاد اما شیعیان همه نزد مختار آمده گفتند ای مختار
وقتی این کار بتو قرار گیرد که ابراهیم بن مالک اشتر النخعی را به بیعت خود در آوری و چون
او بیعت کرده باشد ما را از هیچ دشمن بیم نباشد مختار گفت او در جواب دو چیز خواهد
گفت اول آنکه امیر لشکر من باشم دیگر آنکه تا او را نه بینم و نخواهیم این راز با او در میان

نهاد مصلحت آنست که یزید انس که یکی از دوستان او بود گفت ایها الامیر ابراهیم
مرد بی‌نظیر کار است یقین که این سعی را اجابت خواهد کرد مختار گفت برو ببین که چه
میگوید و در چه مقام است پس یزید انس الاسدی نزدیک ابراهیم رفت و با او
این حکایت در میان نهاد که یا ابراهیم بدانکه شیعه اتفاق کرده اند که خروج کنند
و ابن المطیع را در هم شکنند و چون او را گرفته بقتل رسانیده باشند با اهل شام بپردازند
ابراهیم گفت شما را با پسر مطیع چکار است یزید انس گفت چه گویی در حق ابن الزبیر
او امامست ابراهیم گفت نه امام نیست یزید گفت هرگاه او امام نباشد بلکه دشمن
آل محمد باشد هرآینه عبدالله مطیع که ملازم اوست از اعادی ایشان خواهد بود پس
نزاع ما با وی بجهت الآخرة حفظ دین و تقویت شرع مبین و هرگاه چنین باشد
چرا در محاربه با دشمن آل محمد اهمال میکنی بیا تا همه را بر اندازیم ابراهیم گفت من این
کار میکنم بشرطی که امیر من باشم یزید گفت من میدانم که سزاوارتر از تو نیست درین
کار اما مردمان با مختار بیعت کرده اند حالا بیعت او را تباه نتوان کرد ابراهیم گفت
مختار جهته این کار که تعیین کرده انس گفت حضرت محمد حنیفه ابراهیم گفت مرا باور
نمی آید که محمد حنیفه او را درین کار رخصت داده باشد یزید انس گفت ای سید مختار
حجتی دارد بخط محمد بن علی علیه السلم که اگر مختار را اراده کارزار باشد مؤمنان
او را یاری دهند ابراهیم گفت اگر چنین باشد من نیز جان و مال فدای آل محمد کنم
یزید انس از نزد ابراهیم بیرون آمده پیش مختار رفت و خط محمد حنیفه را آورده با او

نمود

نمود چون ابراهیم خط را دید و خواند و بر مضمون مطلع شد گواه طلبید بر آنکه این نوشته
خط آنحضرت است و مکر نکرده اند ده کس از مؤمنان گواهی دادند پس ابراهیم خط را بر چشم
نهاد و گفت سمعاً و طاعةً امروز مرا بخود گذارید ان شاء الله تعالی فردا بشوم و بخانهٔ
مختار روم و با او بیعت کنم یزید انس بازگردید و مختار را مژده داد از اطاعت ابراهیم
و ابراهیم روز دیگر سوار شده بخانهٔ مختار آمد مختار در دهلیز خانه نشسته بود گفتند
ابراهیم رسید مختار پای برهنه باستقبال او بیرون آمد چون چشم ابراهیم بمختار
افتاد خود را از اسب انداخته یکدیگر را در بر گرفتند و مختار دست ابراهیم را گرفته
بخانه برد و با یکدیگر در گوشه نشستند و حکایت در پیوستند پس مختار شروع کرده
در مقصود و گفت ای سید تو میدانی که این امت با اهل بیت حضرت رسالت
و خاندان عصمت و طهارت غدر و بیوفایی کردند و هیچ از عقوبت الهی و سیاست
پادشاهی و تشویشات نامتناهی اندیشه نکردند و از روح بافیض و فتوح حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله شرم نداشتند و از الطاف و اعطاف آن شهریار دیار
امامت و شهنشاه تخت هدایت و کرامت که نسبت بایشان بظهور رسیده بود
یاد نیاوردند و از قدر و منزلت بتول عذرا فاطمهٔ زهرا ملاحظه ننمودند و حضرت امام حسن
و امام حسین علیه السلم را که گوشوارهٔ عرش خدا بودند بانواع رنج عنا و اصناف درد
بلا گرفتار ساختند و داد نفاق و عناد بدادند و از سیر طریق وفا عاطل و بواسطهٔ
سبیل جفا باطل شدند و از شدت و حدت جادهٔ صراط المستقیم بخاطر شقاوت

تا شر هیچ نگذرانیدند **نظم** چون اهل زمانه را وفا نیست ٭ زیشان طلب وفا رو نیست ٭
ای ابراهیم یهودان که از جملهٔ مطرودانند چندان مهربانی بیادگار موسی علی نبینا و
علیه السلم نمودند و ترسایان که از جملهٔ مردودانند آنقدر تعصب در ملت عیسی بکار
داشتند که مزیدی بران متصور نیست امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
جمع آمدند و اسباط او را بخواری و زاری هرچه تمامتر شهید کردند بعضی را بزهر قهر شربت
فوات نوشانیدند و برخی را به تیغ بیدریغ سر مبارک از بدن جدا گردانیدند و لباس
ممات پوشانیدند و بدست وقاحت پردهٔ حیا برداشتند و حجاب شرم را نابوده
انگاشتند و رایت قباحت برافراشتند و نقاب الحیاء من الایمان را مانع پیروی
نداشتند **نظم** شرم درین طارم ازرق نماند ٭ آب درین بحر معلق نماند ٭ ابراهیم چون
این سخن شنید گلنار رخسارش همچو آتش خلیل برافروخت و عذار کثیر الانوارش مثل
گلزار اسمعیل فروزان شد و قطرات عبرات از جویبار دیده فرو ریخت و بلبل
زبانش در قفس دهان گویا ساخته گفت ای مختار حالا صلاح چیست و چه میباید کرد
مختار گفت ای ابا اسحق اراده ارادهٔ تست هرچه مصلحت دران می بینی چنان کن
ابراهیم گفت صلاح دران می بینیم که با تو بیعت میکنیم چنانکه برادران من کردند تا دمار
از منافقان کوفه برآریم و ولایت شام را برهم زنیم و زیر و زبر کنیم **نظم** بیا که
بر شیوین کلاهست ٭ از پای همرهان راهست ٭ از یاری همرهان برد مور ٭ آنرا که فزون
بود از زور ٭ یاران چو کنند همعنانی ٭ از سنگ برآورند جانی ٭ شیعیان چون این

سخنان

سخنان از ابراهیم شنیدند خوشحال گردیدند و آوازهای بسیار و ثنای بیشمار
گفتند پس مختار فرمود تا جمیع یاران و هواداران را جمع کردند و با ایشان مشورت
نمودند که کی خروج کنیم هر یکی سخنی میگفتند آخر مختار گفت ای برادران شب پنجشنبه
همه در بامها آتش کنید که علامت خروج همین خواهد بود و مکمل گردیده بیرون آیید
همه خاطر برین قرار دادند تا آنکه یکروز بوعدهٔ ایشان مانده بود ناگاه کسی رفت و یاس
بن مضارب را خبر کرد که خلیفهٔ ابن المطیع بود که ابراهیم و جمعی کثیر از شیعیان با مختار
بیعت کرده اند و داعیهٔ خروج دارند یاس ملعون که این سخنان شنید در ساعت نزد ابن
المطیع رفت و او را از صورت واقعه خبر داد ابن المطیع چون این سخن بشنید و یاس را
گفت من مردی ام غریب و راه تدبیر این قضیه را نمی دانم مرا رهنمونی کن که چکنم تا جان
بسلامت بیرون برم که بغایت متحیرم یاس لعین گفت قاتلان حسین را طلب کردند
و بفرمای که تا هر کسی یکی محلهٔ خود را نگاه دارد تا هیچ کس از خانهای خود بیرون نتوانند رفت
بعد از ان یکیک از ایشان را پیدا کنیم و بقتل رسانیم و تدبیر ایشان را باطل کنیم ابن المطیع را
این تدبیر پسندیده افتاد بفرمود تا آن ملاعین را باتمام جمع کردند پس هر محله را در عهدهٔ
یکی از ایشان کرد و لشکر خود را بر ایشان تقسیم نمود و برخی را در گرو خود نگاه داشت پس کعب بن
کعب را گفت تو محلهٔ خود را نگاه دار و زهیر بن قیس را گفت تو با خیل خود بمیدان رو
و یزید بن حارث را گفت تو خانقه را نگهبانی کن و به یاس گفت تو برگرد شهر برآی
و شما همه شب خواب را بر خود حرام کنید شاید بر ایشان ظفر یابیم و زنهار که تن بزبونی

ورنه بهبد که هم شما تلف شوید و هم ما **فرد** بیا تا همه تن بکشتن دهیم ❁ مبادا که
فرصت بدشمن دهیم ❁ یانس بن مضارب دویست سوار و پیاده برداشته
با مشعلها و چراغها بر کرد شهر میکردیدند و هر یک از سرکتکان دیگر بموضع دیگر مقرر
شده بود با سپاه خود رفتند اما دران شب ابراهیم با صد سوار بیرون آمد و فرمود که
هر که زره پوشیده بود زره بر خود راست کرده همه آنها شمشیرها حمایل کردند اما نیزه
برنداشتند تا کسی واقف نشود که ایشان چه خیال دارند زیرا که در میان عرب رسمست
که اگر بمهمانی می روند و اگر بخانه خود شمشیر از خود جدا نمی کنند اما چون نیزه بردارند علامت
آنست که بجنگ می روند القصه ابراهیم نماز شام و خفتن گذارد و سوار شد تا با خیل
خود بخانه مختار روند و از خانه ابراهیم تا بخانه مختار راه بسیار بود و در اثنای رفتن یکی از دوستان
نزد ابراهیم آمد و گفت که خبر داری از تدبیر ابن المطیع ابراهیم گفت آری شنیده ام بهر محله
لشکر فرستاده اند آن شخص گفت ای ابراهیم از یانس حذر کن با دویست کس از سواره و
پیاده در شهر میکردد و زنهار از بازار نروی ابراهیم گفت اگر او با دویست هزار کس
که باک ندارم اینک از بازار میروم تا ببینم که با من چه میتواند کرد و ابراهیم شهسواری بود
در میدان دلاوری دمار از رستم دستان و اسفندیار برآوردی و در هنگام جنگ آزمایی
حلقه در گوش پهلوانان نامدار کردی نوجوانی بود از بیم تیغ بیدریغ او نهنگ گردون ساعتی
قرار نداشتی و از خوف رمح زهره شکافش سرهنگ سپهر نیلگون سپاه انجم را چون
بنات النعش متفرق ساختی **نظم** سالها لعب نماید فلک چوگان قد ❁ که چنین شاهسواری

سوی میدان آمد ❁ از پی جستی و چالاکی اگر قصد کند ❁ بدم گوی فلک از خم چوگان آرد
حاصل که از بازار روان گردید و یاران را گفت مردانه باشید چون پاره راه رفتند
یانس با جمعی پیدا شده اسب بجانب یاران ابراهیم برانگیخت و بانگ بر ایشان
زد که شما چه کسانید ابراهیم نیز مرکب بجانب او تاخت و سر راه بران حرامزاده گرفت
گفت منم ابراهیم بگوی تا چه خواهی کرد یانس ملعون گفت تدبیر میکنی و فتنه
می انگیزی و هیچ بر خودت رحم نمی آید و بمن نمیگویی این وقت بکجا میروی با خیل
و تبع ابراهیم گفت مرا گمان آن بود و مظنه چنان که از قید بندگی مردم آزادم اکنون
که دانستم غلط کرده ام و گردن در قید رقیت عاری بنیت من بعد تا از تو رخصت
حاصل نکنم بهیچ جا نروم آن ملعون بغریید که حالا زبان طعن بر من دراز میکنی ترا
نمی گذارم که از چنگ من بیرون روی و ترا گرفته نزد امیرت میبرم تا هر چه خواهد
کند ابراهیم گفت ای یانس همیشه خلیفه نخواهی بود و امیر را مرتبه معزولی خواهد
رسید و ازین دیار عنقریب خواهد رفت ترا با ما سلوک باید کرد لایق بنیت
که هر چه از دست تو آید البته آنرا از قوة بفعل آری که این شیوه ناستحسنت و
در عواقب امور نظر کردن متین و متقن **نظم** تا نگنی جای قدم استوار ❁ پای منه
در طلب هیچ کار ❁ کامه دل گرچه ز جان خوشتر است ❁ عاقبت اندیشی ازان خوشتر است ❁
یانس که این سخنان شنید خیال کرد که از و ترسیده و تنزل میکند خوشحال شد
و مثل فیل مست بجوش آمد و چون شیر درنده در خروش و در عقب یانس مردی بود

از خواص لشکر او فطن نام که دوست ابراهیم بود ابراهیم را چون چشم بروی افتاد
دید که نیزه دارد بغایت نیکو سنان دمشقی بمقدار یک ارش برو تعبیه کرده و
از زبان مار و الماس آبدار هزار بار کرو برده گفت ای فطن بیا نزد من فطن
خیال کرد که او را میطلبد که از یانس شفیع او شود و گناه او را از یانس درخواست
نماید اسب را نزد او راند ابراهیم دست دراز کرده و نیزه را از و بستاند و گفت
ای فطن این چه نیزه است که در دست داری هیچ چشمی چنین نیزه ندیده بیا
به نیزه من میماند و گویا که همان نیزه است و چون نیزه را بتصرف خود در آورد
اسب را از جای برانگیخت و نعره برکشید چنانکه مردم را تصور شد که رعد است و نیزه را
بر شکم یانس زد چنانکه سوزن فولاد از حریر بگذرد از پشت اسب آن حرامزاده
نامرد بیرون آمد و او را از صدر زین ربوده بر زمین زد چنانکه استخوانش در هم شکست
و بجهنم رفت غلام را گفت تا سرش از تن جدا کرده بر غنجوقه بست ابراهیم روی
بیاران خود کرد و گفت حالا بهر کجا که خواهید بروید که از کسی رخصت نباید گرفت و
چون آن ملعون بجهنم رفت لشکرش رو بهزیمت نهادند و ابراهیم بخانه مختار آمد
گفت ای میر کی خروج میکنیم مختار گفت فردا شب چنانکه وعده بیاران کرده ایم
ابراهیم گفت کار از آن گذشت که صبر توانیم کرد مختار گفت ما بیاران قرار داده ایم
که فردا شب خروج کنیم چون توانیم امشب آواز بلند کرد و همه از این معنی بیخبر اند
ابراهیم گفت ای امیر امشب چوب در سوراخ زنبور کردم و موذیان را بشورش در آوردم

ویانس را

و یانس را به دوزخ فرستادم و اینک سر او بغلام گفت بیار سر آن ملعون را غلام سر را
پیش مختار بر زمین نهاد مختار از غایت شادی از جای برجست و گفت الحمد لله
که بسیار کار ما نیک خواهد بود و من این فال را پسندیدم که اول فتحی بدین خوبی
از جانب ما روی داد و خداوند تعالی مراد ما را باحسن وجهی خلعت حصول خواهد پوشانید
نظم ز ما قرعه کار انداختن ٭ ز کار آوزین کار ما ساختن ٭ ابراهیم گفت ایها الامیر
هر چند زودتر کس بفرست تا برادران حاضر شوند مختار کس از عقب ایشان فرستاد و
خود با سی و هفت تن از خواص سوار شده همه مکمل و مسلح و غلامانش نیز یراق
تمام بر خود درست کردند و بر مرکبهای بادپای نشستند اما چون لشکر یانس گریخته
نزد ابن المطیع آمدند همه گریان و چاک زده گریبان و ابن المطیع دانست که یانس را
کشته اند بسیار پریشان شده و دل از جان برداشته ساعتی نیک سر بزانو نهاده
در فکر بود فرد همیشه تن و جان از اسیاب ٭ پر از درد باد او دیده پر آب ٭ پس سر
برداشته گریه آغاز کرد و هر ساعت دست بر زانو میزد و تأسف میخورد چون دید
که اضطراب فایده ندارد پسر یانس که راشد نام داشت نزد خود خواند و گفت
ابراهیم پدرت را کشت او چون این سخن شنید دستار بر زمین زد و بنیاد نوحه و زاری
کرد ابن المطیع گفت حالا از گریه چیزی حاصل نیست جنگ را مهیا شو که خون پدرت را
طلب کنی و ابراهیم را بعوض او بکشی آن حرامزاده بغایت دلاور بود پس ابن المطیع سلاح
و یراق تمام باو داد و با دویست سوار جنگی مهیای حرب شدند اما مختار فرمود تا آن سی و

هفت تن که با او بودند بر بامها رفتند و آتش ها افروختند و طبلها زدند و اگرچه با مختار
هژده هزار سوار که از اهل بیعت مسلم بودند بیعت کرده بودند اما درین انقلاب
هیچکس از آنها نیامده بودند زیرا که ایشان چشم بر شب پنجشنبه داشتند چون آن
جماعت بر بامها آتش دیدند گفتند مگر دشمنان مکری کرده اند و از حقیقت حال
واقف نبودند مختار متحیر شد که چه کند چه بغیر از شانزده غلام که خاصهٔ او بودند
و سی و هفت تن از خواص با او لشکری نبود ابراهیم مختار را گفت ایها
الامیر برادران ما بکوچها متواری اند و گمان ایشان آنست که آتشها مکر دشمن است
باش تا من ایشان را واقف سازم و بهر وجه که باشد بیارم مختار گفت نیکو باشد
پس ابراهیم با صد سوار برفت تا مسجد شامی و در پهلوی مسجد کوفی بود
که در آنجا محبان بسیار بودند چون به نزدیک آن رسید دید که جمعی ایستاده اند
تخمینا مقدار سیصد مرد از لشکر پسر مطیع ابراهیم ایستاد و بآواز بلند پرسید
که شما چه کسانید از آن ملاعین شخصی جواب داد که منم عمر بن الحجاج و آن ملعون
یکی از قاتلان امام حسین مظلوم بود و از مهتران کوفه بود ابراهیم گفت اینجا چه مطلبی
گفت سر ترا میخواهم که از تن جدا کنم و نزد امیر برم ابراهیم بانگ بر وی زد و حمله
کرد او نیز با خیل خود حمله آوردند اندکی از معانقه و مسابقهٔ ایشان بر نیامد که آن ملعون
رو بگریز نهاد ابراهیم شیعیان را که در آن کوچه بودند خبردار گردانید و از آنجا گذشت
بمحلهٔ بنی کنده شد مردی را دید که بر در خانهٔ خود کاری میکرد پرسید که هیچ میدانی که این

گذر را که نگاه میدارد گفت زهیر بن قیس النخعی ابراهیم گفت لعنت بر و باد که در جنگ
صفین ملازم امیر المؤمنین بود و حالا دشمنان آنحضرت را نصرت میکند انشاء الله
تعالی او را بسزای خود خواهیم رسانید و درین کوچه ابراهیم هیچکس را نتوانست آگاه
گردانید با آنکه بیشتر شیعیان درین محله بودند متحیر شد که چه کند چون سپاه دشمن
بسیار بودند ناگاه مردی پیدا شد ابراهیم گفت چه کسی و از کدام محله گفت از یاران منوید شمر
بن عبد الرحمن فرمود که یراق او را بستانند و دستهای او را باز بسته سوی مختار
آوردند از هر دو طرف کوسهای حربی و طبلهای رزمی مینواختند و تمام مردم بر بامها
رفته بودند و متحیر مانده گمان ابن المطیع حرامزاده آن بود که مختار را لشکر بسیار است و خوف
بیشمار بر و مستولی شد چرا که لشکر او در محلات و کوچها متفرق بودند میخواست
تدبیری کند و لشکر بالتمام نزد او جمع شوند پس شیث ربعی ملعون را با خیل سپاه
و شمع و مشعل بحرب فرستادند در وقت رفتن گفت ای امیر مصلحت نیست که در شب
بجنگ مختار رویم ابن المطیع قبول نکرد و حجاج بن یحیی که از جملهٔ شیعیان بود و اهل
بیعت در محلهٔ بنی سالم بود یاران خود را گفت بودن اینجا مصلحت نیست میرویم
بخدمت مختار شاید که حرب باید کرد و روی براه نهاد و در راه لشکری دید آراسته
با شمعهای افروخته خیال کرد که از یاران مختار است ایشان را بحرب دشمن تحریض کرد
و نمیدانست که ایشان خود دشمنند و در میان لشکر مختار نشانی آن بود که میگفتند
منتقم منصور و یکدیگر را باین خبر میدادند اما سپاه عبد الله مطیع را هیچ معهودی نبود

که با آن دوست را از دشمن فرق کنند و چون شب بود هر یک از حال دیگری غافل
حجاج ازین جماعت علامتی که در میان یاران مختار مقرر بود که منتقم منصور است طلب
کرد اصلا و ران گروه از ان نشانی نیافت دانست که لشکر دشمنند و با حجاج و یحیی
هشتصد مرد بود با شش هزار یکبار حجاج با لشکر بر ایشان حمله آورد و آنها نیز با یشان حمله
آوردند و حرب در پیوست غلغلهٔ مبارزان در گنبد افلاک و غریو دلاوران محیط مرکز خاک
رسید دل سرهنگان همچو روی اعادی از لباس آزرم عاری پدر پسر را بجای خصم خود سر از
پای در آوردی و برادر با برادر معاملهٔ مردم بد سیر کردی **نظم** ز جوش دلیران در ان ناحیت ⁂
گذرگاه شد تنگ بر عافیت ⁂ کمانها بخون ریختن در کمین ⁂ مژه غلطان خون بروی زمین ⁂
سر نیزه در سینه کاوش گرفت ⁂ ز چشم در خون تراوش گرفت ⁂ ز نوک سنان
لخت لخت جگر ⁂ فروزان چو از خاک گلهای تر ⁂ زمین در تزلزل ز سم ستور ⁂ ز گرد سیه
آسمان از فتور ⁂ حاصل که خلقی درین جنگ کشته شدند آخر حجاج بن یحیی بر شیث ربعی ظفر یافت
و آن ملعون منهزمیت از پیش بدر رفت و بخانهٔ ابن المطیع شتافت و گفت ایها الامیر
من نگفتم که با مختار در شب حرب نمیتوان کرد که بصرفه است حالا اکثر لشکر من کشته شد
و بسیاری مجروح و خسته اند **فرد** ز شیران که شیران شدند آهوان ⁂ ز تن تاب رفت و
ز بازو توان ⁂ و حجاج بن یحیی بخدمت مختار آمد پس مختار با ابراهیم گفت یا اباسحق ابن
المطیع لشکر بسیار در گرد ما کمان دارد و بدین سبب از ما هراسانست چون روز شود ما را
با اندک لشکری بینند هر آینه بر ما غلبه کنند و در دست دشمن هلاک شویم حیله بر انگیز که یاران

بالتمام

بالتمام به نزد ما آیند ابراهیم گفت ای مختار اگر نامردی کنیم و زبون دشمن نشویم جان ما کو مباش
و از بدن مفارقت کن مختار گفت ای ابراهیم من مردی و مردانگی ترا میدانم اما
مثالهاست که بزرگان گفته اند که مشت با درفش نسبتی نیست و از عقل نه که کسی بجهة
خود را بورطهٔ هلاک اندازد **فرد** گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ⁂ تو مرو بر دهان اژدرها ⁂
ابراهیم گفت ای امیر زمام توکل را از دست نباید داد و کار خود را بحضرت بی نیاز
وا باید گذاشت که لطف جهة اعانت کافیست که و من یتوکل علی الله فهو حسبه **مصرع** راه رد
گر صد هنر دارد توکل بایدش ⁂ و از قلة احبا و کثرت اعدا اندیشه مکن که بسیار است که
اندک سپاهی معرکهٔ لشکرگاهی بر هم زده که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
مختار گفت یا اباسحق تو هنوز از طلاطم امواج محیط سپهر نیلفام و سوانح لیالی
حوادث ایام رشحه و بوی ندیده و شربت فریب غم انجام دهر نافرجام را به ناکام
نچشیده از مضمون حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم غافلی که اعرابی را نصیحت
میفرمود که با وجود توکل زانوی شتر را به بند ⁂ با توکل زانوی اشتر به بند ⁂ ای ابراهیم
اگرچه عنان توکل از دست توسل گذاشتن شیوهٔ غیر مرضیه است و طالب دولت را
تدبیر از لوازم است و مرد خود بین را اندیشه از مصالح امور از واجبات **نظم** نکو رای
چون رای را بد کند ⁂ خرابی در آبادی خود کند ⁂ سگالنده کاردان وقت کار ⁂ ز دشمن
به دشمن شود دوستدار ⁂ در چاره بر چاره گر بسته نیست ⁂ همه کار در منع پیوسته نیست ⁂
بچاره گشاده شود کار سخت ⁂ بمدت بر آید بهار از درخت ⁂ ابراهیم گفت ای امیر

الحال مارا چه باید کرد تا چنان کنیم مختار گفت برادران ما در شارع اند ایشانرا خبردار باید کرد
تا خود را بما رسانند ابراهیم گفت که با آنجا تواند رفت که کعب راه را گرفته است بسیار بسیار
مردی برخواست که از کوفه نبود گفت ای امیر من مرد غریبم و کسی را نمی دانم و در شارع
دوستی دارم مرا رخصت ده تا به بهانهٔ او خود را بیاران رسانم و ایشانرا از حقیقت
کار آگاه گردانم و نام آن شخص عمر بن بشیر است مختار گفت مبادا که بکعب دشمن گرفتار
شوی گفت ایها الامیر مرا هیچکس نمیشناسد و بمن کاری ندارد و بر تقدیری که مرا
بدوستی آل محمد بکشند شهید شده باشم و این صورت سرمایهٔ سعادت دارین
و پیرایهٔ دولت خافقین **فرد** چه دولتی که میسر شود چنین همه را ٭ زهی سعادت
دنیا و دین زهی توفیق ٭ مختار گفت آفرین باد رخصتست ترا اما جامهٔ کهنه
بپوش و خود را خسته و رنجور و نالان فرا نمای عمر و چنان کرد چون پارهٔ راه
برفت پیاده های کعب او را گرفته نزد او بردند کعب از احوال مختار پرسید گفت آنچه او
بمن کرد به هیچ کافر نکند سرای مرا غارت کرد و من از آنجا گریخته باین طرف آمدم
و ایشان همچنان بغارت مشغول اند با لشکر بسیار و عسکر بی شمار و آنچه با خانهای
ابن المطیع و متعلقان او کردند و میکنند بشرح راست نیاید و نمی آید و بهر طرف
سپاه میفرستد که دود از آنجا بر آرند کعب گفت تو غریبی درین نصف شب کجا میروی
گفت در شارع دوستی دارم و بضاعتی نزد او سپرده ام حالا میروم که در منزل
او باشم تا این فتنه فرو نشیند بعد از آن بشهر خود روم کعب گفت دست ازو بدارید

تا هرجا

تا هرجا که خواهد برود چون از او گذشتند خود را بشارع رسانید و از شکاف دروازه
نگاه کرد چراغها دید روشن کرده جمعی کثیر مکمل و مسلح ایستاده آواز داد که معاشر الناس
یکی از شما نزد من آید تا سخنی که دارم بگویم مردی نزد وی آمد نام او عمرو بن حجر که شنیده
بود و میدانست از حکایت دوست و دشمن با او گفت چون آن مرد از عمر این سخنان شنید
آمد و با یلان شارع گفت چون ایشان احوال مختار دانستند در کوی باز کرده سیصد
مرد جنگی مکمل بیرون آمدند چون بکعب رسیدند با او حمله آوردند آن ملعون فی الفور
روی بگریز نهاد و آن جماعت بخدمت مختار آمدند و معذرت گفتند که ما نمیدانستیم
که شما را امشب داعیهٔ خروج است چون وعده شب پنجشنبه بود بواسطهٔ آن دیر
بملازمت رسیدیم باز مختار با ابراهیم گفت ای برادر کوشش باید نمود پیش از آنکه
روز شود و باقی یاران ما ملحق شوند ابراهیم با قوم خود روی بکوفه نهاد که باقی
یاران را خبر کنند گروهی دید که می آمدند با یراق تمام بر ایشان حمله آورد که اگر شما
نیت دارید بگویید والا همه در معرض تلف خواهید بود ایشان گفتند ما را خود نیت
اما شما خود بگویید تا ما نیز بگوییم ابراهیم گفت که اول نشان ما میم است ایشان
که این شنیدند یکبار نعره بر آوردند که منتقم منصور ابراهیم خوشحال شد و پرسید
که مهتر شما کیست گفتند عبدالله بن مراد النخعی ابراهیم او را در بغل گرفت و آفرین
کرد عبدالله گفت ای سید مقرر چنین بود که شب پنجشنبه شروع در حرب مخالفان
کنیم ابراهیم گفت چنین واقع شد و ما را درین اختیاری نیست و بسیار حزنها ست

که بر مخالف قرارداد آدمی بظهور آید که او را دران مدخلی نیست بلکه اکثر ارادت انسانی را
نقیضش بظهور می آید و مدعای که کسی دارد اگرچه بحصول می انجامد اما نخواهد بود
بآن وجهی که آدمی خیال کرده و حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلم فرموده که عرفت الله بفسخ العزایم یعنی یک دلیل از دلایل هستی حق تعالی
جل جلاله بآن شناختم آنست که هرچه عزم کردم خدای تعالی جل قدره آنرا تغییر داد
هر آینه آنچه خداوند تعالی از ممکن عدم بعرصهٔ وجود می آورد خیر در آنست اگرچه در نظر
خلق پیش از آنکه بظهور آید یا فایدهٔ او ظاهر شود نامرغوب باشد که وعسی ان تکرهوا
شیئا وهو خیر لکم و هرچه از حیز تدبیر و حد تا بشر گذشته از کارگاه تقدیر و بارگاه
حی قدیر بیرون نیاید و از تنگنای عدم بفضای وجود قدم رقم ننهد البته نابسندیده
است هرچند بحسب تامل و تفکر خیال مطلوب باشد که وعسی ان تحبوا شیئا وهو
شر لکم و لهذا مختار را اراده آن بود که شب پنجشنبه این صورت روی دهد
و او عزیمت برین جزم کرده بود خدای تعالی فسخ عزیمت او کرده بی اختیار او شب
چهارشنبه بظهور آمد و لازم شد که ترک آن نتوانست کرد یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید و الحق خیر درین بود که الخیر فی ما وقع و الخیر فی ما صنع الله تع و افعال الله
همه مشتمل بر حکمتهای نهانی و مصلحتهای جاودانیست و گاه حکمت بر بنده ظاهر شود
و گاه نه و چون دولت نصیبست اصلا احتیاج بطلب نیست و اگر بخت مساعدت
نمیکند کوشش فایده ندارد **نظم** چو وقت آید که اقبال اندر آید ٭ باستقبال

حاجتها

حاجتها در آید ٭ ز دولت نیست نزدیکتر کس ٭ همان دولت صلاح کار او بس ٭ نباید
در پی دولت زدن گام ٭ که خود ناخوانده پیش آید بهنگام ٭ حاصل که ابراهیم عبد الله را
با خیل نزد مختار فرستاد و خود بطلب باقی یاران روان شد چون پارهٔ راه رفت
دید که جمعی دیگر پیدا شدند با مصابیح و مشعل ابراهیم نزدیک ایشان راند و گفت شما
چه کسانید ایشان بیکبار نعره کردند که منتقم منصور ابراهیم ذوق کرد و گفت مهتر شما
کیست گفتند حارث بن عمرو شامی ابراهیم پیش راند او را دید که جراحتی دارد و خون
از زخمش روان گردیده بود گفت ای برادر چه حالتست حارث گفت ای سید چون
بانگ بر آمد و آتش افروخته دیدیم ما را خیال چنان بود که مگر دشمنت پیرزنی از کوی
شاکریه بما خبر آورد که فرقهٔ شیعه خروج کرده اند ما را عجب آمد که سبب بی تحاشی چه چیز باشد
چون مقرر شده بود که شب پنجشنبه شروع در مدعا شود و چون نعره بلند شد بمحله
بیرون آمدیم بر سر کوچه خیلی دیدیم بر سیدیم که چه کسانید گفتند لشکر شمر ملعون و
چون دانستند که ما نزد مختار میرویم با ما بحرب درآویختند من با شمر ملعون معارض شدم
و ضربتی بر او زدم او نیز بر من ضربتی زد حال من خود اینست و ندانم او را حال چیست
و چون ایشان رو بهزیمت نهادند ما باینجانب آمدیم که هرچه فرمایید آن کنیم ابراهیم او را
بنواخت و بملازمت مختار فرستاد و خود متوجه شد بطلب یاران دیگر چون لمحه
اندکی برفت غلغلهٔ عظیم بگوشش رسید و دید که جمعی کثیر با شمشیر و تیر از صغیر و کبیر پیدا
شدند ابراهیم نعره زد که چه کسانید و علامت شما کدام است گفتند منتقم و منصور

ابراهیم فرحناک شد گفت معتبر شما کیست گفتند قاسم ابن القیس ابراهیم او را در بر گرفت
و گفت بیا تا بنزدیک مختار رویم و از آنجا با جماعتی بازگشت و بنزد مختار آمد و چون
ثلث شب گذشت ابن المطیع عم خود عبدالله بن هارون را بحرب فرستاد و او یکی از
سرهنگان عبدالله زبیر بود دلاور و شجاع چون با خیل حشم خود بدر خانهٔ مختار رسید
او و یارانش همه بیکبار نعره کشیدند ابراهیم مختار را گفت ایها الامیر حزم این حرب با
دشمنست پس عبدالله هارون صف برآراست و با مختار و معشر شیعه حرب در پیوست
در شبی که هزار مرتبه در تاریکی از ظلمات گرو برده و از سیاهی بر بختان اهل شقاوت
سبقت داشته **فرد** شبی بود مانند قطران سیاه ☆ نه سیاره پیدا نه پروین
نه ماه ☆ ابراهیم گفت ای امیر همه بیکبار حمله کنیم بر ایشان و ایشان درین سخن
بودند که از عقب قعقعهٔ سلاح و آواز طبل شنیدند و فریاد دلیران بگوش
ایشان رسید تیز رسیدند چرا که از پیش روان لشکر دشمن پیدا شده بود و از عقب نیز
فریاد سپاه آمد مختار متحیر شده روی بدانجانب آورد تا بداند که چه کسانند ناگاه
آواز دادند که منتقم منصور مختار شکر آن بجا آورد و همه روی بحضور روی بیاران
آورده بپرسید که شما خیل کدام سردارید گفتند تابعان ورقاء بن عازب مختار برگشت
و ابراهیم و شیعیان بیکبار تکبیر گفته حمله آوردند و از کشته پشته ساخته بازار
صیاد اجل باز تند شد و معرکهٔ جلاد مرگ گرم و متاع جان دشمنان بغایت
نایاب و ناید پدیدار و قطرهٔ از خون آن ذنب صفتان کبدوش نژاد دلیران رخت

هیبت

هیبت مریخ صلابت بجوهرهای آبدار مشتری خریدار **نظم** چنان آتش فتنه بالا
گرفت ☆ کزان شعله بر چرخ والا گرفت ☆ نه مردم کشان جوش زد ناخوشی ☆
سراسیمه در کار مردم کشی ☆ سراسیمگی با اجل بیشتر ☆ که سوی کدامین رود
بیشتر ☆ حاصل که خلقی را درین شب بکشتند و لشکر دشمن روی در گریز نهادند
و بیشتری از آنجماعت اسلحه انداختند و اسب گذاشتند و مردم مختار غنیمت بسیار
گرفتند چون صبح صادق از افق مراد طالع شده لمعهٔ مهر از تتق غیب ساطع صراف
قضا زر تمام عیار آفتاب عالمتاب را بر محک گردون دوانید و صرآب قدر بر سیم خام
که برین طارم نیل فام انتظام داد شدت حرارت کورهٔ قرص خاور آنرا سوزانید
خورشید جهان سوز رخسارهٔ آتش افروز نقاب مشکین طراز شب برانداخت
و عروس سالوس دهر غبار ظلمت را بجاروب مهر از کارخانهٔ گیتی رفت نور آتش روز
برافروخت **نظم** دم صبح کین آتشین آفتاب ☆ زد از چهره آتش مشکین نقاب ☆
فرو رفت دوران بجاروب مهر ☆ غبار شب از کارگاه سپهر ☆ مختار مردی سعید نام را
بخواند و گفت لباس را تغیر ده و بر رسم درویشان بمسجد در آ و در عقب ابن المطیع
نماز گذار و مستمع باش که در نماز چه سوره خواهد خواند و خبر آن چنان کرد و بعد از
نماز خبر بمختار آورد که ابن المطیع با پنجاه کس که همه زره پوش بودند نماز کرد و در رکعت
اول عبس و در دوم اذا زلزلت خواند لشکر تمام مسلح در در مسجد ایستاده بودند
که ابن المطیع بیرون آید و بحرب تو آیند مختار گفت غم مخورید که والله در جان

در جان ایشان افتاده و فتح از جانب ما خواهد بود چرا که من در رکعت اول والنازعات
خواندم و در رکعت دوم اذا جاء نصر الله و چون ابن المطیع از نماز فارغ شد
در فکر آن بود که لشکر پراکنده را جمع سازد که بحرب مختار آید راشد بن ایاس گفت
ای امیر سرهنگان را بگذار تا راهها و کوچها نگاه دارند و همین لشکری که نزد تو حاضرند
بحرب فرست از یک طرف خود برو و از یکطرف من و از جانب دیگر شیث ربعی
جاسوس مختار فی الحال از تدبیر ایشان خبر کرد ابراهیم را بسوی راشد روان کرد و
یزید بن انس را بجانب شیث ربعی فرستاد و خود منتظر میبود جهة ابن المطیع
اما یزید بن انس به شیث ربعی در آویخت و نزدیک بود که مغلوب شود کسی نزد
مختار فرستاد و مدد طلبید مختار غلام خود خیر نام را با صد سوار مکمل و مسلح بمدد
او فرستاد چون خیر به یزید انس ملحق شد شیث ربعی ملعون روی بهزیمت
نهاد و از مردم او بسیاری کشته شد و گروهی اسیر گردیدند و ابراهیم باستقبال
راشد رفت میمنه و میسره و قلب و جناح و کمین گاه ترتیب داد و خود مرکب
بمیدان راند و شرایط نبرد بجای آورد پس از آن روی براشد کرد و گفت
ای حرامزاده اگر مردی داری بمیدان آی که اجلت نزدیک شده و میخواهم که هر چند
زودتر به پیش یزید فرستم آن حرامزاده همچو شیر ژیان خروشان شد
گفت ای ابراهیم مگر زور بازوی من کم از یال و کوپال تست بخود چه خیال کرده
و سخنان بیهوده آغاز میکنی تو هنوز گرز گران از دست مردان نوش نکرده

و چاشنی تیغ بی دریغ نچشیدهٔ لاجرم هر چه بخاطرت میرسد میگویی نظم چنانت
بکوبم بگرز گران که مسمار کوبند آهنگران ابراهیم کز این سخنان از آن حرامزاده
شنید دود از دماغ او بفلک لاجورد بر آمد و همچو زلف دلبران ستم پیشهٔ
جفا اندیشه بر آشفت و بر خود به پیچید و بر مثال رستم دستان و سام نریمان
مرکب را جولان داده و سر راه بر راشد گرفت هر دو بر یکدیگر حمله کردند و مدتی
بر یکدیگر حمله کردند گشتند که نه این را ظفر بود نه این را ظفر بود و نه آن را آخر الامر و پنج ضرب
میان ایشان رد و بدل شد که هیچ یک کاری نیامد بار ششم ابراهیم بر مصطفی و مرتضی
صلوات الله علیهما صلوات فرستاده تیغ را بلند گردانیده بقوت هر چه تمامتر
بر سر راشد فرود آورد راشد سپر در سر کشید تیغ بر سپر آمد و آن را چون پنیر تر دو نصف کرده
بر زیر بغل آن ملعون گذر کرد و سر و دستش را با نصف بدن جدا کرد و آن حرامزاده را
بجهنم فرستاد و یاران ابراهیم چون آن ضرب دست را مشاهده نموده خوشحال
گردیدند همه بیکبار حمله کردند و اکثری از آن ملاعین را بکشتند و اندکی گریخته نزد
ابن المطیع آمدند ابراهیم باز گردیده بخدمت مختار آمد و چون کار بر ابن مطیع تنگ
شد کسی فرستاد و سرهنگان را که در محلات متفرق بودند بخواند و در فکر آن بود
که خود با سرهنگان بحرب مختار رود و مختار نیز فرمود تا یاران را بالتمام جمع کردند ابراهیم
گفت ایها الامیر الحمد لله که ما بسیار قوی گشتیم و فتح و ظفر روی بما آورد و امید هست
که بنیاد ملاعین را از درون حصار بلکه جدا بر اندازیم و صبری که از ما در جفای اهل

نفاق و عناد بظهور انجامیده و غمی که از ستمهای ایشان بما رسیده می بجیه نباشد
و در خانهٔ مقصود در کلید فتح و باب کعبهٔ مطلوب را مفتاح و فرجی بدید آید که الصبر
مفتاح الفرج نظم کلید در گنج مقصود صبر است ؞ در بسته آنکس که بکشود صبر است ؞
چه خارای کوه چه دیبای گردون ؞ لباسی که هرگز نفرسود صبر است ؞ و فی الواقع
که هر که نهال اقبال صبر را در دوحهٔ بیزوال آمال پرورش دهد هر آینه اغصان اثمار
راحت چیند و از فروع آن اصول استراحت بیند و خورشید ظفر از افق فیروزی
همچو خسرو خاور درخشان گردد نظم صبر و ظفر دو ستان قدیمند ؞ صبر کنی پیشه نوبت
ظفر آید ؞ بگذرد زین روزگار تلخ تر از زهر ؞ باز یکی روزگار چون شکر آید ؞ و از
حضرت آفریدگار در دنیا یار و مدد کار صابرانست که ان الله مع الصابرین و همچنانکه
در دنیا سبب تایید و نصرتست در آخرت نیز باعث بهجت و مسرتست هر د
صابران نزد حضرت یزدان بی پایانست که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
نظم صبوری مایهٔ فیروزی آمد ؞ قوی تر مایهٔ بهروزی آمد ؞ صبوری مایهٔ امیدت آرد ؞
صبوری شیوهٔ جاویدت آرد ؞ بصبر اندر صدف باران شود دُر ؞ بصبر از لعل گوهر
کان شود پر ؞ بصبر از خوشه آید دانه بیرون ؞ ز خوشه رهرو اندا توشه بیرون ؞
بصبر اندر رحم یکقطرهٔ آب ؞ شود نه مایه را ماه جهان تاب ؞ مکن تعجیل در تحصیل
مقصود ؞ بیا دیری که خوشتر باشد از زود ؞ گر افتد صید نیکو دیر در دام ؞ نه اسب
از زود ماند سرانجام

در محاربهٔ ابن المطیع با مختار و عاجز شدن

او باکال

او باکال الضطرار و بزاری تعرض طلب کردن زینهار و خلاص یافتن آخر کار محمد ثانی
حکایت طرب بدایت و مورخان روایت فرح نهایت سیما عمرو بن احمد بن شیخ
الکوفی در صحف ماثوره و کتب مشهوره چنین مذکور و مسطور ساخته اند که چون
یاران مختار بالتمام جمع شدند مختار ایشان را بمسجد خواند و خطبهٔ بلیغ ادا نمود
و در موعظهٔ بعد از فراغ خطبه چنین مذکور ساخت که یا معشر الشیعه باید که برحمت
ایزدی امیدوار باشید و توکل کل بر موجد کل نموده کل سیادت از چمن شهادت
بروید و غنچهٔ ارادت در گلشن سعادت ببویید و نهال جد را از رجس بشویید و در
باغ رضا جز حرفی که موجب خشنودی خدا باشد مگویید و در بوستان دعا بغیر از
طلب خون شهدای کربلا مگویید مجویید و در دفع دشمنان خدا و بدخواهان آل
عبا بکوشید و بدین وسیله طالب ثواب جزیل و جزای جمیل باشید و شکر خدای
تعالی بجای آرید که از زمرهٔ شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلم هستید و بدانید که
خدای تعالی دشمنان شما را لعن کرده زیرا که شما را در طلب خون سبط نبی غرض خشنودی
حق است و مقصود منافقان پیروی شیطان و اتباع او و بدانید که خدای تعالی
رنج شما را ضایع نخواهد کرد و در دنیا از اهل نجات خواهید بود و در آخرت صاحب
درجات یاران چون این حکایات شنیدند همه بیکبار آواز بلند کردند که ایها الامیر
هرچه فرمودید همه را بجان فرمان برداریم و بجان منت داریم و غیر رضای پروردگار
و خشنودی سید مختار در دلهای بیقرار آرزوی نداریم و بزبان حال مضمون این مقال

از جمیع شهادت

بهر سر گرشد مطیع رایت ٭ از لخته باد هزیر بایت ٭ مارا چه محل که چون تو شاهی ٭
در سایهٔ خود دهد پناهی ٭ موبی ز تو بیش با جهانی ٭ کرده ز ره تو گلستانی ٭ مختار
که این جواب از ایشان شنید ایشان را دعا کرد از اینجانب ابن المطیع نیز مخالفان را
بمسجد طلبیده گفت ای جماعت شما میدانید که اگر مختار بر شما دست یابد بهیچ وجه
از شما یکی زنده نگذارد و اموال شما را غارت کند و بعد از نهب اموال سفک دماء
و حدوث هرج مرج عورات و مستورات و اولاد و احفاد شما را بمذلت اسیری بانواع
خواری و زاری گرفتار گرداند و این بی ناموسی در وادی شما تا قیامت بماند
بهر گونه فسانه و بهر نوع بهانه که میتوانست ملاعین را بحرب مؤمنان و موالیان
تحریص کرد و چون از نصیحت واپرداخت اسباب جدال و قتال مهیا ساخت و
با تمامی سرهنگان و مبارزان و سایر لشکر و عامهٔ عسکر متوجه میدان مقاتله شدند
و میمنه و میسره ترتیب دادند و ازین جانب مختار نیز رایات اقتدار را بدست
اعتبار بلند و آیهٔ هدایت را ثبت عنایت ارجمند کرد و میمنه را بوسطه النبی
بآل یس و اعتصام بحبل المتین اصحاب الیمین مسعود و میمون گردانید و میسره را
جهت هلاک کفار بی باک و اشرار ناپاک مثل مضجع اصحاب الشمال مشتمل بانواع
بلیات و اصناف اذیات ساخت و از طرفین لشکر آراسته شد و صفوف
محاربه و قتال پیراسته پهلوانان عرض یال و کوپال میکردند و گردن کشان سنان
براق رمح موی شکاف را جلوه میدادند سرهنگان همچو دریای قلزم در جوش و

نهنگان

نهنگان مثل شیر غران بخروش ٭ نظم ٭ کشیدند بر دوش مردان کار ٭ زره های داودی
زرنگار ٭ عقابان از کار کین بی ملال ٭ ز قربان تیر کش گشادند بال ٭ گرفتند گرز
گران کین وران ٭ که سر زنند از ان پلهٔ کین گران ٭ ببر بر زده جا بکان تکیه بر ٭ درخشان
مرغان پران جلوه کرد ٭ بجلوهٔ زهر سو قبا آهنان ٭ قبا آهنان نه که رویین تنان ٭
نشستند بر تازیان فوج فوج ٭ محیط شور در آمد بموج ٭ یلان بر ستوران
گردون شکوه ٭ نهنگان بجولان ز بالای کوه ٭ بتا کو فکن تازیان کزین ٭ مرصع لجامان
زر تنیه زین ٭ همه رعد شیهه همه برق رو ٭ برفتار برده ز صرصر گرو ٭ علمها بر آمد بچرخ بلند ٭
شد از شقها مهر و مه پرده بند ٭ مه ستر علم زیور آسمان ٭ شده حلقه مهر در آسمان ٭
محیطی ز آهن شده موج بار ٭ نهنگ هش خنجر آبدار ٭ القصه بعد از استقرار سپاه و لشکرگاه
از دو طرف نامداران بجنگان استطاعت منتظر بودند که کدام مبارز بمیدان شجاعت
در آمده گوی هر دمیرا بچوگان استطاعت برباید ناگاه عبدالرحمن ابن القیس از ابن
المطیع رخصت حاصل نموده بمیدان آمد مختار که او را دید گفت کیست از مؤمنان که بحرب این
فاسق رود احمر شمیط بر اسب گلگون سوار گردیده خفتان از دیبای زرد پوشیده
و خود بر سر نهاده و تیغ هندی حمایل کرده درع مکی بر افگنده بود و متوجه میدان گردید
و چون از شرایط نبرد فارغ گردید بانگی بران حرامزاده زد که ای شقی بهر که تو در ملازمت
امیر المؤمنین علی علیه السلم بودی حالا دشمنان او را یاری میدهی لعنت بر تو باد
از حق برگشتی آن حرامزاده گفت من از حق برنگشته ام الحال کسی را سزاوار تر

از عبدالله زبیر نمیدانم که نصرت دهیم احمر که این سخن بشنید ازو در خشم شد تیغ برو انداخت
بر خودش آمد و نصفی ازان بهبر بید آن حرامزاده دید که کشته میشود روی در گریز نهاد
گریز بهنگام فیروزیست احمر که آن حال دید شکر خداوند تعالی بجای آورد و تکبیر گفت و
بلشکرگاه آمد ابن المطیع در غضب شد و عبدالرحمن را طلبید که ای نامرد ترا که جگر حرب نبود
چرا بمیدان رفتی و لشکر ما را بدنام کردی پس فرمود تا او را از لشکر اخراج کردند و
ملعونی طلب کرد که نام او عبدالرحمن ابن عمرة النخعی که یکی از قاتلان حضرت امام حسین
علیه السلام بود بمیدان فرستاد آن لعین اسب را جولان داده مبارز خواست یاران
مختار او را شناختند همه برو لعن کردند پس ورقا ابن عازب که مردی حسیب بود
از مختار رخصت طلبیده اسب تازی نژاد را بمیدان جهانیده سر راه بران ملعون
گرفت و گفت ای ملعون اجلت نزدیک شده مردانه آماده باش که الحال برو زخمت
تیغ رستم عبدالرحمن گفت ای ورقا تو مردی پارسایی چرا بر امام زمان که عبدالله
زبیر است بیرون آمدی ورقا گفت ای ملعون امام تو نیز مثل تو ملعونست پس
بر یکدیگر حمله آوردند ورقا پیش دستی کرده نیزه بر سینه آن ملعون زد که از پشتش
بیرون آمد و از اسب در افتاده جان بمالک دوزخ سپرد و ورقا و یاران مختار یکبار
تکبیر گفتند و چون ورقا از میدان بلشکرگاه مختار آمد مختار او را در بر گرفت و سر و رویش
ببوسید و نوازش بسیار نمود و گفت خدای تعالی ترا خوشحال کرداند که دل ما را
خوشحال کردی پس یزید انس که یکی از منتقیان [illegible] شیعه بود و او را سالار

شیعه

شیعه میگفتند با هشتاد تن از توابع خود از لشکرگاه بیرون آمد ابن المطیع که او را
با خیل و تبع در میدان دید حجار بن ابجر را با صد کس بحرب او فرستاد و با یکدیگر
در آویختند بعد از کوشش بسیار که موازی دوازده ضربت میان ایشان مختلف
شد حجار را قوت واهمه بحرکت آمده پشت نامردی به یزید انس کرده بجانب لشکرگاه
ابن المطیع گریخت و یزید بن انس از عقب او با لشکر میتاخت تا خود را در میان
سپاه ابن المطیع انداخت و صفوف را در یکدیگر شکست ابن المطیع که این صورت
مشاهده کرد بترسید که مبادا لشکرش روی بهزیمت نهد فی الحال سلاح تمام بر خود
راست کرده سوار گردیده روی بر لشکر زد تا همه یکبار حمله کردند یزید انس با لشکر خود
از میان ایشان بیرون آمده نزد مختار آمده مختار انواع ملاطفت باو نمود تا ابن المطیع
اسب بمیدان راند و نعره زد که منم عبدالله بن المطیع کجاست مختار تا دمار از روزگارش
بر آرم مختار که این سخن شنید برخواست که بر اسب سوار شود سرهنگی گفت ای امیر
زنهار که خود بحرب نروی بگذار که از ما یکی بمیدان رود مختار گفت مرا در ناموس
نمیگنجد که از ابن المطیع تنزل کنم در حرب و او که مرا خواهد من تغافل کنم والله که
دیگری را نمیگذارم که بمیدان رود و خود بحرب او روم امید میدارم که خدای تعالی مرا نصرت
دهد این بگفت و سوار گردیده با یراق تمام روی با بن المطیع نهاد چون باو نزدیک
شد اسب را از جای بر انگیخت و نعره بر آورد که زلزله در زمین و غلغله در آسمان انداخت
ابن المطیع گفت ای مختار روا باشد که حقوق صحبت قدیمی را فراموش کنی و هیچ

از یاری و دوستی که میان من و تو بود یاد نیاوری حق نمک نگه نداری و حال آنکه
هیچ شیوه در دنیا از رعایت حقوق خصوصاً حق نمک بهتر نیست و هر چند نگهدارنده
این حقوق کم است **نظم** حق نمک قاعدهٔ محکم است **شعر** گرچه نگهدارندهٔ این حق کم است
و من بعد از آنکه ترا از کشتن خلاص کردم و چندانکه توانستم نیکی در حق تو کردم
و نیکی تو در نزد ابن زبیر گفتم دیگر در حق تو چه کرده ام که ولایت را زیر و زبر کردی
و میکشی مختار گفت ای ابن المطیع بالله که اگر بجای تو پدرم باشد که بر او رحم نکنم
چه عداوت من با تو نه از امور دنیویست بلکه بسبب رعایت دین و اتباع رسول
امین و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و خاص از جهت رضای
خداست چرا که تو دشمنان خدای و رسول را نصرت میدهی و از حق برگشته و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که من احب لله و ابغض لله و اعطی لله و منع لله فله
الجنة یعنی هر که دوست دارد کسی را از جهة رضای خدا که هیچ غرضی از اغراض دیگر بآن
متعلق نباشد و همچنین دشمنی او نیز برین قبیل باشد و نیز بخشاید برای رضای خدا
و منع کند بهمین جهة سزاوار بهشتست و میباید که برای کرامات این فتنه انگیزی
و لشکرکشی غیر رضای و خشنودی مصطفی غرضی نیست و در هر نفسی شکری بجای آورم
که خداوند تعالی مرا این دولت نصیب کرده **فرد** شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا **شد** بر
منتهای همت خود کامران شدم که اگر تمامی دنیا و مافیها را خداوند تعالی بمن میداد چندان
شاد نمیبودم که زمام این مراد را بدست من داده یا ابن المطیع روا باشد که تو دعوای

اسلام

اسلام کنی مع ذلک در مقام تقویت قاتلان امام حسین هاشمی و عبد الله بن زبیر را
امام زمان دانی ای پسر مطیع در وادی مذهب و ملة مداهنه نتوان کرد و در اعتقاد
راسخ باید بود و از جادهٔ انحراف انعطاف اختیار باید نمود و طریق استقامت و سداد
سلوک باید داشت **فرد** ترازوی آنکه راست کار راست **شعر** شایسته دست و شهریار راست
دل راست کن از بلا میندیش **شعر** یا قوت خور و از و میندیش **شعر** القصه چون ابن
المطیع دید که سخنان او در مختار اثر نکرد ببر و حمله برد مختار نیز برو درهم آویختند و وقتی
مدید بر گرد یکدیگر گردیدند که هیچ کدام از یکدیگر صرفه نبود ناگاه در این اثنا دیدند که مختار
بازگشت و بشره متغیر شده بود هر چند با او سخن میگفتند جواب نمیداد و چون
بلشکرگاه آمد بیهوش گردید ابراهیم سراسیمه گشته فرمود تا آب بروی او
افشاندند و بهوش آمد ابراهیم گفت ای امیر ترا چه شد مختار گفت این ملعون
مرا مشغول ساخته و فرمود تا سنگی بغایت ضرب بر سینهٔ من زد و نزدیک
بود که جان من بر آید ابراهیم فرمود تا زره و جوشن از بر مختار بدر کردند سینهٔ
مختار را دیدند سیاه شده کسی را که صاحب وقوف بود بمعالجهٔ آن مشغول داشت
و خود بکار لشکر پرداخت پس قرة ابن ابراهیم النخعی را طلبید و استمالت تمام داده
بحرب عبد الله مطیع ترغیب کرده و گفت از روی مردی و ناموس کوشش باید نمود
شاید که کار او بسازی و سپاه او را بتوفیق سبحانی زیر و زبر کنی و ابن مرة از
خواص مختار بود و ابن اعمام ابراهیم و از کار کوفه بود فی الحال تحمل کرده سوار شد

واسب مراد را جولان داده زمام تسلط بجانب ابن المطیع منعطف ساخته عرصهٔ
غبرا ابر و همچون دل دونان تنگ و تاریک ساخت ابن المطیع که مره را دید گفت
حال مختار چیست که او را ضربتی بغایت قوی زدم از من گریخت مره گفت
تو او را ضربتی نکردی و شرم باد ترا که ازین مقوله حرف زنی و آنچه از تو بظهور
رسیده از مردی جوانمردی بمراحل دور است و مردان با مردان هرگز در مقام ریو
رنگ نمی باشند تو میخواستی که مختار را بفریب عاجز کنی و او را مشغول ساختی
و از راه بیوفای فرمودی که سنگ جفا بشیشهٔ دل او زنند که شاید بدین وسیله
شیشهٔ دل او شکست یابد الحمد لله تعالی که حضرت حق سبحانه و تعالی ضر این بلا
از و دفع کرد ابن المطیع که این سخنان شنید بر مره از روی غضب حمله کرد و مره
نیز معارض او شد مدتی مدید از طرفین اهتمام مینمودند و چون ابن المطیع مبارز
قوی بود تیغ بر مره زد دستش را مجروح ساخت مره از پیش او بدر رفته خود را
بلشکرگاه رسانید ابراهیم که این حال مشاهده نمود همچو رعد خروشنده و برق سوزنده
مرکب جهنده رونده تیزتک را برانگیخته روی بمیدان نهاد ابن المطیع را چون چشم
بروی افتاد سطوتی از و در دلش کار کرد و خاطر بر فرار قرار داده عنان بجانب
لشکرگاه خود تاخت ابراهیم بر لشکر خود زد که بیکبار حمله کنند پس ابراهیم
با سران سپاه بران ملاعین بتاختند و چندانی بقتل رسانیدند که جویهای خون
روان گردید و لشکر دشمن بهزیمت رفتند و ابراهیم با یاران و هواداران بخدمت

مختار

مختار آمد عبد الله خواست که از کوفه بیرون رود نتوانست چه جمیع راهها را شیعیان فرو
گرفته بودند بدار الاماره رفت و در آنجا متحصن شد و دار الاماره کوفه دو در داشت
یکی معروف بدر رومیین یزید بن انس او را گرفت و با خیل و حشم فرود آمد و در دیگر
بباب اکراد مشهور بود مختار در آنجا نزول کرد و تمامی لشکر جمع گردیدند و دار الاماره
را احاطه نمودند و چون سه روز برین گذشت ابن المطیع نامه نوشت بمختار
و از کوشک بزیر انداخت شیعیان او را برداشته نزد مختار آوردند مختار نامه را
مطالعه کرد نوشته بود که اما بعد بدانکه هیچکس نسبت بخود هیچ بدی روا ندارد
باختیار مگر در حال اضطرار که چاره را از هیچ ممر راهی نماند و مقتضی قضا کسی را البته
بدام بلا ابتلا باید بود و بموجب تقدیر رشتهٔ تدبیر از دست باید داد فرد قضا
چون ز گردون فرو هشت پر مص همه عاقلان کور گشتند کر مص و مقصود از تمهید این
مقدمات آنست که اگر من میدانستم که از ایالت کوفه این همه تشویش بمن خواهد
رسید هرگز قبول این معنی نمینمودم و هر آینه درویشی را بر بزرگی اختیار میکردم
که من قنع شبع و هرگز از بیم فوت فنای آن اندوهناک نمیبودم که القناعة
کنز لا یفنی و فی الحقیقة فراغت در فقر است و حضرت سرور انبیا صلی الله علیه و آله
و سلم باین فخر نموده و فرموده اند که الفقر فخری و به المفتخر فرد درویش را
که گنج قناعت مسلم است مص درویش نام دارد و سلطان عالم است مص و تو
میدانی ای مختار که ترا من از قید ابن الزبیر رهایی دادم و او را از تو دفع کردم

نکته

وچند آنکه ممکن بود در حق تو نزد او نیکی کردم و ترا زاد راه و شتر دادم تا سالم از انکوفه آمدی
فی الحال مکافات نیکی بد است که بجای می آری حالا که گذشته گذشت که مضی مامضی
من بعد که بمن بخشایی و زینهار دهی تا بملک روم و با من آن کنی که با تو کردم چه مکافات
نیکوی نیکوی است و یک نیکویی را ده نیکی مجازاتست که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
اگر تو زیاده از آن بجا نیاری باری همان از و گذاشت مکن و از بد کردن بپرهیز با من
که درین دیار غریبم رحم نمای و بیش ازین مستیز که فلک منتقم است و جزای کردار هر کسی
بواجبی رساند **نظم** درین گنبد به نیکی درکش آواز ❊ که گنبد هر چه گوی گوید باز ❊
چو چشم دیگری بخراشی از خار ❊ خراش خویش را هم چشم میدار ❊ تا زار غریبان چشم
نگشای ❊ که غافل نیست دوران سبکپای ❊ و چون مختار بر مضمون نامه مطلع شد
جواب نوشت که اما بعد یا بن المطیع بدانکه عبارت از فقر ظاهری نیست و قلت اسباب
دنیوی و عدم حکومت را وجه بسیار است و فاقه و ناداری بمعاصی و مناهی منجر میشود
چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که الفقر سواد الوجه فی الدارین بعضی
چنین گفته اند که مراد از و احتیاج است در تیسیر معاش و تدبیر معاد با امثال خود چرا
که هیچ سیاه رویی برابر آن نیست که نزد همچو خودی بواسطه طمع دست دراز باید کرد
در دنیا یا در عقبی بمثل خودی محتاج باید بود جهة نجات از درکات بلکه مقصود از آن
خلوص نیت و صفای طویت است و راستی و سداد و استقامت اعتقاد و تنفر
از ینها بری و عاری زیرا که امام زمان دانستن و با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله

در مقام اخلاص و اعتقاد بودن از لوازم اوست و از اعادی ایشان تبرا نمودن
از ارکان دین است و هیچ یک از اینها در تو نیست و اگر حکومت منافی فقر میبود حضرت
نبوی صلی الله علیه وآله که حاکم دنیا و آخرتست صاحب مقال الفقر فخری نمیشود و آنکه
نوشته بودی که من در حق تو نیکویی کرده ام و ترا از ورطه رستگاری دادم وقتی راست
میبود که فراموش میکردی و مرا بواسطه آن ممنون نمی ساختی چه منت احسانرا ضایع
کند و لهذا حق سبحانه و تعالی فرموده که لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی صدقات
خود را که از جمله حسناتش بواسطه منت و اهانت باطل مکنید و مشتمل عبارت نه
همین است که آنچه بکسی دهند ذکر کنند که ما این مبلغ بتو یا بفلان داده ایم و حالا من یک
شتر ترا ده شتر عوض دهم و یکدرم ترا ده درم تا ترا هیچ منتی و تفوقی ازین ممر بر من
نماند پس شرط احسان فراموش کردنست ❊ درخت کرم هر کجا بیخ کرد ❊ تیشه منه
اره بر پای او ❊ دیگر نوشته بودی که حالا مکافات آن احسانست که بمن برسانی باید
که بدانی که هر چه بتو میرسد نتایج اعمال تست و همه را از خود می بینی و هرگاه تو جانب
حق را گذاشته بطرف باطل شتافتی لاجرم کسی را که فاسق و فاجر باشد امام مفترض
الطاعه دانی و قاتلان امام مظلوم را که جگر گوشه رسول و قرة العین بتول است
یاری دهی ظاهر است که روز خوش نخواهی دید و همیشه مخذول و منکوب خواهی بود
و آنکه ذکر کرده بودی که از بد کردن بپرهیز و بر من که درین دیار غریبم رحم نمایی و بیداد مکن
ترا از نوشتن این هیچ شرم نیامد که با شهید کربلا باقی از اولاد مصطفی و مرتضی

واهل بیت والآ درین دیار غریب نبودند که این کافران سنگین دل که الحال رؤسای
لشکر تواند وعدار مهمات خود را بر ایشان نهاده با نواع زجر وخواری بتیغ ستم وخنجر الم
همه را شربت شهادت چشانیدند بایدکه برائ بغیر از گرفتاری وکشته گردیدن سراجاره
نیست والسلام چون نامه را نوشته بر تیری لبسته انداختند بر بام قصر او ملازمان
او را برداشته بنزد ابن المطیع آوردند بعد از مطالعه متغیر ومتحیر شد وجهان در نظرش
سیاه وتیره شده دود از دماغش بر آمد وآه سرد از دل گرم کشیده درین مرتبه برسم
مظلومان نوشت که این عریضه ایست از مظلوم محروم ابن المطیع بمولای او مختار اما بعد
ای امیر بدانکه هرچه نوشته بودی حق وصدق است الاحکایت سوءظن نسبت باهل بیت
رسول وذوالمنن که خلاف واقعست که مرا باین دودمان اعتقاد چنانست که رضای خدا
ومصطفی در آنست وخود میدانی که ملازمت ابن الزبیر از روی اعتقاد نیست بلکه
بجهت ضرورتست که الامور معذور واگر برخی از آثار ضعف عقیده بظهور رسیده
بواسطه قلت فراست ونقص درآنست وجهل ونادانی واراده شیطانی وچون
مرا کان شد که تربیت این ملاعین که قاتلان حضرت امام حسین است علیه السلام بنابرین
از من امثال این افعال سمت ظهور پذیرفت وحالا که من پشیمانم که بد کرده ام در مقام
ندامتم از من بپذیر وعفو کن در گذران وخشم فرو خور که والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس وبا من بنوعی که سزاوار قدر تست سلوک کن نه بطریقی که در خور کردار منست
که همیشه از کهتران لغزیدن واز مهتران بخشیدن وچون از نوشتن فارغ شد اشارت

کرد

کرد تا بر تیر بسته انداختند وشخصی برداشته بدست مختار داد چون نامه را مطالعه نمود
فارغ شد وآب در دیده بگردانید وبا براهیم گفت که هیچ شفقتی برابر اضطرار بعد از
اضطرار نیست ومحنتی مثل اندوه بیش از شکوه نه پس جواب نامه مخفی نوشت که از آن
سپاه مؤمنان سعادت جاه کسی واقف نشد که با بن المطیع عذر ترا پذیرفتم
وحکایات عفو ترا بجو گفتم لیکن از امرا نهفتم که مبادا باین معنی راضی نشوند باید
از فلان دروازه باندکی از خواص خود بیرون آیی که من نیز بآنجا می آیم که ترا ازین
قوم ترا بگریزانم که المی بتو نرسد وخود سوار شده با معدودی چند از خواص بهمان
دروازه که وعده نموده بود رفت ابن المطیع نیز بیرون آمده با یکدیگر مدتی مدید در خلوت
راز گفتند پس از آن مختار او را از زاد راه ومرکب وخلعت فاخر داده جمعی را تعیین نمود
که از کوفه اش بمنزل سلامت رسانیدند شکری که ازین مقدمه آگهی یافتند بر مختار
اعتراض کردند که چرا گذاشتی او را گفت جهت آنکه با من نیکی بسیار کرده بود آزادش کردم
تا منت او از من رفع شود دیگر آنکه او از قاتلان امام حسین نبود والا بهیچ وجه نمیگذاشتم
مؤمنان چون این سخنان از و شنیدند بر وآفرین کردند دعا وثنای او بجا آوردند
پس مختار بدار الاماره آمد مال واطعم واسلحه بسیار بدست شیعیان افتاد ودر بیت
المال وخزانه پنجاه هزار دینار نقد بود تمامی بلشکر قسمت کرد از نقد جنس بعد از آن
مختار ببام قصر در آمد ودر موضعی که مسلم عقیل را شهید نموده بودند بسیار گریست وفرمود
تا آنجا احیا کرده اند وکنگره را که سر مبارک مسلم را بر آن کشته بودند ام کرد تا مشک

نقصیاره

وغالیه وعبیر معطر ساختند وچون بر مسند امارت نشست ابراهیم را سپهسالاری لشکر
رجوع فرمود ومحمد ربیعه را عسس گردانید وچون از نظام ملک وارکان سلطنت
وانتظام دیوان حکومت فارغ شد باحوال رعایا پرداخت وروز بروز مردم تهنیت میگفتند
وشکرگذاری بجای آوردند ودوستان شاد وخرم ودشمنان باغم والم بودند

روایت کند لوط ابن یحیی الأزدی که چون مختار در کوفه بدار الاماره
نشست قاتلان کربلا را یک یک می جست ومیکشت وبدوزخ می سپرد چون از آن باز
پرداخت بطرح وفرش وسازهای نقره ودیباهای بی اندازه پنجاه هزار دینار زر سرخ
برداشت وتمامت قماش ولباس دیگر برگرفت بعضی ابراهیم اشتر ویاران دیگر ایثار
ودیگر به بیت المال فرستاد او بامارت کوفه بنشست وعبد الله کامل را خلیفه کرد وابو
العلا را حاجبی فرمود وخیر غلامش را خزینه داری وابرهیم اشتر را امیر اسفهسالاری
وزیاد بن قدامه را امیری وامینی بیت المال واحمد شمیط را عارض لشکر ومحمد بن ربیع را
عسس کرد وورقا ابن عازب را وکیلی داد وچون از این فارغ شد بدار الاماره بر تخت
بنشست وبداد وعدل کردن مشغول شد تمامت مهتران کوفه بسلام کردن ومبارک
باد زدن آمدند ومیگفتند فرد که این تخت تو بر تو فرخنده باد ؏ دل بد سگالان تو کنده
باد ؏ آنکه مختار روی بمهتران کوفه ویاران خویش آورد وگفت ای برادران میدانید
که مرا غرض از این جنگ طلب کردن مملکت وبر تخت نشستن نیست کمر بستن وجان فدا
کردن خون شهیدان کربلاست واگر جز این اندیشه دارم از خدا ونبی ووصی بیزارم

پس

پس روی عالم از مهتران کوفه برخواست وزبان فصاحت را بآفرین کردن بر مختار
بیاراست وگفت شکر ومنت خدای را اجل جلاله که رنج وراحت بندگان در قبضه تقدیر
اوست امیدواری بندگان بنظر رحمت وعنایت تو بر او من ترا دیدم هم درین دار
الاماره محبوس کرده وبند بر پای وغل در گردن نهاده وموکلان بر سر کرده وپیر زیاد
علیه اللعنه بران تخت نشسته وتمامت از اعدای دین در گرد او حلقه بسته وسرهای
اهل بیت پیغمبر عرض میکرد واعدای دین شماتت مینمودند وباشعر او نشاط ومباهات
مینمودند که صد هزار لعنت بر آل زیاد وآل مروان وابوسفیان باد امروز ترا می بینم بر تخت
مملکت نشسته وارکان دولت ویاران رحمت که هر یک شیر عرین اند وبکینه دشمن
اعدای دین اند در گرد بر گرد تو حلقه بسته واولیای دین غالب گشته وخون شهیدان
کربلا را طلب گشته برین کارها وفتحها که میسر شد شکر چون نگذاریم که ما مستحق آنیم که سر از
سجده حق بر نداریم مختار بروی آفرین کرد وگفت اینقدر کارها که میسر شد برحمت
خدای تعالی وبر صدق صفای عقیدت وبهمین میمنت بندگان او که اولیای دین اند بر آمد
چنانکه در قرآن مجید جل جلاله میفرماید که تعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل
شئ قدیر وبالاجابة جدیر ودر اقصای عالم هر کجا مؤمنی وموحدی بود روی بمختار آوردند
وبر غزای آن ملعونان میان در بستند وجمله بکوفه جمع شدند ومختار شادکام وخرم
در تخت مملکت بنشست وارکان دولت وخدم وحشم گرد برگرد او کمر در بست فرد
کمر بندگان بکمرش دست بسته ؏ بدست هر یک از کل دست بسته ؏ ومختار عراق وخوزستان

فرو گرفت و عاقلان و کاردانانرا بهر طرف بفرستاد و طلب قاتلان کربلا میکرد و آن
ملعونان قریب بیست هزار بر می آمدند و بر خانها متواری شدند و مختار اندیشه میکرد
که اگر بیکبار قصد ایشان کند و آن ملعونان بجمعیت غوغا کنند و بناحق خون مؤمنان
ریخته با هستگی یکیک را بدست می آورد و بدوزخ میفرستاد پس خداوند اخبار روایت
میکند که روزی مختار بر بام کوشک رفته بود و بتماشا کنان عبرت گرفته نظاره میکرد و از
بلندی بام این کوشک تمامت شهر کوفه و راههای بادیه توانستی دید پس مختار نگاه
کرد مردم را دید میدویدند و مشغله میکردند مختار ازین اندیشه ناک شد بزیر آمد و برنشست
و با مردی چند بدان جایگاه آمد که روضهٔ مبارک مسلم بن عقیل بود مردمانرا دید با سلحها
و تیغهای برهنه میگفتند یا اهل الثارات الحسین بن علی بکبیر بر این دشمنان خدای
و رسول را و قاتلان اهل بیت زوج بتول را پیش از آنکه امیر مختار آگه شود ما باشان
قضا کرده باشیم مختار از آن در شگفتی بماند و بنداشت که قاتلان کربلا اند که خروج کرده
اند خیر را گفت پیشتر رو و ببین که اینها کیند و ازین مشغله کردن بچه بر چه اند چون
خیر نزدیک ایشان آمد و بدید عبد الله کامل که می آید مردمان او بودند که از سر نشاط و بازی
این بانگ و مشغله می کردند چون به نزدیک مختار رسیدند از اسبان بزیر آمدند و سلام
خدمت کردند عبد الله کامل با مختار گفت که عبد الله مطیع را که زینهار دادی که بمکر رو و عهد کرده
که دشمنی آل پیغمبر نکند و گرد فضولی نگردد اکنون از مکر به بصره رفته است و مصعب زبیر را بیاری
گرفته و گرد قبیلهٔ عرب بر آمده و لشکر جمع کرده و سوگند خورده که بیاید و شهر کوفه را خراب

کند

خراب کند و تمامت مال را غارت و تاراج کند اعرابیان چون بشنیدند که در کوفه غارت خواهند کرد
جمله او را اجابت کردند و بیاری او برخواستند چنانکه بیست هزار مرد بر ایشان جمع شده
ده هزار مرد در کشتی در آب می آیند و ده هزار با اسلحهٔ تمام و طبل و علم با لشکر مطیع از خشکی
می آیند زمان تا زمان برسند مختار چون این سخن بشنید و گفت آخر این مردک ملعون
حرام زاده عهد کرده است و سوگند خورده که دیگر قصد دوستداران اهل بیت نکنم
عهد بشکند و سوگند خلاف کند لعنت بر اعتقادش باد و بر اصحاب و اتباع تا قیامت و از
بجایگاه باز گردید و بر در کوشک بایستاد و بفرمود تا علمها بیرون آوردند و بر در کوشک
بزدند و عبد الله کامل در شهر کوفه ندا فرمود تا تمامت لشکر مختار از شیعیان که در کوفه
بودند بر در کوشک با تیرها و اسلحهای تمام در زیر علم مختار جمع شد مختار سلاح در پوشید
و شمشیر که محمد حنیفه بر او داده بود در دست گرفت و اسبی که امام زین العابدین بر او
داده بود برنشست مردم چون مختار را بر آن اسب و شمشیر در دست بدیدند زار زار
بگریستند و بر او آفرین ها کردند مختار از شهر بیرون آمد و بر سر راه بغداد خیمه بزد و علمها
بر پای کرد و یک یک عیار زادان می آمدند و هر یک بر گرد او بجایگاه خویش فرو می آمدند
ابراهیم اشتر با عمان و عمزادگان خویش بیرون آمد بر اسب زرد نشسته و شمشیر
علی که با مالک اشتر داده بود در دست گرفت آنجا فرود آمد پس عبد الله کامل با قبیلهٔ
خویش بیرون آمدند آنگه احمد شمیط و ورقا ابن غارب و یزید بن انس و عقیل بن مالک
هر یکی با خیل خویش بیرون آمدند و همچنین خیل از پس خیل همی آمدند تا سی هزار مرد

کارزاری روی بحرب ما نهاده اند و لشکر ما همه مردم محترفه و بازاری اند و کارزار
نادیده میترسم که مبادا اگر شکستی بر ما آید و خیلی از مؤمنان بر دست منافقان
و کافران کشته شوند ابرهیم اشتر گفت زینهار ای مختار این اندیشه در دل مدار
که مردم بصره زبون و بددل باشند و هرگز حرب نکرده و مردمان ما همه کار دیده اند
و گرم و سرد روزگار چشیده اند و بدوستی خاندان مصطفی و مرتضی جان فدا کرده اند
و شمشیر میزنند چرا مردم مرا سست دل میکنی ایشانرا خوش دلی و دل گرمی میباید داد و
بوعدهای خوب مستظهر باید گردانیدن تا بجان بکوشند و مار از اعداء دین
دمر هم الله بر آید لشکر چون سخن ابراهیم اشتر بشنیدند خرم و خوشدل و مستظهر
شدند و گفتند ای فخر سروران و ای سرور مهتران شیعه این سخن خوش گفتی
و این زر را بالمس خرد سفتی بدین سخن تو ما جان فدا کنیم و اعداء دین را از بیخ
بن بر کنیم مختار چون حال لشکر بدانست ثابت پسر خویش را بنیابت خویش نامزد
کرد و لشکر براند و بحرب مصعب زبیر شد چون بحمام رسیدند یک روز مقام کردند
مردم حمر در قصر بستند که از لشکر اندیشه میکردند مختار بفرمود تا لشکر گرد
قصر فرو گرفتند و نفاطان بیامدند و آتش در قصر زدند مردم قصر از مرد و زن بر بام قصر آمدند
و از مختار زینهار خواستند مختار بفرمود تا ایشانرا زینهار دادند و ایشان در قصر بگشودند
و بجمله لشکر علوفه و نزول تمام بفرستادند مختار گفت ای مردمان از ما چه ظلم و ستم دیده
که در قصر بر ما بستید و روی از ما در کشیدید مردم قصر گفتند ای امیر ما هیچ ظلم هرگز از تو

ندیدیم و از لشکر تو مسکی نبوده ایم اما هر وقتی که مردم یزید و مروان علیهما اللعنة
اینجا رسیدندی غارت کردندی و هرچه یافتندی بردندی ما از بیم آن گفتیم مبادا
که ایشان باشند در بستیم مختار گفت خوشدل و مستظهر باشید و مارا بدیشان نسبت
مکنید که ایشان کافران بی دین اند و ما مؤمنان اهل یقین ایشان همه کافران بی دین شده اند
~~آنست که با ما همه بی کین شده اند~~ آنست که با ما همه در کین شده اند و از آنجا لشکر براندند
تا بنهر عظیم رسیدند و آبی بسیار دیدند که آنجا نه پل بود و نه کشتی که بگذرند مردی بود
نام او حارث که دلیل ایشان بود مختار گفت ای حارث ازین سیلاب عمیق و
دریای غریق چون توانیم گذشتن حارث گفت ای مختار ازین آب بی پایان
غم مدار که من ترا جای بگذرانم که جمله لشکر تو بسلامت بگذرد چنانکه یک موی بر تن
ایشان تر نگردد که گفته اند **فرد** بچهٔ بط اگرچه دینه بود * آب دریاش تا بسینه بود * چون
لشکر مختار بسلامت از آب بگذشتند مختار از حارث پرسید که از ما تا لشکر مصعب
زبیر مسافت چند باشد گفت ده روزه راه است پس ابراهیم اشتر با مهتران لشکر
با مختار گفتند مصلحت ما درین است که هم درین جایگاه فرود آییم و راه آن لشکر میپاییم
آنکه که پرسند که هم بکوفه نزدیکست مبادا اگر چون ما دورتر شویم و قاتلان کربلا در کوفه
بسیارند جمع شوند و بر ثابت مختار خروج کنند و ثابت با ایشان مقاومت نتواند
کرد کار بر ما تباه شود چون مختار این سخن بشنید دانست که حق بدست ایشانست
علم خویش با براهیم اشتر داد و او را با پانزده هزار مرد اختیار مختار بجنگ مصعب بن

زبیر فرستاد و مختار بکوفه آمد و ابراهیم اشتر با لشکر بولایت حجاز آمد که آنجا روستاهای
فراخ بود و دیهای بسیار ولیکن مردمان روستای از لشکر تحاشی میکردند و درهای
خانه در می بستند و روی از ایشان و می کشیدند چون ابراهیم اشتر حال بدان گونه دید
فرمود منادی برانداز و متود در شهر کرد وای آنکه او برکس کند مخهم اگر از لشکریان یک نان از کسی
بظلم بستانده باشند و میان ایشان بلخچ به دو نیم کنم و اگر مردم روستایی در بروی ما در بندند
دیه را خراب کنم و ایشان را بر دار کنم چون مردم آن منادی را شنیدند از بیم لشکر ایمن شدند
و در میان لشکر گستاخ آمد و شد میکردند و خرید و فروخت میکردند تا روز سیم ابراهیم
اشتر لشکر از آنجا براند و بموقع المداین آمد و روز دو سه آنجا بماند پس جاسوسان مصعب
زبیر را آگاه کردانیدند که ابراهیم اشتر با پانزده هزار مرد کاری و سواران کارزاری بموقع
المداین فرود آمده‌اند و آهنگ حرب شما کرده است آن ملعون بفرمود تا در حال در خزینه
باز کردند و درم دادن آغاز کردند و لشکر را از برگ و سلیح تمام ساز کردند و بر جنگ ابراهیم
اشتر حریص کردند و پانزده هزار اختیار کرده برابر ایشان فرود آمد و علم کوفه بر پای کرد
و ابراهیم اشتر گرد لشکر میگشت و میگفت ای برادران محقق مؤمن و ای یاران و رفیقان
پاک موقن بدانید که ما بجهاد اکبر میرویم و خانهای خویش را فدای اهل بیت مصطفی و مرتضی
علیهما السلام کرده‌ایم بکوشید تا جامهٔ مردانهٔ ایمان در پوشید اگر شما در این کشته شوید با
مصطفی و مرتضی و اولاد ایشان در بهشت خواهید شد و اگر ایشان کشته کردند با معاویه
و یزید علیهما اللعنة در خروج و درک اسفل خواهند شد خسر الدنیا و الآخرة لشکر بهم بیکدل

ویکزبان

و یکزبان شدند و آواز بر آوردند نظم بدینجای ما نیک خواه توایم ** ستاده بفرمان
رای توایم ** تن و خواسته زیر فرمان تست ** سر ارجمندان و جان آن تست **
پس آنگه ابراهیم اشتر صف راست کرد و میمنه و میسره بیاراست و لشکر مصعب
همچنین صف برکشیدند و بانگ میکردند که مصعب منصور است و حمله میکردند و لشکر
ابراهیم اشتر بانگ بر آوردند که یا آل ثارات حسین بن علی زین العابدین منصور است
و حمله میکردند و در طعن و ضرب بر یکدیگر میکوفتند و دلیران و شجاعان چون شیر بر عرین
میغریدند و بر اعدای دین که بد دلان بودند و بی دین بر ایشان میخندیدند و آواز طبل
و کرنای بعیوق میرسانیدند بهمان روز تا شب بر آمد ز کوه بکردند جنگی بهم هم گروه
چون شب در آمد از حرب باز گشتند و بجایگاه خود فرود آمدند چون روز روشن
فنوط کحلی شب را چاک کرد و شب ظلمانی را در دیده خاک زد ابراهیم اشتر پیش صف
آمد و با لشکر گفت ای برادران تا من حرب میکنم بدین سختی کردی کردیم ندیده‌ایم
امروز برین ملعونان حمله خواهیم کرد شما باتفاق بیایید و پس پشت من نگاه دارید
تا من این لشکر ملاعین را از جای برکنم و دمار از ایشان بر آرم و ابراهیم اشتر سخت
بلند آواز بود اگر ناگاه بانگ بر مردی زدی مرد از هول آن از اسب در افتادی و اگر
ضربت زدی مرد را بیک ضربت دو نیم کردی ابراهیم اشتر بر لشکر اعدا حمله کرد و یاران
از پیش او حمله کردند و بر لشکر اعدا زده تنی چند را بکشتند و تنی چند را خسته و مجروح
و لگدکوب کردند چون مصریان آن حال بدیدند گفتند حرب امروز با مردمان مبارز

نیفتاده است و بابل مست و شیران غرّین و غرّان افتاده است ما را کجا طاقت
چنین ضرب باشد از حرب باز گشتند جوق جوق روی بهزیمت نهادند
و رسولی بمصعب زبیر فرستادند که زنهار باید که فردا و بامداد این جایگاه
نباشد که اگر باشد کار لشکر و سپاه تباه باشد تا دانند که لشکر همه از ابراهیم
اشتر بهزیمت شده اند اگر فردا و بامداد مانند بینند دمار از ما و لشکر بر آرد
چون رسول بمصعب زبیر آمد و پیغام لشکر بگذارد مصعب بفرمود تا طبل
رحیل کوفتند تا لشکر بر آشفتند و روی بحرب ابراهیم اشتر نهادند آن شب
از قضا ابراهیم اشتر و عبد الله کامل بر طلایه بودند ناگاه مردی بدید آمد با مویهای
دراز و کلاه سیاه بر سر نهاده و توبره بر گردن افکنده و تسبیح در دست گرفته
می آمد و بر ابراهیم سلام کرد و این مرد سخن تازی و پارسی نمیدانست و سخن
بزبان رومیان میگفت و بدست اشارت میکرد ابراهیم او را گفت از کجا
می آیی او اشارت ببصره میکرد و ابراهیم نمیدانست صفعه را بخواند که او زبان
رومی دانستی تا از و حال بپرسد چون پرسید گفت از انفاقیه می آیم
و مدت ببصره بودم خواستم که با کشتی و زورق بیایم لشکر کشتی و زورق
بگرفته بودند از بسیاری لشکر نتوانستم آمدن و با لشکر مصعب زبیر صد مرد
نفاط و قاروره انداز بودند که بیک ساعت لشکری همی بسوزند و بر هم میزنند
ابراهیم گفت ای راهب با ما سخن براستی گوی که راستی رستگاریست راهب

گفت

گفت لعنت بر همه دروغ زنان باد چرا دروغ باید گفتن که ما را همیشه پیشه راست
گفتن و کردن باشد اکنون شما بگویید که کیستید و بکجا میروید ابراهیم گفت ما لشکر
محمد مصطفی و علی مرتضی ایم بحرب مصعب زبیر میرویم و طلب خون حسین
علی میکنیم مرد گفت امام زمان شما کیست گفت امام زین العابدین علی بن الحسین
علیهما السلام که پدرش را کافران منافق در کربلا شهید کردند راهب گفت راست
میگویید که من در انجیل چنین خوانده ام که محمد عربی خلق را بخدا دعوت کند
و او مردی صادق القول و الوعد باشد و هم خبر از آسمان دهد و با فرشتگان
مناجات کند و امر معروف و نهی منکر کند و امت خود را وصیت کند چون او
از دار الفنا بدار البقا رحلت کند امت او با یکدیگر خلاف کنند و هفتاد و سه فرقه
شوند و آنچه او فرموده بود بجا نیاورند و دو فرزندزادهای او را بکشند بعضی را برده
کنند و خانهای ایشان را بغارت و تاراج دهند و خدای تعالی بر ایشان خشم گیرد و از
کرامت و شرف محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مردی را از قبیله بنی ثقیف برانگیزاند
و بر ایشان مسلط کند تا طبل امامت بزند و علم سعادت رسالت برافرازد و سپاه
موحدان جمع کند و بر ایشان زند و بر هیچکس رحم نیاورد و دمار از ان فاسقان ملاعین
[illegible] برآرد و او مردی عادل با طاعة بود کینه فرزندان محمد از ان ملعونان بخواهد
و جهان را از کفر و شرک پاک کند این بگفت و باد سرد از جگر بر آورد و بزبان رومی
مرثیه خواند و آنگه گفت علیهی بایستی که در کربلا بودی تا جان خویش فدای حسین علی

کردی و بزبان رومی بحضرت ابراهیم اشتر اشارت میکرد و بر یزید لعنت میکرد و گفت
شمار اگمان چنان بود که بجاسوسی آمدم تا احوال شما بدانم و با ایشان نمایم صد هزار لعنت
بر سر زبیر و زیاد و مروان و سفیان و بر فرزندان و اتباع و اولاد و احباب ایشان باد
تا ابد الآبدین آنگه کلاه از سر بینداخت و زنار از میان باز کرد و بینداخت و آواز
فصیح برآورد که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله
و اشهد ان علیاً ولیه و اولاده علیهم السلم ابراهیم چون این حالت بدید بگریست و بروی
آفرینها کرد و گفت عفی الله از تو ای مرد مؤمن تو که از قوم عیسی میدانی که محمد علی علیهما السلم
حق بوده اند و امروز فرزندان ایشان امامان حقند و تولا بدیشان کردی این منافقان
ملعون بی دین که دم از امت محمد میزنند و خود را امت میدانند از دین برگردیده اند
و بسبب مال و پادشاهی دنیا قصد فرزندان مصطفی و مرتضی علیهما السلم کردند بعضی را کشتند
و بعضی را برده اند کرده اند که صد هزار لعنت بر آل زیاد و مروان و سفیان باد و بر اولاد و احباب
ایشان راهب گفت دیر گاهست که من طالب دین محمد بودم و از فرزندان او کسی را
طلب میکردم که بدو تولا کنم کسی مرا رهنمونی ننمود اکنون چون شما مرا دلالت بر دین
کردید و مؤمن گشتم با شما بجهاد این ملعونان میان در بندم و غزا کنم با این کافران
اگر کشته شوم پیش محمد علی علیهما السلم به بهشت شوم و اگر زنده مانم این مرد کفنی را
به بینم و به بندگی امام زین العابدین روم و خاک پای مبارک او را ببوسم و توتیای دیده
سازم تا دیده من بنور هدایت او در دین روشن شود و بثواب آخرت و میعاد رسم

انشاء الله تعالی چون ابراهیم اشتر سخنهای راهب بشنید او را در بر گرفت و به برادری
دینی قبول کرد و اسبی و سلاحی تمام بدو داد راهب گفت اکنون بدست تو مؤمن
گشتم و بندهٔ مرتضی علی و فرزندان او علیهم السلم شدم با تو عهد کردم که یزید مطیع را بگیرم
و بتو بسپارم تا هر چه دلخواه تو باشد با وی بکنی ابراهیم اشتر گفت ای برادر مؤمن
این کار ترا چون میسر شود گفت ای ابراهیم بدانکه چون یزید مطیع از شما بگریخته
بصومعه فرود آمده است و میگوید تا مصعب زبیر بدین جایگاه نرسد من از اینجا بیرون
نخواهم آمد که مصعب را ابراهیم اشتر بدنبال من بباید و مرا بجاسوسی فرستاده است
تا احوال شما معلوم کنم و با او بگویم تا او بر شما شبیخون کند اکنون مرد دلیر را با من بفرست
تا من او را بگیرم و بدو بسپارم تا به پیش تو آورد ابراهیم اشتر گفت از من دلیرتر در این
مهم کسی را نمی بینم و از این مهم من بهتر کاری ندارم من با تو بیایم راهب گفت اگر تو خواهی آمد
جامهٔ رهبانان در باید پوشیدن و باید بیائی تا او را بتو بسپارم ابراهیم اشتر جامهٔ رهبانان
جامه پوشید و دشنه و چوب در آب در زیر جامه بر میان بست و لشکر با جمعه شمید طسیر د
و با راهب برفت چون بدر صومعه راهب رسیدند و لشکر یزید مطیع را بدیدند راهب گفت
ای ابراهیم با تو چون مکر کردم که ترا بدینجا آوردم همین ساعت بدست یزید مطیع و لشکرش
دهم چون ابراهیم بشنید دشنه بر کشید و قصد کشتن راهب کرد راهب چون چنان دید بخندید
و گفت ای ابراهیم بحق ولایت علی بن ابی طالب که با تو بر سبیل امتحان بازی میکردم تا
بدانم که شجاعت تو تا کجاست و دلیری اینکار داری یا نه چون نزدیک صومعه رسیدند

پسر مطیع او را بشناخت پیش از آنکه قصد من کند من او را هلاک کردانم چون تا لشکر
آگاه شوند و مرا بگیرند و من غزا کرده باشم آنکه پسر مطیع خواب آلود چشم باز کرد و ایشان را
بدید و باز دیگر بخفت و رهبان با ابراهیم اشتر بخانهٔ رهبان آمدند رهبان ما حضری که
داشت پیش آورد و بخوردند راهب طاس رومی پر میکرد و بیاورد بدو بپرد و گفت
نوش کن نوش کن غمها را کنی در دل فراموش   ابراهیم اشتر گفت چون خدا و رسول
حرام کرده است بدین سبب توبه کرده ام رهبان گفت چون حرام کرده است که
در قرآن فرموده است که و سقیهم ربهم شرابا طهورا که خدای آنرا شراب طهور خوانده
چون حرام کند بر مسلمانان که بمیدانید که چون میباید خوردن و هم خدای تعالی در قرآن مجید
فرماید کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین اما مومنان که دانند که بقول خدا
اسراف نباید کرد تا مست لا یعقل نشوند بر ایشان حرام نیست که پیغمبر فرموده است
کل مسکر حرام چنان نخورند که مست شوند حلالست و دوم آنکه خدای مومنان را وعده
داده است به بهشت بجوی خمر و انگبین کرده است و یکی از بزرگان میفرماید   ایزد
به بهشت وعدهٔ می میکرد نظم اندر قرآن حرام می کی کرده ٭ گر خمر بهشتی شتری پی کرده ٭
بر حمزه حرام بر ما کی کرده ٭ ابراهیم چون این سخن بشنید متعجب ماند خواست که
بیرون آید خلقی را دید که مشعلها بازگرفته و دیدند و مشغله و آشوب میکردند پرسید که چه بوده است
گفت که امیر مصعب زبیر میرسد چون پسر مطیع آگاه شد برخاست و جامه در پوشید
و شمع باز گرفت و باستقبال مصعب شد ابراهیم دل تنگ شد و گفت دریغا آنکه

ابراهیم

ابراهیم بیاید تا در میان لشکر ایشان شود و مصعب زبیر را ببیند تا چگونه است
در راهی که می آمد مردی را دید که می آمد و نشاط و شادی میکرد ابراهیم گفت چه افتاده است
که از سر نشاط میروی گفت امیر مصعب زبیر می آید فردا جنگ آوریم و جهان بر ابراهیم
اشتر تنگ آوریم و از لشکر او یک کس را زنده نگذاریم ابراهیم گفت والله که مرا نیز این اندیشه
میبود که فردا چون روز شود نظم بکوشیم و هر گوشه جنگ آوریم ٭ جهان بر بداندیش
تنگ آوریم ٭ و از لشکر دشمن یک تن زنده نگذاریم ان شاء الله تعالی اکنون ای جوانمرد مرا
می باید که بیایم و امیر را ببینم و دینار چند از بهر نثار آورده ام بر سر او ریزم تنها
نمیتوانم رفتن مرد گفت با من بیا تا من ترا آنجا برم ابراهیم با او برفت چون پاره
راه رفتند ابراهیم گفت ای جوان شب تاریک است و راه باریک تو سواره من پیاده
اگر آن شمشیر بمن دهی تا عصا کنم و بران متکا سازم تا راه رفتن آسان تر بود غایت
لطف باشد مرد در حال شمشیر بدو داد و ابراهیم اشتر شمشیر برکشید و بر بالای سر او
بر سر آن ملعون زد و بدو نیم کرد و گفت الحمد لله علی نعمائه که بغزا یکی اعدای دین را کم کردم
و برفت چون بدر خیمهٔ مصعب رسید تخت مرصع دید نهاده و جامهای گرانبها انداخته
و غلام چند ترکی بر بالای سر او بپای ایستاده و بیست شمع و مشعله پیش او می افروختند
و عود قماری بر مجمر میسوختند تا بوی بد او بمردم نرسد مصعب زبیر علیه اللعنة بر آن
تخت نشسته دستار سیاه که بمکرش بهانا در بسته و لباس آل عبا پوشیده
و پسر مطیع پیش او نشسته و تمامت مبارزان لشکر پیش او در صف ایستاده ابراهیم را

در میان ایشان بوید گفت او کیست بگیرید و بیاورید بگرفتند و پیش او بردند و ابراهیم
در زیر لب عجل فرج آل محمد میخواند تا او را و پسر مطیع را خدای تعالی کور گردانید تا او را
نشناختند و مصعب زبیر گفت نظم به پرسیدش که چونی از کجای که بینم در تو
رنگ آشنایی من گفتم مردی غریبم چون شنیدم که لشکر بغارت کوفه میروند گفتم
که من نیز بروم باشد که چیزی بمن رسد تا در وجه نفقهٔ عیال خود صرف کنم مصعب
با عبدالله مطیع گفت این مرد را بمعتمدی بسپار تا فردا تفحص حال او کنم که من چنان
گمان میبرم که از جملهٔ بزرگان عربست که با ما سخن گستاخ میگوید و از ما نمی ترسد
که وقت آمدن ما التفات نکرد و خدمت ما بجای نیاورد پس ابراهیم را بعروه و دهل
سپردند او را بخیمهٔ خویش آوردند نه بند کرده و نه موکل بروی گماشت ابراهیم گفت
چون بخیمه رسیدیم چشم بر هم نهادم و خود را خفته ساختم و ایشان بشراب خوردن
مشغول بودند تا جمله مست شدند و برفتند و پسر مطیع کس فرستاد که عروه باید
که بیاید و آن جاسوس را با خود بیاورد عروه اسب را زین کرد تا برنشیند تیغ
در دست داشت بمن داد و گفت ای اعرابی این را نگه دار تا من برنشینم و پیش از
یک کس با وی نبود شمشیر بستدم و برکشیدم و سرش را ده گام دور انداختم و شاکر دش را
بکشتم و بر اسب او نشستم و بیامدم چون پارهٔ از راه بیامدم مردی را دیدم نشسته لعنت
میکرد گفتم ای مرد بر که لعنت میکنی گفت بر مصعب زبیر و بر آل مروان میکنم که بیامدند
و مرا ببستند و هرچه داشتم بغارت بردند که لعنت بر مصعب زبیر و اتباع او باد ابراهیم

اشتر

اشتر گفت بکدام راه میروی گفت براه محمد و علی و اولاد ایشان و پدرم هم بدین راه بود
و پدرم امیر مزاحم خواندی که در حرب صفین در بندگی امیر المؤمنین علی علیه السلم بود
ناصبیان خوارج او را شهید کردند ابراهیم اشتر کمر عروه و دهل که از و باز گرفته بود در میان
داشت باز کرد و بدین مرد مؤمن داد و پنجاه دینار زر و گفت این عوض آنست
که آن ملعونان از تو برده اند مرد مؤمن گفت تو از کدام لشکری که رحمت خدای بر تو
باد ابراهیم گفت من ابراهیم مالک اشترم که سر اعدای دین میبرم و بیک جو نمیخرم مرد
مؤمن بروی دعا کرد و برفت ابراهیم اشتر بلشکرگاه خویش باز آمد و نامه بنوشت
بمصعب زبیر که الحمد لله برکنار نهروان بودم من بودم که مرا بگرفتی و محبوس ساختی از
کسان شما چهار کس را کشتم و اسبان بیاوردم و بخیمهٔ پسر مطیع رفتم تا او را نیز
بدوزخ فرستم چون وقت در نیامده بود آن کار راست نیامد اما فردا روز جنگ
سر او را پیش تو فرستم که تا فاعتبروا یا اولی الابصار برخوانید و خواتم کار یاد آنید
و نامه را بحارث بن عبدالله داد و بدان ملعون مردود فرستاد چون مصعب زبیر
نامه برخواند و در خشم شد و گفت ای حارث ترا رها نکنم تا بر مختار و ابراهیم اشتر
لعنت نکنی گفت بر سر جمیع باید تا همه شنوند تمامت لشکر مصعب جمع شدند
و حارث بر سر بلندی شد و خطبه بکرد و بعد از آن بر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
و زین العابدین درود و صلوات فرستاد و گفت ای قوم گمراه دین گم کرده کان
اگر شما را می باید که لشکر موسی و هارون از لشکر فرعون و هامان جدا کنید و بدانید

اینک مصعب و پسر مطیع فرعون و هامان و مختار و ابراهیم موسی و هارون از قوم آل
محمد و علی علیهما السلام و شما ملعونان قبطیان قوم فرعون گعنت بر کهتر و مهتر شما و بر آل
و اولاد زبیر و طلحه و بر بنی مروان و زیاد و سفیان ابد الآبدین آمین یا رب العالمین
چون مصعب زبیر و قوم آن این سخنها بشنیدند که بر جان ان همچو زهر آب داده
بودند برنجیدند و آن مؤمن پاک دین را پاره پاره کردند که لعنت خدای بر دستشان
باد چون این خبر با براهیم اشتر رسید برنجید و بفرمود تا طبل را بکوفتند و لشکر برآشفتند
و علمها بر پای کردند میمنه و میسره بیاراستند و در قلب و جناح صف برکشیدند و ابراهیم
اشتر غران چون شیر غرین اندر میان آمد و لشکر را دل گرمی داد و بر جنگ اعدای دین
و جهاد با ایشان حریص میکرد و پسر زبیر بفرمود تا صف بیاراستند که ان مؤمنان
کین همی خواستند و بفرمود تا نفاطان و قاروره انداز ان پیاده شدند و نفط و قاروره
را باتش برافروختند و مرد و اسب را همی سوختند چون لشکر ابراهیم آن حالت بدیدند :
بترسیدند و روی بهزیمت نهادند ابراهیم اشتر و احمد شمیط و عبد الله کامل و تنی
چند از خاصگان ایشان بماندند چون میدان از سوار تهی شد ابراهیم اشتر در میدان
همچون شیر غران میغرید و صف اعدای دین برهم می درید چون لشکر او را ابدان
تنها حال بدیدند رجوع کردند و باز گردیدند ابراهیم گفت ای مؤمنان اگر بهر دین
میکوشید چرا از اعدای دین میگریزید اگر طالب دنیید تن را بکشتن دهید لشکر
از و عذرها خواستند و جنگ اعدا را بیاراستند ابراهیم اشتر باواز بلند میگفت

الیوم

الیوم الأعذار و کشف النار بنصرة ملک الجبار القهار بکوشید که چنین گفت
فرد ای شیعیان بمردن بنام • به از زنده دشمن بد شادکام • چون مرگ حقست
حال نمیباید مرد چنین پندارید که امروز آن روز است این بگفت و بر لشکر عدو زد
و خلقی را بدوزخ فرستاد و پس رو بمصعب زبیر کرد و گفت شما از جمله اشجاع
عربید و این ساعت در طلب مملکتید از لشکر بیرون بروید تا دست بیازماییم
و بدانیم که نصرت کرا خواهد بود روی بعبید الله مطیع کرد و گفت امروز روز میدانست
و بدید آوردن هنرمندانست اگر ملک عرب طلب میکنی بیرون آی و تیغ را کار
فرمای فرد یا بود همچون زنان رنگی و بوی پیش گیر • ورنه چون مردان در آی گوی
در میدان فکن • مردمان بصره چون آن سخن راست شنیدند بریش ایشان بخندیدند
و گفتند ابراهیم اشتر این سخن راست میگوید که پسر مطیع ازین جنگ کردن مملکت
جوید پس مصعب زبیر روی بعبد الله مطیع آورد که چون تو درین جنگ از من یاری
و مددکاری خواستی مدد تو کردم و لشکر بجنگ آوردم بر من واجب نیست که تنها
با ابراهیم اشتر جنگ آورم و خود را در معرض هلاک افگنم بر تو واجب تر است که او ترا
میخواهد یا مرا اکنون تو بیرون رو چون عبد الله مطیع از و این سخنها بشنید ناچار
بکام ناکام سلاح در پوشید و حرب ابراهیم اشتر برگزید چون نزدیک او رسید ابراهیم
گفت ای ملعون این مکافات مختار است که او ترا آزاد کرد و تو با او عهد کردی که دیگر
گرد جنگ و فضولی نگردم و بد فرزندان علی نگویم و تیغ بر روی فرزندان علی نکشم

و تیغ بر روی بندگان علی نکشم عهد بشکستی و امروز جنگ علی اختیار کردی بلکن بزرگان
دین فرموده اند که الاصل لا یخطی چون ترا اصل پاک نیست لاجرم از تو این کار
اقتضا کند فرد کسی را که دانش نباشد تمام جزی باشد او کرده برسر کام مصرع من
ترا دوش که در صومعه راهب خفته بودی بر سر تو آمدم میتوانستم کشت نظم
زبون گیری نکرد این شیر نخجیر که نبود صید شیر افکن زبون گیر ترا خود آن محل
ننهادم که در خواب رفته بکشتم امروز در حرب مردی بکشم تا مردانگی بندگان علی را
بهر لشکر ببینند و دین مردان بگزینند این بگفت و بر وی حمله کرد و ملعون پسر مطیع
خود شجاع و دلاور بود در عهد پیغمبر چند حرب ها کرده و گرم و سرد روزگار چشیده
و رنجها و محنتها بسیار کشیده با ابراهیم اشتر در حرب میکوشید تا نیزه ها هر دو پاره
شد و بر یکدیگر ظفر نمی یافتند آنگه تیغ تیز بر کشیدند و آهنگ ستیز کردند ابراهیم
اشتر تیغی که امیر المؤمنین بمالک اشتر داده بود بر کشید و گفت ای پسر مطیع
این سعادت تست که بدین تیغ کشته شوی اگر چه بدوزخ خواهی رفت و حمله
کرده پای در رکاب بیفشرد و تیغ بر آورد و گفت یا نبی محمد و یا وصی علی بن ابی طالب
علیه السلم این ضربت را بدوستداری شما میزنم و بزد بر سر آن ملعون سپر
بر آورده بود در سپر گذر کرد و خود و سر او تا ناف بدو نیم کرد و دل اعدای دین پر بیم کرد
مصعب چون چنان دید بانگ گفت بکوشید تا روز شب شود اگر روز هزیمت شوم
یک تن جان نه بریم تا چون شب در آید روی به بصره نهیم و بصره را بحصار بگیریم و ابراهیم

اشتر میگشت و تکبیر میگفت یا آل ثارات حسین علی بیکبار حمله کنید تا مصعب
زبیر را بکشیم که از لشکر او ما را خطری نیست پس کسان پسر مطیع گفتند چون
امیر کشته شد از بهر که حرب میکنیم روی بهزیمت گذاشتند چون لشکر مصعب
هزیمت ایشان بدیدند علمها بینداختند و بگریختند ابراهیم اشتر با یاران خویش در
پس ایشان می راندند و آیه نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین میخواندند و میکشت
تا دمار از ان ملعونان بر آورد مصعب زبیر چون روز خود برگشته و سپاه خود کشته
دید بر اسب اسود نشست و با یاران و خاصگیان چند بسواد بصره پیوسته
و از آنجا بمکه شد پیش برادر خود عبد الله زبیر علیهما اللعنة آمد حال باز گفت و ابراهیم
اشتر بمداین آمد و پسر امیر المؤمنین علی که او را محمد بن تغلب خواندندی چون محمد
حنیفه او را با مادر باز میخواند ابراهیم اشتر او را طلب میکرد و مردمان مداین گفتند
چون خبر بشما رسید که بجنگ مصعب آمده اید در حال برنشست که بیاری شما آید لشکر
مصعب که از شما هزیمت میرفتند در میان راه تن چند بدو باز خوردند او را بخستند
و جراحت عظیم رسانیدند چون ما خبر یافتیم هنوزش رمقی مانده بود در وصیت فرمود
که سلام ما بمختار و ابراهیم برسانید و بگویید که ما را آرزو چنان بود که شما را ببینم چون
خداوند جل ذکره تقدیر نکرده بود این امنیت میسر نشد و دیدار بقیامت افتاد
شما بکوشید و کین ما از اعدای دین بخواهید این بگفت و جان بحق تسلیم کرد چون
او را بدان حالت بدیدیم و در مداین دفن کردیم و زیارت گاه روضه مبارک بر او ... تیم

پس ابراهیم و یاران بروضهٔ او آمدند و بروز زاری گریان شدند و دریغ میخوردند
که چنان بزرگی و امام زادهٔ بدست آن ملعونان کشته شد و ابراهیم از آنجا
بازگشت و بلشکرگاه آن ملعونان آمد و هر مال و غنیمت که یافت از اسب و اشتر
و خیمه و زر و جامه برداشت و بیامد و برلب رود جادر فرود آمد و ابراهیم را عادة
بودی که چون لشکر فرود آمدندی و بیاسودندی و گفتندی مصرع بباشیم یکبار
دم برزنیم ۸ یکی برلب خشک نم برزنیم ۸ آنگه فرود آمدندی و گرد لشکر میگشت
در صحرای جادر نگاه کرد مرد پیر را دید که کشت میکرد ابراهیم نزدیک او راند و بناشناسی
او را گفت ای پیر زال میدانی که این لشکر کیست فرد تو دانی که این لشکران کینه
وز بین تاختن ساختن بر چه اند ۸ پیر زال گفت تو از این لشکریه ابراهیم گفت من غریبم
گفت اگر غریبی از لشکر حذر کن که لشکر ظالمانست ابراهیم گفت من شنیدم که این لشکر
عادلانست و هیچ ظلم نمیکنند گفت بگو که این لشکر رافضیانست و همه اهل خوارجند
ابراهیم گفت ایشان بر مذهب کیستند گفت بامامت علی میگویند و در نماز دستها
گشاده می آویزند قومی پلیدند چنانکه یکقطره خون ایشان بهزار دینار می ارزد ابراهیم
گفت بدینجا چون افتاده اند گفت آمده اند خون پسران ابوتراب طلب میکنند
پیر میبایست که زنده میبود تا سزای ایشان بدادی اکنون این ساعت بیاورند
و مختار را امیری اختیار کردند که نفرین و لعنت بر پسر زیاد باد آن روز که پسر ابوتراب
کشت چو مختار انگشت فرد نه لشت نه رفت او براه و بیا کنون می بسازد چنین

کیمیا

کیمیا مختار را در زندان باز داشت تا بیرون آمد و امروز چنین فتنها می کند ابراهیم بجست
و ریش آن ملعون بگرفت و بلشکرگاه آورد مهتران لشکر استکشاف حال کردند تا چه کرده
که بدان گرفتار شده است ابراهیم اشتر حال او بتمامت باز گفت در حال بفرمود
تا کارد بیاوردند و در دست آن ملعون نهادند تا گوشت خود می بریدند و بر دهان او
می نهادند تا میخورد و زنهار میخواست تا تمامت گوشت خود خورد تا آنکه شکمش را نامید
و بمرد و جان بمالک دوزخ سپرد و ابراهیم اشتر مؤید و منصور از ان حرب بازگشت
و بکوفه آمد و غنیمتی که آورده بود دو دانگ بخدمت امام زین العابدین علیه السلم فرستاد
و دانگ نیم بمحمد حنیفه داد و باقی بر لشکر قسمت کرد چون قاتلان کربلا در کوفه این سخن
بشنیدند که با مصعب زبیر چه رفته است و ابراهیم اشتر در ان جنگ چه کرده است
اتفاق کردند که بگریزند ناگاه عامر بن ربیعه از قبل مروان حکم علیه اللعنة با هفتاد هزار
مرد از بیرون شهر کوفه آمد که طلب خون عبید الله مطیع کند و آن قصه دراز و عجب است اینجا با

روایت کند ابو مخنف بن لوط یحیی الازدی که چون ابراهیم اشتر رحمة الله علیه از حرب
مصعب بن زبیر علیه اللعنة پیروز لخت و بکوفه باز آمد هزار و صد اسیر گرفته بود بیاوردند
و همه را داغ مختار بر پیشانی نهادند و ایشان را سوگند دادند که دیگر باره بجنگ دوستان

محمد و علی بنیا نهند و حلقهٔ بندگی در گوش ایشان کردند و مختار پنج روز روزهٔ مریم بداشت
و هزار دینار زر سرخ بمستحقان بداد و اولیای خاندان که مؤمنان حقیقی بودند شادان
و منصور شدند و قاتلان کربلا که اعدای دین و منافقان یقین و کافران لعین بودند
ذلیل و مقهور گشتند و مصعب زبیر علیه اللعنة که از سر تیغ ابراهیم اشتر بجست که جانش
بشمشیر مبارک او بجست پنج منزل برفت چون شنید که ابراهیم اشتر از مداین باز
گشت و با کوفه شد دیگر باره ببصره آمد و نامه نوشت به برادر خویش عبدالله زبیر
علیهما اللعنة و هر چه در جنگ ابراهیم اشتر رفته بود او را اعلام کرد و گفت ای برادر
چون بصره بکوفه نزدیکست از ابراهیم اشتر میترسم که بجنگ ما اعادت کند مرا با وی
مقاومت حرب نبود بصره را بستاند و ما را هلاک کند و بنیاد این کار با مختار ثقفی است
اکنون می باید که لشکر بسیار بمدد من فرستی تا بجنگ ایشان روم و جواب ایشان باز دهم
و عبدالله زبیر را از مردم یمن و طایف اندیشه میبود که او را از جنگ و او خود از ترس
ایشان درمانده بود در جواب نامه نوشت که مرا خود کس دیگر میباید که مدد کنند از قصد
دشمنان که روی بمن آورده اند تو اگر ولایت نگاه میتوانی داشت نگاه دار و اگر نمیتوانی
برخیز و به نزدیک ما آی تا چون از حرب یمن و طایف بپردازیم روی بعراق آریم
و تدارک کار آن ولایت بکنیم مصعب زبیر چون نامهٔ برادر خویش بخواند چون خر
در گل بماند از خشم نامه نوشت بعبدالملک مروان که در ان وقت که مروان حکم بدوزخ
برده بود و ملک بعبدالملک مروان بگذاشته مصعب زبیر در نامه گفته بود که مختار

خوارجی

خوارجی بهر من بیرون آمده است و شب و روز بر تربت مروان لعنت میکند و طلب
خون حسین علی علیه السلم میکند اکنون اگر لشکر ساخته پیش فرستی بروم و ولایت ازو
باز ستانم و سر او پیش تو فرستم پس عبدالملک مروان علیه اللعنة بدین نامه خرم شد که
مصعب زبیر از برادر خویش برگردیده است و میل بخدمت او کرده در جواب نامه گفت
ای مصعب دل فارغ دار و بصره را مقام کن که چندان لشکر که تو خواهی بتو بفرستم
چنانکه از در شهر کوفه تا بصره لشکر باشد بکوفه رو و هر چه دل تو میخواهد با ایشان بکن
چون جواب نامه بمصعب رسید بخواند و از شادی جان برافشاند آنگه نامهٔ دیگر بعبیدالله
زیاد علیه اللعنة نوشت که مختار عبدالله مطیع را که از مادر تو بود بکشت و بسوخت و آتش
کینه از وی برافروخت اکنون اگر تو مدد کنی این کینه از مختار میخواهم و به نزدیک تو خادم
چون پسر زیاد ملعون آن نامه برخواند بدان حال درماند و جهان در چشم او تاریک و تنگ
از غصه باریک شد و هفت روز زور ماتم برادر روزگار میگذرانید و سر از زانوی حسرت
بر نمیداشت روز هشتم نامه نوشت بعبدالملک مروان که مختار برادر مرا کشته است
میباید که امیر مرا دستوری فرماید که لشکر فلسطین و قسطاس اندیس جمع کنم و بکوفه
روم و گرد بر گرد شهر فرو گیرم و بستانم و بکین برادر خویش سر مختار و ابراهیم اشتر
ببرم و پیش تو فرستم و از آنجا بمکه روم و بمدینه با محمد حنیفه و امام زین العابدین حرب
کنم و ایشان را بسته پیش تو فرستم که این همه فتنه و آشوب از ایشانست چون جهان را
از ایشان پاک کنم چنانکه در کربلا کردم جهان از فتنه خالی شود و این غبار فتنه فرو

وزوی نشیند و جهان قرار گیرد چون عبد الملک مروان علیه اللعنة نامهٔ پسر زیاد ملعون
برخواند در حال جواب نامه نوشت که زنهار تا آن ولایت را معطل نگذاری و بیرون
نیایی که چون ولایت خالی گذاری و حضور شما نباشد مردم تمامت عاصی شوند تو آنجا
بر مقام خود باش که من لشکر بکین برادر تو فرستم تا مختار و ابراهیم اشتر را بگیرند
و بیاورند و من سر ایشان را ببرم و پیش تو فرستم عبید الله زیاد چون نامه برخواند
بدان وعدهٔ او بر جای خود فرو ماند و لشکر بجنگ ایشان بر آمد آنکه عبد الملک مروان روز
آدینه برخواست و بمسجد جامع حاضر شد و خطبه برخواند و در حق علی و فرزندان علی
ناسزا سخنی چند بگفت که زبانش بریده باد پس گفت ای قوم میدانید که مختار خارجی
بر من بیرون آمده است و مسلمانان را همی کشد کیست از شما که لشکر گران بردارد و او را
و ابراهیم اشتر را بگیرد و سر ایشان پیش ما فرستد و بکام دل بنشیند و تا بدان جهان به بهشت
رسد پس ملعونی از آن میان برخواست نام او عامر بن ربیعه و گفت ای امیر تو دانی
که اعتقاد من در دوستی تو چگونه باشد و در دشمنی علی و فرزندان او چون بجدی بروم
و هر که دوستدار خاندان مرتضی باشد بکشم و بسوزم و مسجدهای ایشان را خراب کنم
و تخم ایشان از جهان پاک کنم آنگه عبد الملک مروان علیه اللعنة تمامت لشکر را عرض
کرده و از آنجا هفتاد هزار مرد گزیده بدو داد (•) بیامد سوی جنگ میر مختار (•) همان
روز لعین که مکار (•) و عبد الملک مروان یک روزه راه با وی بیامد و لشکر اسان و تسلیم تمام
بدو داد و نصیحتهای بیهوده بکرد و باز گشت چون عامر بن ربیعه ملعون بنزدیک کوفه

رسید

رسید لشکر بهر جانبی بسر راهها فرستاد تا کسی بکوفه نرود و ایشان را خبر نکنند و
مختار را قاعده چنان بود که هر روز بامدادان که چشمهٔ خورشید تابان که از
ذهاب افق مشرق بر آوردی او از شهر بر آمدی با خاصگیان چند و بکربلا بزیارت
روضهٔ مقدس مطهر شهدا رفتی و بر وی سلام کردی و بگریستی و باز آمدی
و بر آل سفیان و مروان و زیاد علیهم اللعنة کردی از قضا روزی مختار از شهر بیرون
آمده و بران رسم معتاد گرد شهر میگشت مردی را دید از دور می آید بر شتری نشسته
و از راه دمشق میراند مختار او را بخواند و گفت از کجا می آیی مرد فرو ماند و از بیم
جواب نداد مختار بانگ بروی زد و گفت راست بگوی و اگر نه سیاست
فرمایم اگر از ما زنهار میخواهی سخن راست توانی گفت و گر نه بینی از خود آنچه
بینی مرد گفت (•) بحق آنکه در زنهار اویم (•) که چون زنهار دادی راست گویم (•)
من مردی ام از عرب که عامر بن ربیعه مرا بجاسوسی فرستاده که پسر عم مروانست
علیهم اللعنة بده فرسنگی فرود آمده بیامده ام تا حال شما را معلوم کنم و باز گردم
و بگویم تا ناگاه بر شما شبیخون کند و در لشکری او مرد است طلحه گفته است که در
لشکر مختار مرا خویشانند و عبد الملک مروان فرموده است خاص و عام نگویید
هر کرا می بینید بکشید این سخن با خویشان او بگویم تا ایشان بر سر آگاه باشند
و ذخیره گشته نشوند مختار گفت از بنی دهر که در لشکر ماست طلب کنید و بخوانید طلب
کردند یک مرد را یافتند مختار او را بخواند و خلعت داد و گفت برو در خانهٔ خویش

نشین گر کسی را با تو کاری نیست تا طلحه از تو ایمن باشد و این جاسوس عرب را
خلعت داد و گفت برو هر کجا که میخواهی اعرابی گفت باز پس بروم و خبر پیش
طلحه برم از خویشان او مختار گفت برو و هر چه دیدی باز گوی اعرابی گفت
باز روم و گویم با مختار صد هزار مرد است تا ایشان بترسند و بوقت جنگ ترا با ایشان
ظفر باشد مختار گفت دروغ گفتن کار مردان نباشد **فرد** چنین گفت مؤید
که گفتن دروغ ٭ ببرد مرد دانا بگیرد فروغ ٭ مارا با ایشان چرا دروغ باید گفتن
تو راست بگوی که با من بیست و پنج هزار مرد است با ابراهیم اشتر نه هزار جمله
سی و پنج هزار اعرابی گفت هر چه میفرمایی چنان کنم پیش عامر بن ربیعه آمد
و گفت من پیش مختار رفتم تمام حالها چنانکه رفته بود از گرفتن و حال خویشان
طلحه با تمام و کمال باز راند ملعون عامر بن ربیعه بخندید و گفت مختار از ما می هراسد
گفت اعرابی نه همانا که چون خبر خویشان طلحه با تمام و کمال با او بگفتم در لشکر طلب
کرد یک مردی بود خلعت بداد و بخانه فرستاد و گفت طلحه را بگوی تا ایمن باشد
طلحه گفت در لشکر او مرا خویشان بسیارند و نامه بمن نوشته اند که چون لشکر شما
بمختار آید بجنگ میمنه و میسره راست کنند چون قلب و جناح صف برکشند ما در
صف قلب مختار را بکشیم و بنزدیک تو آئیم باید که مرا بولایت بنهادهی اکنون
من نامه نویسم تو ببر و بدیشان رسان بفلان فلان نامهای ایشان را بگفت
اگر این کار از دست تو آید ایشان برآید هر چه در امکان آید از مال و نعمت و اقطاع

مملکت

مملکت بدیشان سپرده شود و ترا نیز از آن بهره باشد اعرابی چون این سخنها
بشنید و گفت منت دارم و نامهٔ تو چنانکه فرمودی بدیشان رسانم ولیکن
میترسم که مبادا اطلاع مختار مرا بگیرند و این کار میسر نگردد طلحه علیه اللعنة گفت
من ترا حیله آموزم که بسلامت ببری و نامه برسانی خلعتی که مختار و ما ترا داده ایم
در جای پنهان کن برهنه پای سر پیش مختار شو و اگر کسی ترا بگیرد و پیش مختار
برد بگوی که امیر عامر بن ربیعه از بهر خلعت تو مرا برنجانید و خواست که بکشد
مهتران لشکر شفاعت کردند و مرا از چنگ او برهانیدند بدین حال که می بینی
پیش تو آمده ام دیگر از پس نخواهم شد و خدمت تو خواهم کرد پس اعرابی
بدین حیلت که ایشان آموخته بودند پیش مختار آمد و برهنه پا و سر و حال خویش
چنانکه گفته بودند باز گفت مختار را پانصد دینار زر سرخ و بیست جامه بدین اعرابی
داد و گفت این عوض آنست که آن ملعون از تو نستد ان الله لا یضیع اجر المحسنین
چون آن ملعون ترا محروم گردانید ما ترا مرحوم کنیم تا رنج تو ضایع نباشد اکنون این
بستان و هر کجا که خواهی میرو اعرابی با خود اندیشه کرد که این مرد با من این همه
احسان میکند و خدای تعالی در قرآن میگوید هل جزاء الاحسان الا الاحسان اگر من
با وی خیانت کنم فردا در روز قیامت مرا امید نجات نباشد که و جزاء سیئة
سیئة مثلها و این مرد و لشکر او همه مؤمنانند و پنج ارکان شریعت از نماز و روزه
و صدقه و جهاد بجای آورند و هم روزه در نماز پنج وقت صلوات بر محمد و اولاد و آل ایشان

میدهند و آن لشکر ملعونان و فاسقان لعنت بر خاندان محمد و علی و بر آل ایشان میکنند
و زنان و دختران و پسران یکدیگر را همچو خروکاو و بزمی کایند پس از اینجا معلوم میشود
که اینها مؤمنانند و آن قوم کافران و فاسقانند اکنون چنانکه بزرگان گفته اند
ای دل از عقبات باید دست از دنیا بدار رهست کاری پیش گیر و راه دین
کن اختیار پس این مرد اعرابی پیش مختار آمد و در دست پای او فتاد و بر سر
دست او بوسه داد و گفت **نظم** حکایتهای این معنی درازاست ۞ وزین
معنی مراد در پرده رازاست ۞ یکایک هرچه میدانم سراپای ۞ بگویم با تو
گر خالی بود جای ۞ پس مختار بفرمود تا یاران و لشکر او بنات النعش وار
پراکنده شدند و پنبهٔ غفلت از گوش او کندند اعرابی هر سخنی که عامر بن ربیعه
و طلحه علیهما اللعنة بر او تقریر کرده بودند سر او چهرا با مختار بگفت و در آن سخن بالماس
خرد بسفت و نامه که ایشان بخویشان طلحه نوشته بودند بمختار داد و چون آن نامه را
برخواند و در حال ابراهیم اشتر را آواز داد و آن حال با وی باز راند ابراهیم و مختار
سجدهٔ حق جل ذکره و شکر انعام او باز راندند و در حال در خزینه باز راندند بشارت
و صدقه بمستحقان دادند و اعرابی را خلعت عظیم و موهبت جسیم ارزانی داشتند
اعرابی از آن انعام عذر بار کرد و گفت من این سخن از بهر دین و آخرت کردم نه
بهر مال دنیاوی که اگر از بهر دنیاوی بودی من در سابق پرورده نعمت شمایم و شما را
بر من حق نعمت ثابت است این کرت قبول نمیکنم تا ثواب آن در آخرت بمن رسد

و سبب

و سبب ستمکاری من گردد مختار و ابراهیم گفتند این مال بر باید داشت که تو را هلاک
از شیر مادر رهست مارا و ترا رستگاری خدای دهد بشفاعت محمد علی علیهم التسلیم خداوند
اخبار گوید چون از آن حال آگاه شد روزی از لشکرگاه همی آمد و چهارده تن
از خویشان طلحه گرد بر گرد مختار همی آمدند و منتظر آن که چون فرمان عامر بن ربیعه
در رسد مختار را بکشند و در آن لشکر گریزند چون مختار در لشکر خویش فرود آمد در آن
کار سبقت نمود تا چهارده تن را گرفتند و گردن بزدند و بر صحرای لشکرگاه بیفکندند تا عبرت
دیگر خاینان گردد ابراهیم اشتر گفت با مختار که ایشان را بی تفحص نمیبایست کشت
باشد که این سخن بخلاف راستی بوده باشد و خون ایشان و بال ما باشد پس در
میان کشتگان یکی را دیدند که زخم خورده بود و هنوز نمرده بود ابراهیم گفت ازین مرد
تفحص باید کرد تا راست بگوید و این راز از راستی و بهتان ظاهر گردد ابراهیم بیامد
و ازین مرد استکشاف این احوال کرد و گفت مختار از کشتن شما پشیمان شده اکنون
این احوال چگونه بوده است مرد گفت این ساعت کار ما بدان انجامید پشیمانی ما را چه سود
دارد چون این کار او با ما کرد ما با او خواستیم کرد تقدیر چنان بود که سبقت او را باشد
و گرنه او کشته خواهد شد ابراهیم گفت بچه سبب این کار خواستی کرد با وی مرد گفت بسبب آنکه
او دوستدار بوتراب و فرزندان او است و ما دشمنان ایشانیم و دیگر گاه بود که ما منتظر
فرمان بودیم و خدمت مختار بدین سبب میکردیم تا بوقت فرصت این کار بکنیم و بگریزیم
ابراهیم چون این سخن بشنید در حال سر او را ببرید و شکر نعمت حق جل و علا بگذارد

وصدقه بمستحقان رسانید و مختار در لشکرگاه منادی فرمود که هر کس که دوستدار
مصطفی و مرتضی و فرزندان ایشانند باید که با این مرد اعرابی نیکویی کنند که من جان
ازین مرد دارم و آزاد کردهٔ اویم امیران لشکر چندان مال و نعمت بر او ایثار کردند که پایان
او خدای داند که چند است مرد اعرابی گفت این مال را میخواهم که شما به بیت المال امام
زمان زین العابدین علیه السلم فرستی تا من بشکرانهٔ این موهبت بروم و عامر بن ربیعه را
تنها پیش تو آورم مختار گفت چگونه توانی آوردن گفت با تو تنها بیک فرسنگی
لشکرگاه بروم به پیش عامر بن ربیعه و گویم از آن چهار ده تن که خونشان طلبی اندکی آمده است
تا با تو عهدی کنی و دستوری خواهد تا مختار ازین کار بکند چون او نزدیک تو آید تو او را
بگیر و هر چه مراد تو باشد میکن مختار میگفت این کار با خطر است و مبادا که چون او
در آید لشکریان او را تنها نگذارند با او لشکری بیاید ما بر دست طلایه افتیم مرا بگیرند
و تمامت مردم شام مرا میشناسند این کار در مخاطره افتد بگذاریم او خود فردا در حرب
گرفتار شود و کشته گردد بعون الله و حسن توفیقه انشاءالله ابراهیم گفت این کار
کار منست و این روز روز بازار است اعرابی گفت من با تو بیایم و این کار بانجام
برسانم اعرابی گفت من از بهر تو جان فدا کنم و حیلتی دیگر کنم تو این جامه که من
دارم در پوش و آن جامه که تو داری من در پوشم و تیغ حمایل کن تا برویم و ابراهیم
بر وفق اشارهٔ او با او برفت چون بکنار لشکر ملعونان رسیدند هزار کس بطلایه ایستاده
بودند ایشان را گرفتند اعرابی گفت من از آنم که بجاسوسی رفته بودم و این مرد

ابن عم

ابن عم منست طلایه وران گفتند ما ترا میشناسیم اما ازین مردمی هراسیم که او غریبست
و ما را امروز حجت گرفته اند که هر غریبی را که ببینیم بگیریم و پیش امیر بریم پس هر دو را
بگرفتند و پیش عامر بن ربیعه بردند بفرمود تا شمعها برافروختند چون چشم ایشان بر ابراهیم
اشتر افتاد و بشناختند بخندیدند و گفتند ای پسر مالک اشتر ترا این حیلت و معامله
با پسر مطیع و مصعب زبیر پیش بشد با ما چگونه توانی کرد فرد هر چه در آینه جوان بیند
پیر در خشت پخته آن بیند من آنم که معلم آن دستانم اکنون چون بی جنگ در چنگ ما
افتادی و چون مرغ در دام بلا افتادی آنچه سزای تو باشد بیابی اکنون که در بند افتادی
تن اندر جوشش نه که تو خونها بسی بناحق ریختهٔ و هرگز بدام بلا برنیاویختهٔ ابراهیم گفت
انشاءالله که چون تو نیز بسر برزم مهم بدین اعتقاد و نیت بر دام بلا هرگز نیاویزم ملعون گفت
این ساعت که اسیر من شدهٔ هم سر نمی اندازی بدین ذلیلی و حقیری خون من چون
بریزی ابراهیم گفت خدا حافظ و قادر است و بر احوال بندگان ناظر است فرد خدای هست
کو نیکو کند کار ش ب زد کارها در دشت و در غار ش بفرمود تا جلاد را بخواندند و این جلاد
مردی دشمن خاندان بود شمشیر کشید نزدیک آن ملعون رفت مردی که ندیم خاص آن ملعون
بود آن شب پیش او حاضر بود گفت ای امیر اول مردی از وی اپیش از و تفحص حال بکن تا چه
کار آمده اند که بعد از سیاهی رنگی دیگر نباشد و بعاقبت همین کشتن خواهد بود بزرگان
پیشین در سیاست تعجیل روا نداشته اند و گفته اند که العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن
سخن تا نگویی توانیش گفت و مر گفته را باز نتوانی نهفت و یزید نیز علی را علیه السلم

زنده طلب میکرد چون امنیتش بیشتر نشد بعاقبت آنچه تقدیر بود ببود جف القلم بما هو

کاین الی یوم القیمه و دیگر آنکه امشب بیگاه است و مردم خفته اند فردا چون روز شود و لشکر

جمع شوند و بر سر جمع سیاست کردن عبرت دیگر مجرمان میشود که گفته اند النصح بین الملا

تقریع ملعون چون سخن این مرد ندیم بشنید بفرمود تا حاجب ابراهیم اشتر را بخیمه خویش

برد و بند بر نهد و محافظت نماید تا فردا سیاست فرماید و آن مرد آزادی همچنان بند

کرد و ابراهیم با همه شب مناجات میکرد و میگفت یا محمد یا علی بفریاد رسید و زود رسید

و اکنون رسید و مردی از وی نیز زاری میکرد و میگریست ابراهیم اشتر او را دلداری میداد و میگفت

فرد ندارم هیچ گونه توشه راه ❊ بجز لا تقنطوا من رحمة الله ❊ تو نیز از رحمت خدا نومید

مباش که فریادرس بندگان و دستگیر درماندگان اوست و من یتوکل علی الله فهو حسبه

چون یک دو ساعت برآمد مرد آزادی در خواب شد ناگاه از خواب درآمد و گفت ای ابراهیم

اشتر البشارت البشارت که راحت آمد ابراهیم گفت از کجا میگوئی گفت درین لحظه حسین

ابن علی را در خواب دیدم که با من گفت که ابراهیم اشتر را بگوی که ازین بند هیچ اندیشه مدار

و امید نجات از خدا میدار که زود خواهد بود فرد گرزین بند بیاید یابی رهائی ❊ زکام بداندیش از و رها

چون نیم شب بود حاجب دربان را از در خیمه درآمد و ابراهیم را گفت ای محب خاندان مصطفی

و مرتضی و الاخلاص لا خلاص من دوش در خواب دیدم که حسین علی مرا میگوید چرا این دوستان

ما را بند بر نهاده همانا دوزخ را آماده بیا جدم مصطفی ترا میخواند چون برفتم و به نزدیک مصطفی

رسیدم سلام کردم و جواب سلام من باز نداد و روی از من بگردانید من بترسیدم و گفتم

یا رسول

یا رسول الله گناه کارم اما امید برحمت حق و شفاعت تو میدارم با تو نذر کردم که بروم

همین ساعت بند از پای بندگان خدا و دوستدار تو بردارم و آزاد کنم آنکه روی بمن

آورد و گفت اگر تو این کار بکنی از شفاعت ما بی نصیب نمانی و به بهشت جاودانی برسی

من از هول آن از خواب برآمدم و به نزدیک شما شتافتم اکنون مرا سر نخواهد شد

که جان خویش فدای شما خواهم کرد و شما را ازین بند آزاد کردن برضای خدا و دوستداری

محمد و علی علیهما السلام است اما نمیدانیم درین راه بتوانید گریخت یا نه ابراهیم گفت آنکس که ترا

برین خبر دلالت میکند ما را نیز از شر اعدای دین نگاه دارد حاجب در ساعت بند ایشان

بگرفت و ابراهیم را بدرود کرد و گفت سلام من بمختار برسانید و بگوئید که چون شما را

نصرت بود کسان شما را تعرض نرسانند که ما را نشناسند ابراهیم دست او بگرفت

و گفت بهر دو جهان برادر مائی چون ما را نصرت بود و گنج از لشکر ما بتو رسد

بگوی منتقم منصور تا هیچکس در تو نگاه نکند این بگفت و حاجب را بدرود کرد و رفتند

و بیامدند حاجب چون سحرگاه بود بیامد و بانگ بر موکلان زد و زخم چوب فرمود

و گفت شما چرا ابراهیم را رها کردید چون این خبر به ربیعه رسید حاجب را بخواند و دشنام

داد و گفت مگر تو نیز مذهب کنج بوتراب گرفته که ایشان را آزاد کرده حاجب گفت مرا چه

گناه هست چند مرد موکل بر ایشان گماشته بودم تا محافظت ایشان کنند همه در خواب

غفلت مست بوده اند که ایشان رفته اند عامر بن ربیعه گفت این همه گناه مرد ندیمست

اگر او نگذاشته بودی که تا من دوش ایشان را کشته بودمی امروز این حسرت و پشیما ن

برمن نهانی در حال بفرمود تا لشکر برنشستند و در دنبال ایشان کوه و بیابان و دشت
و باغ حلقه بستند که تا باشد که اثر ایشان بیابند نیافتند و ابراهیم سورهٔ اخلاص میخواند
و میرفت مرد اعرابی گفت براه بادیه رویم نباید که براه راست برویم لشکر از عقب ما آیند
و بما رسند و ما را هلاک کنند ابراهیم گفت اگر براه بادیه رویم از تشنگی هلاک شویم و
مردار گردیم و براه راست رویم اگر بما رسند حرب کنیم اگر کشته گردیم شهید باشیم
براه بی راه رفتند و لشکر ملعونان آن روز و آن شب همی تاختند و از ایشان اثری
نیافتند و ابراهیم اشتر پیاده همی رفت تا خسته شد ناگاه بجای رسید که درختی بر لب
آبی چشمه رسته بود و درخت خرم و پربرگ بود چنانکه ده کس در میان برگ آن درخت
پنهان شدی ابراهیم گفت من در بن درخت میخواهم آسود مرد ازدی گفت نباید
که کسی بطلب ما آید ما را بگیرند ابراهیم گفت چون ما توکل بر خدای خویش کرده ایم سهل
باشد اگر او ما را نگاه دارد بر درخت رفت و در میان برگ پنهان شد و مرد ازدی برفت
چون آفتاب نورانی از حصار لاجوردی علم بر سر دیوار زردی زد سواری از دور پیدا
شد بر اسبی کامکار سوار نشسته با زین جنت تمام بزر و زیور و کمر مرصع از جواهر و زره
سرخ بر میان بسته روی بدین چشمه نهاده و می آمد ابراهیم چون او را بدید بران درخت
پنهان گردید و گفت **فرد** چنین گفت کامد کرباره کور ❊ بدام خداوند شمشیر زور ❊
بی شک و شبهه این سوار دین زحمت عامر بن ربیعه باشد یا پسر یا برادرش علیهم اللعنة
در حال آن ملعون برسید سلیح و جوشن باز کرد و دست و روی شستن کرد ابراهیم

گفت

گفت در کار تقصیر نباید کرد که بزرگان گفته اند الفرصة تمر مر السحاب اگر تقصیر نمایم
فرصت فوت شود و یاران او بلشکر در رسند و ما را بگیرند و کار از دست بشود
نظم درین کار اگر ما درنگ آوریم ❊ سر ننگ نام خود زیر ننگ آوریم ❊ پس چون
شیر معاری و پلنگ بربری از درخت فرو جست و ریش و گریبان او را بگرفت
و دشنه از میان برکشید **مصرع** همیخواست از تن بریدن سرش ❊ لعین گفت تو
کیستی و برین درخت برجستی ابراهیم گفت **رباعی** منم مالک اشتر شیرزاد ❊ بسی
کشته را چون تو دارم بیاد ❊ آن روز که مرا بگرفته بودی و ریش خود اسیر کرده بودی و میگفتی
تو خون بناحق بسیار کرده من گفتم ترا ابراهیم بیاری خدا بکشم و گفتی تو اسیر منی چون
خواهی کشت همچنین خواهم کشت گریبان و ریش گرفته بر زمین زد و سرش ببرید
و در توبره نهاد و جامه و سلیح او در پوشید و بر اسب او نشست و شکر خدا بگذارد
و گفت اکنون که سوار شدم و سلیح بدست آوردم **فرد** بترسد هزبری ز زنگی مست کور ❊
بخاصه که باشد خداوند زور ❊ چون پارهٔ از راه بیامد علمدار و جاندار ملعون را بدید که می تاختند
ابراهیم گفت اگر من بجنگ ایشان مشغول شوم لشکر برسند و با من جنگ کنند و اگر
التفات بایشان نکنم ایشان مرا می بینند بدانند که من بیگانه ام راز من آشکارا شود
آنگه ابراهیم بایشان گفت که شما همانجا باشید تا من باز آیم ایشان پنداشتند که عامر بن
ربیعه است که با ایشان سخن میگوید همان جایگاه باز ایستادند و ابراهیم برفت
چون ساعتی برآمد لشکر برسیدند و از علمدار و جاندار پرسیدند که از امیر چه خبر دارید

گفتند این ساعت اینجا بود بجانب کوفه رفت و ما را گفت شما درین جایگاه باشید تا من
باز آیم لشکر نیز آنجا مقام کردند چون حاجب رسید و احوال پرسید گفتند بجانب کوفه برفت
و ما را منتظر گذاشت تا باز آید از قضا سیاق ملعون که دشمن خاندان امیر المؤمنین
بود با حاجب بود و حاجب بدانست که آن سوار که ایشان را در انتظار گذاشته است
ابراهیم اشتر است گفت من و سیاق جلد درویم و از امیر احوال برانیم و خبری بشما
آوریم مصلحت آنست حاجب گفت بسیاق که من از ابراهیم اشتر عظیم می هراسم که مبادا
ناگاه بما رسد قصد ما کند شمشیر خویش را برکشید و سیاق ازین غافل بود شمشیر برآورد
و نام محمد و علی علیهما السلام بگفت و یک ضربت بر گردن سیاق زد و سر حرامزاده کام دور بینداخت
و سر شرا بر فتراک بست و بر اسب او برنشست و اسب خود را قبض گرفت و روی بکوفه
نهاد و از قضا در میان لشکر ملعونان مردی بود نام او ابو مخنف بن شعر که سرهای
فرزندان پیغمبر را همه بریده بود و مختار او را در آب میجست آن روز آن ملعون می آمد
نشاط و بازی میکرد مردمان لشکر گفتند چه جای بازیست چون امیر بدید آمد اینست
گفت چون بغزای سپاه دشمن میروم و امید چنان دارم که سر مختار و یاران او و همچنان سر
فرزندان ابوتراب بخواهم برید ازین سبب نشاط از من ظاهر میشود و دران وقت
مرد مؤمن و دوستار خاندان در پهلوی او می آمد و آن ماجرا شنید با آن قوم گفت مصلحت
آنست که من و ابو مخنف ملعون بر پی حاجب سیاق برویم و از امیر خبری بیاریم لشکر باتفاق
گفتند صواب بین هر دو بتعجیل شتافتند و تیغها برکشیدند از بیم ابراهیم اشتر چون

بمیان

بمیان مغیلان رسیدند مرد مؤمن گفت درین جایگاه بر حذر میباید بود که مبادا ناگاه ابراهیم
اشتر بما باز خورد و ما را هلاک کند ابو مخنف علیه اللعنة گفت راست میگویی چون ساعتی
برآمد و پاره راه برفتند مرد مؤمن پس نگریست و گفت اینک ابراهیم اشتر آمد ابو مخنف
باز نگریست که ببیند مرد مؤمن بر سر او ضربتی زد و از اسب در انداخت آن نامرد
بمؤمن گفت ای جفا پیشه ❁ پیوند ببریده ❁ این بود وفاداری و عهد تو ببریده مؤمن
گفت ای ملعون ای آن روز که گیسوهای فرزندان پیغمبر بریده بدست میپیچیدی و سرهای
نازنین ایشان که لایق افسر و تاج بود می بریدی نداستی که روزی بدین مبتلا گردی
و نشانه تیر جفا گردی امروز نیکی آنست که من فرصت نگه میدارم که این قضا بر دست
من برود تا درجه شهدا بیابم این ساعت چون وقتی در آمد این کار میسر شد کلا امر
منتظر وقت حتی یاتی امر الله عز و جل از اسب فرود آمد و سرش ببرید و در توبره نهاد
و بر فتراک بست چون پاره از راه بیامد حاجب راه غلط کرده بود باوی افتاد مرد مؤمن
چون حاجب را دید سلام کرد و تیر رسید و سر ابو مخنف پنهان کرد حاجب گفت کجا میروی گفت
بطلب تو و از ان امیر آمده ام که لشکری بوادی قرقوت فرود آمده اند و گوش شما میدارد
مرد مؤمن سر سیاق ندید گفت سیاق کجا شد گفت اینک سر سیاق مرد مؤمن چون
حال بدانست شاد شد و سر ابو مخنف از توبره برآورد و بحاجب نمود هر دو لشکر حق بگذاردند
و روی براه آوردند و بکوفه نزد مختار آمدند و مختار بطلب ابراهیم اشتر از شهر بیرون آمده
بود که یک هفته برآمده بود که ابراهیم با اعرابی رفته بود و باز نیامده و ایشان در بادیه طلب او

میکردند چون در این بودند سواری پدید آمد با ساز سلیح شاهانه و از جمله مردانه و رقا اقارب
گفت اینک ابراهیم اشتر آمد گفتند ابراهیم بر شتر رفته است و سوار می آید بر اسب می آید
با ساز سلیح ابراهیم اشتر چون باشد چون به نزدیک لشکر رسید ابراهیم اشتر بود با زره
زمرد و کمر مرصع می آمد و بانگ میزد که یا اهل ثارات الحسین علی علیه السلم البشارة
که آمدم و سر عامر بن ربیعه را آوردم مختار از شادی و فرط طرب و با ابراهیم بپیوست یکدیگر را
در کنار گرفتند و از حسرت فراق زار زار بگریستند پس ابراهیم اشتر سر عامر بن ربیعه از توبره
برآورد و پیش مختار بنهاد و تمامت حالها که بر سر او گذشته بود در پیش مختار و امرا
لشکر باز گفت تمامت لشکر برو آفرین کردند و گفتند نظم هزار آفرین بران دست
باد ❊ و لعن ابد دشمن لت باد ❊ توی بندهٔ شاه دین بو الحسین ❊ ولی خدا شیر
لشکر شکن ❊ چو تو در زمانه زمادر نزاد ❊ خداوند شمشیر و داد زاد ❊ دریغا چون تو شیر
مردی در حرب کربلا بایستی که حاضر بودی تا سر اعدای دین بریده بودی مختار گفت ای
برادر زینهار تا چنین تغافل دیگر نکنی و خود را در چنین ورطه هلاک نیندازی که
استظهار قوت و شهامت و مردانگی با بقوت تست چون زمانی دیگر برآمد حاجب
و مرد مؤمن رسیدند و سر سیاق و ابو مخنف علیهما اللعنة از توبره برکشیدند و بمختار
نمودند چون مختار آن سرهای بریده بدید بخندید و بر ایشان آویختها کرد و سجدهٔ باری
جل جلاله بر همه مهمات این دنیاوی گفت ای یاران مؤمن وای رفیقان موفقین
ابو مخنف لعین بهترین قاتلان کربلا بود با شمر ذی الجوشن یار بود پس بفرمود

تا مرد مؤمن و حاجب را خلعت گرانمایه در پوشانیدند و مالهای فراوان بدیشان ایثار کردند
و بجای نیکویی فرود آوردند پس مختار گفت بالله العظیم که چون ابراهیم اشتر سر عامر بن
ربیعه پیش من بنهاد مرا چنان خوش نیامد که سر این لعین مردود ابو مخنف که این مرد
مؤمن پیش من آورد دیرگاه بود که او را میجستم تا بکشم که کشتن او غزای عظیم بود
این سعادت مرد مؤمن را روی نمود الحمد لله علی نعمائه والصلوة علی محمد و آله
پس حاجب با مختار گفت که مصلحت کار در آنست که ابراهیم اشتر جامه و سلیح عامر بن
ربیعه در پوشد و بر اسب او نشیند و مرد مؤمن از پیش برود و ایشان را بگوید که ای امیران
عامر بن ربیعه علیه اللعنة آمد دانم که امیران و مهتران لشکر همه بی سلاح استقبال کنند و شما از
عقب ما در آیید و شمشیر در نهید همه را بدوزخ رسانید مختار گفت این رای با صواب
بود درین غزا ثواب بسیار است بر وفق اشارت حاجب و مرد مؤمن از پیش برفت و ایشان را
گفت امیر می آید همه بی سلاح استقبال کردند ابراهیم شمشیر در نهاد و یک یک ایشان را
بدوزخ میفرستاد و ایشان بران بودند که امیر ایشان است که با ایشان از سر خشم عتاب
میکند ایشان زنهار میخواستند و بعضی میگریختند و بعضی را میکشتند تا مختار با لشکر از عقب
ایشان در آمد و بانگ منتقم منصور برد آن ملعونان روی بوادی نهادند و در آنجا
کشته شدند و هلاک شدند و بعضی دیگر جنگ میکردند تا ناگاه دیگر از ان هفتاد هزار مرد
مجروح و خسته و رنجور و دل شکسته بشهر دمشق افتاد فرد دریده درفش نگونسار
سر ❊ نه طبل و نه نای و نه پای نه سر ❊ همه در دمشق بیمار شدند و طاعون در ایشان

در جهان افتاد تا تمامت بدان و بادمغا [illegible] بمردند و جانها را بمالک دوزخ سپردند و مختار
موید و منصور و سرافراز با ابراهیم مالک اشتر از آن جهاد بازگشت رحمة الله علیهم اجمعین
و چندان مال از خزاین و دفاین و سیم و زر و جامه و سلاح و اسب و اشتر بیافتند که حد و عد
آن خدای داند فرد چنان رفتند که سوی کعبه حاج * چنان باز آمدند کاحمد ز معراج * چون
از آن حرب باز آمدند و آن غنیمت بیاوردند از آنجا ربعی به بیت المال محمد حنیفه علیه السلم
فرستادند و ثلثی به بیت المال امام زین العابدین علیه السلم فرستادند و باقی را بر امرای
لشکر و لشکریان بخش کردند و مرد مؤمن و حاجب را مال بسیار و اسب و اشتر داد
و هر دو را از خاص لشکر کرد و عزم قاتلان کربلا کرده هر کرا یافت میکشت و جهان را از خبث
ایشان پاک میکرد تا تمامت را بدوزخ فرستاد و کلاه لعنت بر سر ایشان نهاد
و چون این خبر بعبد الملک مروان رسید که عامر بن ربیعه با لشکر بهم کشته شدند همه
در بیابانها هلاک و کشته شدند آتش جهنم در سینهٔ مردارش شعله زد و خون در درون
دل و جگر او جوش برآورد و از هوش برفت فرد دست بر سر بزد و گفتی که بیت
حاصل بیداد گر جز گریه چیست * در حال کسی را بعبید الله زیاد علیه اللعنة فرستاد و لشکر
در عقب رسول رسیل کرد و گفت باید که لشکر برداری و بجنگ خوارج مختار ثقفی روی
پیش از آنکه کار او قوت گیرد و لشکر او بر ما مسلط شود و مختار نیز بدانست او بجرب او فرستاد
چنانکه معلوم شود

روایت

روایت کند ابو مخنف بن یحیی ازدی از پیران و از حکایتها نوشته که چون مختار
و ابراهیم اشتر از حرب مصعب زبیر علیه اللعنة والعذاب و کشتن عامر بن ربیعة
بپرداختند بنیاد حرب دیگر انداختند مختار با جلالت و نصرت بکوفه متمکن بنشست
و ابراهیم اشتر بمردی حرب مبان [illegible] مختار امیری ری بجزیمه داد و لشکری
و آن حد با بو العلاء داد و جملهٔ عراق بدست فرو گرفت و کار مختار قوی حال و
با نظام شد میخواست که قاتلان کربلا را باجماع بگیرد و جهان از خبث ایشان
پاک کند ابراهیم اشتر گفت ای امیر ایشان همه مهتران کوفه اند و لشکر دارند و
متمکن نشسته اند اگر ما بیکبار قصد ایشان کنیم از بیم جان و زن و فرزند خویش غوغا
کنند و بر ما خروج کنند کار ما بزیان آورند و ایشان را گمان چنانست که تو این خروج بجهت
شهر و ولایت میکنی و طلب خون شهیدان کربلا بهانه است که ساختهٔ مصلحت
آنست که ایشان را بخوانی و دل خوشی و خلعت بدهی و بگویی که خروج و جنگ کردن
من از بهر مملکت عراق بود چون مرا مسلم شد بعد از این اگر بکدرم سیم و زر سرخ بدست
آید با شما برابری قسمت کنم تا ایشان بدین وعدها از تو ایمن بنشینند که بزرگترین
قاتلان محمد اشعث است از قبل پسر یزید علیهما اللعنة که امیر انطا با چهار هزار مرد
از خویش و بیگانه و پسر مرجانه با بیست هزار سوار اگر تو بدین کار دست پیش آوری
جمله متفق میشوند و کار بر ما دراز گردد و رنج ما ضایع شود مصلحت در آنست که پسر محمد اشعث
عبد الرحمن را بخوانی و خلعت گرانمایه دهی و برسول پیش محمد اشعث فرستی و او را بوعده های

خوب مستظهر کردانی و ولایت موصل بدو دهی و او نیز با تو یکی شود چون یکی را بدنیای
فریفته کرده باشی یک یک را بهانه کردن بزنی و جهان را از شر خبث ایشان پاک
کنی انشاء الله تعالی مختار بر وفق اشارت ابراهیم اشتر عبد الرحمن اشعث را بخواند
و بنواخت و خلعت داد و با نامهٔ خویش بمحمد اشعث فرستاد و ولایت موصل
بدو داد و سوگند خورد و عهد کرد که هرچه درین منشور نوشته ام وفا کنم و جفا روا
ندارم والسلم عبد الرحمن اشعث نامه بستاند و روی بموصل نهاد و شاکری روایت
کرده که با عبد الرحمن بودیم که بموصل میرفت چون بموصل رسیدیم بار خواستیم و در
محمد اشعث رفتیم عبد الرحمن بر پدر علیه اللعنة سلام کرد محمد اشعث بر کرسی زرین نشسته
بود و تکیه کرده در پسر نگه کرد و جواب سلام باز نداد و از غایت تکبر پس حاجب دست
عبد الرحمن بگرفت و پیش پدر برد تا دست میشوم او را ببوسید ملعون سر بر آورد
و بخشم گفت چرا بی دستوری من از عراق بیامدهٔ گفت مرا امیر مختار برسولی پیش
تو فرستاده است محمد اشعث گفت ای بدبخت مختار که باشد که ترا برسولی
پیش کسی فرستد عبد الرحمن گفت ای پدر شان مختار بیش از آنست که ترا در خیال آید
و از ان بگذشته است که تو دیدهٔ امروز جملهٔ آفاق و بندهٔ خداوند دلدل و براق است
و با ما عهد کرده است و سوگند خورده که اگر پدرت به نزدیک ما آید و با ما عهد کند امارت
همهٔ ولایت بدو دهم و بی او هیچ کار نکنم محمد اشعث گفت مختار را این امارت
که داده است که چنین مسلط و مستولی شده است عبد الرحمن گفت از قبل محمد

حنیفه

حنیفه این امیری میکند گفت معاذ الله که محمد هرگز این نفرموده باشد و لیکن
مختار مردی کاروبزرگ منش باشد و همتی عالی دارد مکر ساخته باشد و اینکار بپرداخته
با این همه اگر مختار در مشرق باشد مرا مصلحت بمغرب شدنست که دشمن اگرچه
بزبان دوستی نماید اما بدل دوست نباشد که او دوستدار خاندان مرتضی است
و من از جملهٔ قاتلان کربلا و دشمن فرزندان او کی دوستی باشد والله که اگر مختار بر من
دست یابد یکدم زنده نگذارد پس عبد الرحمن گفت ای پدر اینکه تو میگویی در دل مختار
این چنین نیست که او تمامت قاتلان را که در حرب کربلا بوده اند همه را خلعت داد
و بمواعید خوب مستظهر کردانید و گفت مرا غرض آن بود که امارت و ولایت بدست
گیرم چون بیافتم آرام گرفتم شما نیز امین باشید محمد اشعث گفت ای پسر من میدانم
که در دل مختار چیست نظم بدترین دشمن آن آزادان ٭ که بظاهر نماید مهر ٭ هست
ممکن حذر ز دشمن جهر ٭ نیست ممکن حذر ز دشمن سر ٭ پس کس فرستاد عبید الله
سیما را که وزیر او بود بخواند و این حکایت با وی باز راند و گفت تو اکنون درین
باب چه مصلحت می بینی عبد الله گفت که علی علیه السلام فرموده است احبب حبیبک هونا ما
عسی ان یکون بغیضک وابغض بغیضک هونا ما عسی ان یکون حبیبک یوما ما
رباعی با ولی را کشودن نه رواست ٭ با عدو غایت خصمی نه نکوست ٭ باشد احوال
بگردد دوری ٭ دوست دشمن شود و دشمن دوست ٭ چون میان تو و عبید الله
زیاد خصمی و وحشت است پیش او رفتن مصلحت نباشد و خراسان را عبد الله

جازم دارد و آنجا نتوان شدن و شام عبدالملک مروان دارد آنجا رفتن نیز
متعذر است ترا آن بهتر که پیش مختار روی و باوی عهد تازه گردانی و ایمن
بنشینی که کسی را با تو کاری نباشد و موصل و مداین ترا باشد به ازین کار
کرا باشد محمد اشعث گفت ای عبدالله مرا در دم اژدها و کام شیران جا میدهی
اما چون ترا اینست خود کرده ام اینکار بمشورت تو بکنم و خود را بتوکل در مهلکه
نهم تا خدا چه خواهد که پیغمبر فرموده است که المستشار مؤتمن پس عزم رفتن
کرد چون مردم موصل ازان حال آگاه شدند بایکدیگر گفتند که عالم پر فتنه و غوغاست
و عالم پر حاکم از چپ و راست عبدالله زبیر علیه اللعنة میگوید امام منم و عبدالملک
مروان میگوید امام منم و عبدالله جازم میگوید که امام منم و مختار میگوید امام زمان
و مقتدای عالمیان امام زین العابدین است علیه السلم و راست میگوید رئیس
موصل گفت تدبیر ما آنست که مال و خراج که پیش ازین بمحمد اشعث داده ایم
چون او بلجی زود باز ستانیم تا اگر کسی دیگر آید و از ما طلب کند بوی دهیم تا از
جور و ظلم ایشان باز رهیم رئیس گفت که پسر اشعث را چهار هزار مرد است
باوی حرب کردن دشوار با مردم شهر گفتند درین شهر ما بیست هزار مرد است
اگر حرب باید کردن حرب کنیم و این مال باز ستانیم پس مردم شهر جمع شدند
و پیغام بمحمد اشعث فرستادند که میباید که مالی که ستانده باز دهی محمد اشعث
گفت شما در بند آنید که مال از من باز گیرید و من در بند آنم که مال دیگر ساله باز

ستانم ما میخواهیم و دیگران میخواهند تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد
مردم شهر جواب محمد اشعث بشنیدند جمله صلاح حرب در پوشیدند و روی بحرب
وی نهادند و محمد اشعث مال و بار و بنه بر نهاد و از پیش فرستاد و او باز پس
بایستاد و با لشکر حرب آغاز نهاد و مردم باوی جنگ میکردند و آیة و علیک لعنتی
الی یوم الدین بروی میخواندند و میگفتند که غزا کردن با این ملعون فریضه ترین
جهادست که او کشنده فرزندان مصطفی و مرتضی علیهم السلم و باوی تا نماز دیگر
جنگ کردند و از لشکر او مبلغی بکشتند و بخستند و چون محمد اشعث را طاقت
نماند روی بهزیمت نهاده مال و خزاین جمله رها کرده بباد برداد و مردم موصل
تمام بغارت بردند و بشهر بردند و آن ملعون بیامد و بشهرستان فرود آمد
تا لشکر برسیدند چون ساعتی برآمد تنی چند از خیل او مجروح و خسته و رنجور
و دل شکسته برسیدند و باقی کشته شدند محمد اشعث در حال رسولی پیش مختار فرستاد
و او را ازان حال آگاه کرد مختار ابراهیم اشتر را با باقی بزرگان سپاه باستقبال
او فرستاد تا او را با عزاز اکرام هر چه تمامتر بشهر آوردند و بخانه مختار فرود آوردند
مختار او را تعظیم و مرحبا کرد و کارها بتمام بساخت محمد اشعث با مختار گفت شکر
خدایرا که ترا بر اعدا نصرت داد و از بند آزاد کرد تا مؤمنان را عزیز کردانیده فاسقان را
حقیر و ذلیل کردی این بگفت و بوثاق خویش رفت پس مختار روی با ابراهیم
کرد و گفت یا ابا اسحق از دیدن قاتلان امام حسین علیه السلم هلاک شدم و دلم خون

شد صلاح چیست ابراهیم گفت ای امیر مگر من ایشانرا توانم دید غایتش آنست
که مهمی بغایت عظیم در پیش داری درین باب تعجیل نباید کرد مبادا که کار ضایع
شود و اگر ازین ملاعین یکی را بگیرد همه بر تو بیرون آید و اول کسی که این عمل کند ابن اشعث
باشد مختار گفت چهار کس دشمنان قوی اند عبدالملک مروان در شام و مصعب
بن زبیر در بصره و عبدالله زبیر و عبیدالله زیاد ملعون پس صلاح در آنست که نخست
بحرب او رویم و امید چنانست که خدای تعالی ما را ظفر خواهد داد ابراهیم گفت ایها
الامیر موصل حالا خالیست اول کسی تعیین کن موصل را بگیرد مختار گفت کرا فرستیم
ابراهیم گفت یزید آنس را که بغایت پارسا و دلاور است مختار گفت ای ابراهیم
همچنانکه کار بزرگ بمردم بیقدر فرمودن ناحکیمانه است کار خورد نیز بمردم بزرگ فرمودن
بیوقوفانه است یزید آنس را بحرب دشمن قوی باید فرستاد ابراهیم گفت پس کرا
صلاح میدانی بفرست مختار گفت عبدالرحمن بن سعد همدانی را بفرستیم ابراهیم
گفت چنین باشد پس او را خلعت فاخر داده و دو هزار سوار همراه کرد و منشور
ایالت موصل نوشته بدو داد و بتعجیل تمام روانه اش نمود عبدالرحمن بموصل آمد
و بحکومت نشست اما چون خبر عبدالرحمن با ابن زیاد رسید حصین نمیر را با هشت هزار
کس بحرب او فرستاد هفده روز ازین مقدمه گذشته بود که این خبر بعبدالرحمن
رسید در روز از موصل بشهر تکریت رفت و نامه نوشت بمختار که اما بعد ایها الامیر
من بسلامت بموصل رسیدم و اهل موصل انقیاد و فرمان نمودند پس از هفده روز

خبر رسید

خبر رسید که از نزد ابن زیاد حصین نمیر با هشت هزار سوار نامرد بحرب من می آیند
مرا چون قوت مقاومت نبود بتکریت آمدم اگر مدد میفرستید بحرب او میروم و اگر امر
میکنید بخدمت می آیم والسلام چون نامه بمختار رسید اندوهگین شد بخود گفت
که هیچکس بهتر از یزید آنس نیست که بحرب او فرستم پس یزید آنس را طلبید و گفت
از تو مسئله میپرسم تا ببینم چه جواب خواهی داد یزید آنس گفت بپرس گفت
چه میگویی در حق حرب با ابن زیاد لعین و اتباعش یزید آنس گفت هر که سلطنت
حرب آن لعین بر او واجبست مختار گفت پس این ثواب را تو دریاب و امیری موصل
از قبل خود بتو دادم یزید آنس گفت مرا با امیری موصل حاجت نیست اما قربة الی الله
و طلبا لمرضات الله بحرب ملاعین میروم مختار بروی آفرین کرد و شش هزار مرد جنگی
بوی داد از مبارزان عرب و امیری موصل بورقای بن عازب داد و نامه نوشت
بعبدالرحمن که اینک یزید آنس را فرستادم اگر خواهی در حرب با او موافقت کن
و الا لشکر بدو سپار و خود نزد من آی چون یزید آنس سوار شد مختار و ابراهیم بروی
دعا کردند و رؤسای کوفه بمشایعت او سوار شدند و از اهل کوفه کسی نمانده بود که بوداع
او بیرون نیامده باشد چه مردی بود کریم النفس و کثیر الخیر و بهمه فایده رساننده بود
و طاعت بسیار میکرد و بواسطه شهادت امام حسین علیه السلام شب و روز میگریست القصه
مختار او را در بر گرفت و گفت ایدک الله تعالی یا ابا الفوارس پس یزید مختار را دعا و وداع
کرد و باقی یاران را عذر خواهی نمود گفت بدرود باشید و هیچ اندوه بخود راه مدهید و مرا

بخدا بسیار بهم یکبار ناله وزاری بنیاد کردند اما یزید آنس که ساباط مداین رسید
بیمار شد ولشکری ازین واسطه بسیار دل شکسته شدند و همچنان نالان رفت تا بسامره
ودر آنجا ضعفش زیاده شد سه روز آنجا مکس نمودند وروز سیم خواص خود را طلبید
گفت بدانید که خوابی دیده ام ومیخواستم که از شما پنهان دارم لیکن ظن من آنست
که این خواب حقیقت وحق را مخفی داشتن لایق نیست بدانید که دوش در بهشت
عنبر سرشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را دیدم با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب با اولاد واحفاد واهل بیت وجماعت شیعه من که ایشان را دیدم سلام کردم حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله جواب نیکو داد و فرمود که ای یزید آنس دیدی که این ظالمان
با اولاد من چه بیدادی کردند گفتم بلی یا رسول الله گفت والله که خصم ایشان من خواهم
بود فردای قیامت ای یزید از همه مؤمنان که هستند تو زودتر بمن رسی شفیع
تو من باشم مؤمنان که این شنیدند همه یکبار بگریه درآمدند وچون از سامره
بیرون رفتند بیماری او اشتداد یافت بار دیگر مردمان را جمع کرد و گفت ای یاران بار
خوابی دیگر دیدم که ماهی با ستارگان در بالای سر ما می آمدند چون ما میرفتیم آن ماه
وستارگان با ما میرفتند چون بشهرستان خود رسیدیم آن ماه فرو رفت وستارها
همچنان بودند مرا گمان آنست که آن ماه منم واز سر شما خواهم رفت وستاره
شما باید که خواهید بود ایشان باز بگریه آمدند و گفتند امید داریم که خدای تعالی شما را
شفا دهد واز آن منزل کوچ کرده بشهر تکریت نزول کردند عبد الرحمن سعید باستقبال

ایشان آمد چون فرود آمدند نامه مختار را بعبد الرحمن دادند نامه را خواندند نوشته بود که مخیری
میان آنکه با یزید آنس در حرب موافقت نمایی یا آنکه لشکر را باو تسلیم نموده خود نزد
من آیی عبد الرحمن لشکر را سپرده خود بجانب کوفه رفت اما یزید آنس را بیماری
زیاده شد بمرتبه که نماز خفتن نمیتوانست گذارد با وجود این منتظر بود که اگر از جانب
ابن زیاد بیداد لشکری پیدا شود حرب کند واندکی مانده بود میان او ولشکر ابن زیاد
لعین وجاسوسان از طرفین در راه بودند وچون ابن زیاد ملعون از آمدن یزید آنس
بحدیثه واقف شد ملعونی را که نام او ربیعه بن مخارق الغنوی بود طلب کرده با دو هزار
نامرد بموصل فرستاد و گفت هر لشکری که در موصل است با خود بحرب لشکر مختار ببر
وبحصین نمیر نوشت که از زبان ربیعه سر متاب ربیعه بموصل رفت هر لشکری که بود
برداشته بحدیثه آمد ومیان این دو لشکر دو فرسخ مسافت بیش نبود وربیعه رسولی
به یزید آنس فرستاد چون باو گفتند که از آن ملعون کس رسولی آمده فرمود تا خواص او را
جمع کردند بعد از آن فرستاده ربیعه را بار داد وچون بمجلس درآمد شرط خدمت
بجای آورد بعد از آن گفت ربیعه مرا فرستاده که مدعای شما از آمدن چیست اگر رفتن
موصل است باید که بدانید بهیچ وجه میسر نیست واگر غرض جنگ است ما نیز ایستادگی
داریم یزید آنس گفت با آن ملعون حرامزاده بگوی که من بطمع حکومت وولایت نیامده ام
بلکه میخواهم که جهان را از قاتلان امام حسین علیه السلام پاک کنم رسول ربیعه گفت که در میان ما
از آنجماعت کسی نیست یزید آنس گفت دروغ میگویی حصین نمیر که یکی از منافقانست

و او آن ناکس است که چهار هزار کس را در مدینهٔ رسول کشت و دو پسر انس مالک و
پنج پسر زید بن ارقم را و ربیعه از یاران ابن زیاد بیداد است علیه اللعنة والعذاب
که دشمن خدا و رسول است و حرب این جماعت بر ما واجب است آن ملعون که این جوابها
شنید باز آمد و همه را بربیعه گفت و چون دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند صفها آراسته
بود و مبارزان در اطراف میدان جولان کنان بمحک تیغ و معیار سنان یکدیگر را امتحان
میکردند و گردان و گردنکشان نیران برق درع و خفتان کینه‌جویان جهان را خیره
ساختی اما چون یزید آنس بیمار بود ورقای بن عازب بترتیب لشکر مشغول شد
و چون از طرفین قواعد محاربه و ضوابط مجادله کما هو حقه مرتب گشت یزید آنس را
بر اسب گلگون برق رفتار رعد کردار سوار کرده در پیش لشکر میبراندند اما از
غایت ضعف و ناتوانی خود را حفظ نمیتوانست کرد و غلامان او را نگاه میداشتند
و محافظت مینمودند اما عبدالله ضمیره ورقا را گفت صواب آنست که امیر بسراپردهٔ خود
رود که بسیار بی تابست مبادا اگر کسی تیر یا نیزه بوی اندازد و بدین واسطه پشت
لشکر بشکند و پس ورقا و عبدالله ضمیره باتفاق یزید آنس را از لشکرگاه بمنزل آوردند
و جمعی با شمشیرهای برهنه بر سر او بداشتند و خود بمیان سپاه آمدند پس ورقا حکم
کرد لشکران زیاد پیاده او را تیرباران کنید دلیران در عین کمانداری چشم دشمن را نشان
کرده از چپ و راست شست میگشادند و از سپاه دشمن نیز شبیه تیر متوجه شد
و باران بلا از ابر عنا باریدن گرفت و پهلوانان رعدوار برق‌آسا خرمن عمر اهل نفاق را

باتش

باتش قهر و غضب میسوختند و بنوک نصول الماس حدة دیدهٔ ظلمهٔ فجره را همچو کیسهٔ لئیمان
و بمکان خست اندیشه میدوختند و چون آتش فتنه بالا گرفت بمرتبهٔ که هیچ بابی
اطفای آن ممکن نبود و نایرهٔ غضب سرهنگان بنوعی اشتعال یافت که بیم آن بود
که اطلس فلک الافلاک را بسوزد و شعلهٔ حدت و حرارت چنان بجرکه دور آمد که نزدیک
بود که نیران حوادث در میان ثوابت سیاره بر افروزد و نهنگان را دیگر طاقت شکیبایی
نماند همه یکبار همچو دریا بموج در آمده دستها بقوایم شمشیر آبدار زده نیزه و سیوفها را
که در سمیت تاثیر بمثابهٔ السنهٔ افاعی بود که از افواه ایشان بیرون آمده باشد از نیام
کشیدند و در کشتن یکدیگر اصلا تقصیر نمیکردند نظم بجنبش در آمد زمین و زمان ٭ در
آموخت جنبش بهفت آسمان ٭ فلک سای شد پرچم سیاه ٭ در آویخت گیسو
ز رخسار ماه ٭ زدند از پی کار تیغ و سنان ٭ بنوبت ره جنگ نوبت زنان ٭ خروشیدن
کوس نای نبرد ٭ در آورد جنبش ببازوی مرد ٭ قطاس ستوران آهو شکار ٭
چو گیسوی کافر دلان فتنه بار ٭ ز گلهای زینندهٔ هفت رنگ ٭ سپرها شکفتند
گلهای جنگ ٭ و چون روز بزوال رسید و حرارت خورشید اشتداد یافت و اسلحه
در ابدان گردان گران گردید از یکدیگر جدا گردیده و هر یک بجانب خود روان گردیدند
ورقا خواست که بر سپاه ابن زیاد حمله کند عبدالله ضمیر مانع شد که ای امیر زینهار
که خود مرو کسی دیگر بجای خود بفرست که اگر اندک سستی نعوذ بالله بتو رسد
هر آینه تمامی لشکر ما تباه شود ورقا را ازین سخن خشم آمد و گفت یا بن ضمیره

خدای تعالی شاهد حالست که مقصود من از جنگ طمع حکومت و مال نیست بلکه امید
ثوابست از حق سبحانه وتعالی این آیه را خواند که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله عبدالله گفت خدای
تعالی ترا ظفر دهاد آورده اند که ورقا در عصر خود در حرب نظیر نداشت و دران روز زره داودی
پوشیده بود و کلاه زراکند بر سر نهاده و خودی بر بالای آن گذاشته و تیغ رومی
حمایل کرده و بر اسب گلگون نشسته و صارم هندی در زیر رکاب آویخته و درع
مکی در پس پشت انداخته باین تقطیع از لشکر خود جدا شده در میان هر دو صف
ایستاده آواز بر آورد که ای اهل شام هر که داند داند و هر که نداند بداند که منم ورقا ابن
غارب الأسدي مردی میخواهم که امروز گوی حمیت در میدان رجولیت بچوگان
مزنیت برباید و بصیقل حسام الماس فام غبار کدورت و زنگ ظلام از آخشیه
متجرعان اقداح آلام بزداید و درین سخن بود که ناگاه شخصی از میان شامیان بمیدان
در آمد و سر راه بر ورقا گرفت ورقا گفت بگوی که نام تو چیست که بی نام کشته نگردی
آن ملعون از روی طنز گفت منم عبدالله بن ابی مسلم ورقا گفت ای حرام زاده لعنت
خدای بر تو باد که یحیی بن جعفر بن ابی طالب را تو کشتی و عبدالله نیز برادرم را نیز شربت
شهادت تو چشانیدی ملعون که از ورقا این شنید گفت آری ایشان را کشتم والحال ترا نیز
بایشان رسانم ورقا را خشم آمد نیزه را حواله او کرد او نیز بر ورقا حمله کرد و مدتی بر یکدیگر
مشغول بودند که بیکبار ورقا نیزه را چنان بر سینه او زد که از پشتش بیرون آمد

واز اسب

و از اسب در افتاد ورقا بر خدا و مصطفی صلی الله علیه و آله درود فرستاد فرد دوزخی
در تازگی عزم جهنم کرد و رفت ** ورقا بر مثال رعد بغرید و اسب را جولان داده مضامین
این ابیات بر زبان می آورد نظم بود طعمه شیر نخچیر گور ** خوره نازنین چرب و شیرین و شور **
ز صید است شیر غرین زورمند ** نه از مرغ بریان و حلوای قند ** هنربران ندانند نان را که چیست **
ز پهلوی نخچیر دارند زیست ** پس دیگری آمد ورقا گفت ای ملعون پیش از آنکه بجهنمت
فرستم نام شومت را بگوی حرامزاده گفت نام من قیس ابن کریب است ورقا گفت
ای نحس العین تو فرزند آن سگی که در روز صفین هفت تن از یاران امیر المؤمنین را
بکشت همین ساعت ترا نزد آن ملعون فرستم و برو حمله کرد و او نیز معارض شد
ورقا چابکی کرده و پیش دستی نموده ضربتی بران حرامزاده زد و بدوزخش فرستاد
و دیگر مبارز طلبید حرث بن عبدالله بمیدان آمد ورقا از دور او را شناخت زیرا که چند
نوبت او را معاویه علیه اللعنة بایلچی گری بخدمت حضرت امام حسین علیه السلم فرستاده
بود و در خانه ورقا ابن غارب فرود آمده بود چون نزدیک بوی شد ورقا نعره زد که ای
حرام زاده ناپاک مگر از شوکت یال و کوپال من خبر نشدی یا از حیات خود طمع
منقطع کردی دلیرانه بمیدان آمدی پس بیک ضربت سرش از تن جدا کرد و او را نیز بمعاویه
فرستاد نزد معویه چون ربیعه بن مخارق ملعون دلاوری ورقا ملاحظه نمود متعجب شد و
بخواص خود گفت ای مرد مردانه و ضیغم فرزانه کیست که درین مدت بمردی و بهادری
او کم دیده ام امروز پنج مبارز شامی را به پنجه غیرت از جای کنده و بر زمین افکنده گفتند

ورقا بن غارب الاسدی ربیعه گفت بنده شنیدم که ابراهیم بن مالک است پس عبدالله جمله را طلبید
که تو با خیل خود برین شهسوار حمله کن شاید که مهم او بسازی که او بلای عظیم است گفت
ایها الامیر در میان پهلوانان و گردن کشان عرب ننگست و عار که لشکری بجنگ یک کس رود
و چون این صورت وقوع پذیرد تو بی ناموس شوی و من بدنام و مرد مراسعی در بقای
ناموس است و تحصیل نیک نامی بکثرت مملکت و بسیاری مال و سطوت
حکومت و زیادتی مال فرد ازین کوشش غرض ناموس نامیست ⁂ وگرنه نیم
نان روزی تمام است ⁂ ربیعه گفت من این عار بر خود روا دارم اگر ظفر یابم
تو در آنچه گفتم تاخیر و تقصیر جایز مدار عبیدالله لشکر خود را واقف ساخت که چون
من حمله کنم باید که شما نیز همه بیکبار حمله کنید پس آن شقی با جماعت خود
بیکبار روی بورقا نهادند و ورقا همچنان بجولان کردن و لعب نمودن مشغول بود
و اصلا با یشان ملتفت نمیشد تا باو نزدیک شدند پس روی بدیشان نهاد
و جنگ در پیوست شعر بن ابی شعر چون حال چنان دید او نیز با خیل خود
بمدد ورقا آمد و جنگ میکردند تا شب درآمد پس شیعیان ظفر یافتند و سپاه
شام منهزم شدند نظم ز برگشتن میوفا اختران ⁂ بغایت گرفتار غارت
گران ⁂ اسیر آوران کشته یکسر اسیر ⁂ کمانداریشان کشته زخم تیر ⁂ یکی از سنان
سینه ریش داشت ⁂ یکی ماتم مردهٔ خویش داشت ⁂ یکی از نمد زخم سر سوختی ⁂ یکی
چاک شمشیر را دوختی ⁂ روز دیگر ربیعهٔ ملعون ایلچی فرستاد بنزد یزید آتش چون

ورقا از آمدن ایلچی خبر یافت بخیمهٔ یزید آتش رفت و فرمود تا امرا و لشکر را جمع کردند
و ایلچی را در آوردند یزید آتش بغایت بیمار بود و ایلچی چون آن صورت مشاهده نمود
و گفت من پیغام رسانم ورقا گفت بگوی تا جواب بشنوی چون آن حرامزاده
گفت ربیعه مرا فرستاده بنزد یزید آتش که از خدای بترس و از ظلم باز گرد و بر خود
و مردم خود رحم نمای که عنقریب از جانب ابن زیاد لشکر عظیم خواهد آمد و یکی را
از شما زنده نخواهد گذاشت پس از جور و ستم بگذر و بجانب کوفه باز گرد به بهتر باشد
والا پشیمان خواهید شد و سودی از آن نخواهید دید ورقا که چون این حکایت شنید
دود از دماغش برآمد و مثل بحر مواج بجوشید و گفت برو با آن ملعون حرامزاده
بگوی که ما را از کشتن میترسانی ما از آن روز که کوس محبت آل عبا زدیم و دست
ولا در دامن عصمت اولاد مصطفی و مرتضی محکم گردانیده ایم از سر حیات و بنیاد
عیش بی بقا گذشتیم و لوح دل ما جز نقش مودت اهل بیت صورتی نگیرد و بغیر
از خیال ملازمت عترت طاهره هیچ مثالی بر صفحهٔ ضمیر ما متمثل نشود و اگر در طریق
مودت متاع جان ما از راه زن اجل خللی پدید آید هر آینه سبب اعتبار و موجب اشتهار
ما خواهد شد فرد ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست ⁂ شمشیر عشق تیز ز سنگ
مزار ماست ⁂ چون ایلچی این سخنان شنید باز گشت و ربیعه خبر برد آن حرامزاده
روز دیگر مهیای جنگ شد و چون از دو طرف جنگ آوران آمادهٔ حرب گردیدند نامردی
از لشکر ربیعه بمیدان آمد و در میان هر دو لشکر خود از سر بر داشته آواز داد که ای معشر

شیعه امروز کسی خواهیم که شریفترین شما باشد و از جهت حسب و نسب و شجاعت
و مروت و کرم و فتوت که بجنگ من آید شعر بن ابی شعر که آواز او شنید مکمل گردید
روی بمیدان نهاد یکی از سرهنگان مختار و مبارزان عرب بود چون بآن ملعون
نزدیک رسید نعره زد که ای خارجی چه کسی که دعوای شرافت و نسب میکنی نام خود
بگوی تا بدانم که راست میگویی یا ازشت میگوئی گفت منم عمرو بن خویهم ابن قیس
شعر گفت ای دروغ گوی بی ادب چه سخنان بیهوده و کلمات ناستوده میگویی
ترا از شرافت و کرم چه نصیب داری نیست در تو الا شقاوت و قساوت
و هرزه گویی و بدگهری و فرومایه و بی پیری و اپسترین مردودان درگاهی و کمترین
سگان گمراهی و از زمره فاسقانی و از فرقه منافقانی پدر تو ملعونی بود که برادر
امیر المؤمنین علی علیه السلام شمشیر کشید و جدت مغبونی بود که بقصد حیات رسول
امین با جمعی از کفره و فجره متفق ... و جدهای تو همه از ایشان را از آنحضرت دفع
نمود و شیطان که در وادی لعنت هیچکس برابر او نبود هنوز از تو منافق
بهتر است **نظم** ای تو ز طریق راستی دور ∴ چون دیو ز بزم وصل مهجور ∴
آماده لعنتی چو شیطان ∴ از حلقه رحمتی گریزان ∴ افعال تو مایه وبال است ∴
فکر تو نتیجه محال است ∴ از روح بتول نیست شرم ∴ جای تو سعیر آتش گرم ∴
داری دل از نفاق چون قیر ∴ درمان تو نیست غیر شمشیر ∴ القصه شعر آن
ملعون حمله کرد و او نیز با وی برآویخت حرامزاده پیش دستی کرده تیغی بر شعر

انداخت

انداخت آنرا رد کرده نعره کشید که یا محمد یا علی و ضربتی بر میان آن خبیث زد
که تا سینه اش بشکافت و بجهنم رفت شعر تکبیر گفت دیگر مبارز طلبید ربیعه
پریشان شد و بانگ بر عبید الله زد که همیشه دعوای سپهسالاری داری و این
مرتبه را بی تعب نتوان یافت و کسی که بجود اندک شفقتی راه نتواند داد از
عهده یک کس بیرون نتواند آمد چگونه تعهد احوال خلق تواند کرد و اگر آرزوی
این منصب داری برو و با این مبارز حرب کن پس آن منافق متکمل و مسلح
گردیده متوجه حرب شد و بسیار دلیر و شجاع بود و اهل شام چون دیدند
که او بمیدان رفت خوشحال شدند و گفتند او جواب این سوار خواهد داد
که شعر نام دارد و اصحاب عراق همه دستها بدعا برداشتند و شعر را دعا میکردند
حاصل الامر شعر بآن ملعون گفت آل محمد با تو چه کرده بود که این همه عداوت
از ایشان در دل داری و نیزه را حواله صندوق سینه او کرد و با یکدیگر درآویختند
و مجادله آغاز کردند هفده طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد پس نیزه ها را
از دست انداخته شمشیرها کشیدند و دوازده ضربت بر یکدیگر حواله کردند و هیچ
یک را آسیبی نرسید پس شعر خدا را به بزرگی و جلالت و مصطفی را بنبوت و
رسالت و امیر المؤمنین را بولایت و امامت یاد کرده همت خواست و چنان
تیغ را بر کتف عبید الله زد که هر چه در بر داشت ببرید و سر و صندوق سینه
با یکدست جدا شده بر خاکدان دنیا افتاد و روح پلیدش از بدن مفارقت نمود

بجتهم رفت غریو از هر دو لشکر بر آمد و اهل شیعه دشنام بر دو آفرین کردند و دوستان
شاد و دشمنان مقهور گردیدند و خارجیان را سیاه محنت و اندوه زیاده گردید
و شعر بن ابی شعر شکر خدای بجا آورد و بر مصطفی و مرتضی صلوات فرستاد و خیل
عبیدالله که چنان دیدند همه بیکبار بفغان آمدند ربیعهٔ ملعون بانگ بر ایشان زد
بانگ که خاموش باشید و بددلی مکنید که لشکری شکست نیابد پس یاران
شعر سر عبیدالله را از جد نایاکش جدا کرده بر نیزه کردند و شعر اسب را جولان داده
مبارز طلبید کسی را زهره نبود که بمیدان آید شعر از میدان بلشکرگاه خود آمد ربیعه
چون دید که کار از دست رفت غلام را گفت اسلحهٔ مرا حاضر کن غلام یراق او را حاضر
کرد و آن ملعون مکمل گردیده بر اسب سبک خیز تند رو سوار گردیده روی بلشکر خود
کرد که من بحرب میروم و چندانکه توانم کوشش خواهم کرد اما شما نیز درین باب اهمال
جایز مدارید و در کارزار بکوشید که اگر از شما نیز درین باب اهمال واقع شود همه در دست
شیعیان بابلغ وجوه سیاست کشته خواهید شد این بگفت و روی بمیدان نهاده
مراسم حرب و لوازم جنگ بتقدیم رسانیده در میدان بنیاد لاف گزاف و هرزه گوی
کرد و سخنان بی ادبانه گفتن آغاز نمود و هیچ شیوه مکروه تر از لاف گزاف نیست
و هرگاه کسی حکایات ناشایسته گوید هر آینه انواع مضرت و اصناف کربت بوی
رسد پس شرط سلامت حفظ زبانست و سکوت آن و اگر کسی قادر نباشد بر آنکه
زبان خود را از پریشانی و حکایات بیصرفه و کلمات بی غبطه نگاه ندارد باید که از زندگی

قطع

قطع طمع نماید چنانکه درین معنی گفته اند رباعی تیز مکن تیغ زبان در دهان * تا نبرد
حلق ترا ناگهان * خار که دارد بزبان نیشتر * هم بخلیدن شکند بیشتر * چون ورقا
سخنان آن پلید بگوش رسید شعلهٔ نار غیرتش ملتهب و لهب آتش صلابتش مشتعل
شد و مرکب تازی نژاد را که بتندی از باد گرو برده و در تلخکامی دشمن همچو تریاک
ناخوش گردانیدی از جای برانگیخت و از صدف دهان درر کلمات و غرر نکات
بدینگونه فرو ریخت نظم بقدر شغل خود باید زدن لاف * که زر دوزی ندانند بوریا باف *
چه نیکو داستانی زد هنرمند * هلیله با بلیله قند با قند * مجو بالاتر از دوران خود
جای * مکش بیش از گلیم خویشتن پای * چراغ ار چه ز روغن نور گیرد * گهی باشد
که از روغن بمیرد * رو بدان ملعون نهاد و گفت ای شقی هزار لعنت خدای و رسول خدای
بر تو باد ترا چه یارا که در معرکهٔ مردان دلیرانه در آیی و سخن گویی و هرزه ژاژخوایی
تو آن بدبختی که ناسزا گویی کسی را که خدا و رسول او را دوست دارند ربیعه گفت ای
گوفی امروز روز مناظره کردن نیست بلکه روز محاربه کردنست و من جهة آن بمیدان
آمده ام که اگر هنری داشته باشم بنمایم و اگر ترا نیز بوده باشد بنمایی ای ورقا امروز
بتو کاری خواهم کرد که تا دامن قیامت از آن باز گویند ورقا را عرق غضب محترق شده
دست بر رمح خطی برده حوالهٔ آن ملعون کرد او نیز نیزه را ربوده متوجه ورقا شد اما
چون ربیعه بغایت دلاور بود و ورقا از روی حکمت و ملاحظهٔ تمام با او بکوشید و آن
حرامزاده از غایت غروری که داشت او را وجود نمی داد و از راه استغنا و تکبر جدل

میکرد و چون موازی سیزده طعن نیزه از طرفین خطا شد ربیعه نیزه حواله پهلوی
ورقا نمود خطا شد ورقا سالم از پیش او بیرون رفته بر مصطفی و آل او صلوات
فرستاد و در باز گشتن نیزه را بر ناف ربیعه چنان زد که از پشتش سنان جان
ستان بیرون آمده از اسب در افتاد و ورقا غلامان را فرمود که تا سر پلیدش را از جسد
نجسش جدا کردند و در پهلوی سر عبید الله و دیگر سرها نهادند و ورقا نعره زد
که ای لشکر ناجیه چرا استاده اید یکبار بر این منافقان حمله آورید و از اینها
که بر هیچکس رحم نکنید که اینها بر آل محمد رحم نکردند همه یکبار حمله انداختند و در ساعت
از کشته پشته ساختند و اهل شام روی بگریز نهادند مؤمنان آن دو هزار نامرد را
بجهنم فرستادند و سیصد تن را اسیر گرفتند و سر ربیعه و عبید الله را با باقی سرهای
منافقان بر نیزه ها کردند و اموال ایشان را بغارت بردند و ورقا گفت اسیران را بر من
عرض کنید همه را یاد نمودند هر کس در حرب امام حسین علیه السلم حاضر شده بودند و نمود
تا بقتل رسانیدند بعد از آن بخیمه خود فرود آمد و لشکری هر یک در مقام خود آرام
گرفتند و شکر خدای تعالی بجا آوردند و چون ورقا از نماز فارغ شد آواز گریه بگوشش
آمد دانست که مرغ روح آنش از مضیق قفص عنصری هوس بجوار ایزد فریاد رس
پرواز نموده ورقا بسیار مشوش و پریشان و ناخوش و حیران گردید و بزاری
هر چه تمامتر در مصیبت آن مؤمن خمیده سر گریست خواص و متعلقان نیز با آتش
[illegible] و زاری گریستند ورقا گفت ای بنده صالح نیکو نهادی پاکیزه اعتقاد صد هزار رحمت

الهی

الهی بر روح روان تو باد که جان را در محبت آل رسول در باختی و حیات خود را نثار آل
سید کاینات نمودی کاش مرا نیز این سعادت میسر میشد اما روز دیگر ورقا با امرای
دیگر جمع شده نیز بدانش را با آداب مقرره در شریعت مطهره دفن کردند پس از آن ورقا
متعلقان نیز بدانش را بنصایح و مواعظ تسلی داد که ای عزیزان شما میدانید که لباس
حیات آدمیان مستعار است و اساس عمر ایشان بغایت ناپایدار بسیط ربع مسکون
منهل خداع است و ساحت فلک نیلگون منزل وداع بحکم ازلی آدمی و پری را از جام غم
انجام کل نفس ذائقة الموت شربت فوات می باید نوشید و از دست خیاط قضا
لباس ممات میباید پوشید و جهت اثبات این مرام ملاحظه حال آبا و اجداد کرام ما
آدم علیه السلم کافیست **نظم** ما هم ازین پیش کسی داشتیم ❀ همدمی و همنفسی داشتیم ❀
زان همه گلزار گیاهی نماند ❀ اهل چه جوییم که جای نماند ❀ همنفسی نیست درین بوستان ❀
تا که توان گفت غم دوستان ❀ ما که از آن قافله وا مانده ایم ❀ تا تو ندانی که چرا مانده ایم ❀
آن همه یاران حریفان می ❀ رفته براهی که ندارند پی ❀ گر چه ز صحبت دو سه گامی پسیم ❀ عاقبت
الامر بجای رسیم ❀ و اگر درین ویرانه که در هر گوشه از و چندین هزار جغد را خانه است
کسی را کسوت سرمدی و خلعت ابدی متصور نیست اگر بودی هر آینه سید رسل
و هادی سبل صلی الله علیه و آله و سلم را بنص صریح و لکن رسول الله و خاتم النبیین منصوص است
و بحدیث صحیح کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین مخصوص از کوز غبار فوت و بار
موت بر دامن عصمتش که حبل المتین اصحاب علم یقین است و عروة الوثقی

ارباب رفتار دانش و بینش است نشستی این چرخ کج رفتار بهمان غدار است که بهار
عمر چندین هزار جوانان نازک نهال و لاله عذاران وحشی غزال درین بوستان آفت
و زوال بخزیف آفت مضر و اهل اندوه و ملال استدلال نموده نظم کجا یند آن جوانمردان
چالاک * که پیش از ما فرو رفتند در خاک * از ان منزل که آمد کاروانی * کزین کم گشتگان
آرد نشانی * چه نازک برد میدان لاله در باغ * مگر کز نازنینان دارد این داغ * ازین
خرابست این گلهای خود روی * که از خون جوانان دارد این بوی * بنال ای بلبل
مهجور مانده * بیاد دوستان دور مانده * و چون ورقا یاران یزید انس را تسلی
داد و پرسید از ایشان که امیر هیچ وصیتی کرد یا نه گفتند بلی وصیت کرد که پنجاه هزار
درم آنچه مانده بهمه زاد در راه خدا بفقیر و اهل فاقه و عنا می باید داد ورقا گفت چنین
باشد و تا سه روز در ان منزل بودند در روز سیم ورقا داعیه داشت که از خویشتن
بموصل رود ناگاه قاصدی از موصل رسید که مرد مومنی پاک اعتقاد بود و نامه آورده
بود به ورقا داد و آن نامه را رئیس موصل نوشته بود از روی مهربانی که اما بعد
خبر فتح و نصرت رسید بسیار بسیار خوشحال شدیم امید که تمامی اعدای آل محمد را
ودلیعه جان و صندوق سینه هدف سهام حادث و خدنگ بلا شود و دیگر بدانکه
از ان ملاعین در دست تو کشته خواهد شد باید که شکر این دولت بجای آورید
و قدر این نعمت بدانید دیگر بدانکه عبدالله زیاد با هشتاد و دو هزار لشکر ناکس غدار
بموصل در آمدند و هیچ کوچه و محله نماند که لشکر آن لعین در ان فرود آمدند و بعضی

دیگر

دیگر در بیرون فرود آمده اند و در شهر جا نمانده و بعد از نزول آن فضول این نامه را
من باعتقاد نوشتم و ترا آگاه کردم تا بهرچه رای تو تقاضا کند چنان کنی و زینهار
که مختار را ازین واقف سازی والسلام ورقا بر مضمون مطلع شده برآمد و مزاجش
از مرکز اعتدال بسمت اهوال شتافت و از مقر استقلال بمفر اعتزال متحرک گشت
پس تمامی امیران لشکر را جمع کرده و با ایشان این راز در میان نهاد و گفت ای یاران
شکر خدا که ما را مغلوب اهل نفاق و خبث نگردانید بدانید که ابن زیاد ملعون
با لشکر عظیم بموصل آمده و ما را قوت مقاومت با آن جماعت نیست صلاح در آنست
که از اینجا بکوفه مراجعت کنیم جمله آواز بر آوردند که امروز مهتر ما تویی رای رای تست
ما در مقام اطاعتیم پس بر این قرار داده از آنجا متوجه کوفه شدند اما چون خبر بکوفه
رسید که لشکری که با یزید انس رفته بود بازگشت هر کسی خبری میداد چنانکه قاعده
عامه است و مخالفان را فرصت هرزه گفتن شد هر کدام از پرده مخالف دیگری
نغمه سرایی مینمودند فرد دروازه شهر را توان بست * نتوان دهن مخالفان بست *
جمعی آوازه انداختند که یزید انس را کشته اند و از لشکر مختار کسی زنده نمانده است
مختار که این سخن شنید بغایت اندوه ناک شد و ابراهیم اشتر را طلبید و گفت
ای برادر امروز تو مهتر سپاه و پشت پناه سپاه من تویی میگویند که یزید انس را
کشته اند و با بسیاری از لشکر من و ابن زیاد ملعون لشکر گران و سپاه بیکران برداشته
بجنگ ما می آید پیش از آنکه کار بر ما تنگ شود فکر او باید کرد صواب آنست که لشکر برداشته

بحرب او روی و خاشاک جسم پلید شمر را باتش تیغ بسوزانی و عرصهٔ جهان را
از خس شرک و نفاق بآب شمشیر اتفاق بشوی ای برادر اگر ما پیش از تسلط
آن ملعون اظهار سطوت خود نکنیم هر آینه در کوفه نتوانیم نشست و اگر نعوذ بالله
بر ما مستولی شود یکی را از ما زنده نگذارند نظم گر این دشت خالی نگردد ز گرگ ٭ نخواهد
شدن بره اینجا بزرگ ٭ اگر رخنه گر را نبریم دست ٭ ازین باغ مشکل توان
طرف بست ٭ که بندیم اگر در بر این تند باد ٭ نسوزد شبی شمع ما بر مراد ٭ بجا
این گروهی که همسایه اند ٭ همه در کمینگاه پیرایه اند ٭ چو همسایه باشد شود در خروش ٭
سرایش بخر با سرایت فروش ٭ ابراهیم گفت ایها الامیر چندان تعجیل مکن
که لشکری که رفته است باز آیند و حقیقت حال بر وجه کمال معلوم شود بعد از آن
من برخی از لشکر بتو گذارم و برخی را با خود بهم برم این کار مشکل را بر تو آسان
گردانم و فی الواقع که در مهمات شتاب و تعجیل کردن ناصواب است و تامل در عواقب
امور کردن رای اولوا الالباب و هر کاری که از روی تأنی و تامل و تمکن باشد بلا بد
موجب حصول مهام و وصول بمرام خواهد بود نظم مراد آن به که دیر آید مرادت ٭
نه هر کو زود خورد و زود شد مست ٭ نگر می کار عاقل به نگردد ٭ تنک دانی که بر فربه
نگردد ٭ بنالیدن مکن بر مرده بیداد ٭ که مرده صابری خواهد نه بیداد ٭ به صبر از بند گردد
کار رسته ٭ که صبر آمد کلید کار بسته ٭

و لشکر

و لشکر فرستادن مختار بجنگ او و باز گشتن ابراهیم بواسطهٔ غدر کوفیان
و کشته شدن قاتلان شهدا در اثنای آن بر صفحات زاکیات خواطر بحار
مآثر اصحاب ذکا و فطنت مبهم و مدغم نماند که بمقتضای مؤدای کلام سرّت
نظام اعجاز انتظام ملک علام تعالی شانه عن مدرکات العقول و مخترعات
الاوهام نظم بزرگی که هرگز نبود است خود ٭ سوی آن بزرگی خلل ره نبرد ٭ بصیر و
سمیعست بی چشم و گوش ٭ منزه بود علمش از عقل و هوش ٭ بصیری که در
پرده های خیال ٭ نهان گشته کانرا نه بیند جمال ٭ کریمی که بر هیچکس در نه بست ٭
اگر حق پرستست اگر بت پرست ٭ کریمی که با خاص و عام نهاد ٭ بر ان خوان
نهاد آنچه بتوان نهاد ٭ معنی آیهٔ کریمه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل
مثقال ذرة شرا یره جمیع بندگان را از عهدهٔ جواب الهی و خطاب پادشاهی
بیرون می باید آمد و همچنانکه دار عقبی خانهٔ مجازاتست سرای دنیی کاشانهٔ مکافات است
و چنانکه حق سبحانه و تعالی جزای اعمال حسنه و سزای افعال سیئه حسنه را
در یوم لا ینفع مال و لا بنون فراخور کار و سزای کردار هر یک باو میرساند
در دنیا نیز ظلمهٔ فجره را بعقوبات لایقه و سیاسات فایقه گرفتار میگردانند
و اصل شجرهٔ کفر را اگر فرع انحراف عقیده و انعطاف سلیقه است از روی زمین
قلع و قمع میکند و بالجمله هر که نیت بخلق خدا بد اندیش است انواع بلیات اورا
در پیش است و چون مقرر شد که بد کننده را از مکافات گزیر نیست پس هر که با کسی

در مقام بدی باشد فی الحقیقة آن بدی را با خود کرده باشد **فرد** هر که بدی کرد به بد یار شد
هم به بد خویش گرفتار شد و چون مقتضای الطاف ربانی و مؤدای اعطاف سبحانی
بموجب آیهٔ کریمهٔ فرقانی آنست که اگر از بنده یک نیکی در وجود آید ده حسنه در عوض
آن یابد که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و اگر یک بد کند سیئه در مقابل با او رسد
که من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها پس اگر بنده چندانکه تواند در حسن عمل کوشد
و قبح عمل از لباس تقوی بپوشد هر آینه سعادتمند دارین و دولتمند خافقین
خواهد بود و هر چند در بوتهٔ ریاضت و کورهٔ طاعت نقد نفس بر هوا و هوس را
بگدازد و از غل خست هوا و غش طینت دنیا بپردازد نام او در نامهٔ اعمال فی یوم
المآل ارفع خواهد بود **نظم** قدر دل پایهٔ جان یافتن جز بریاضت نتوان یافتن
تو سنی طبع چو رامت شود سکهٔ اخلاص بنامت شود از جرس نفس بر آ
در غریو بندهٔ دین باش نه مزدور دیو حاصل دنیا که یکی ساعتست طاعت
کن که همه بطاعتست طاعت کن روی بتاب از گناه تا نشوی چون خجلان
عذر خواه و در نفس الامر آیهٔ کریمهٔ من جاء بالحسنة الآیة جهة ارشاد عاقلان
سالک و تنبیه غافلان هالکست که از تموج بحار رحمت ایزدی مستفیض گشته
پردهٔ حیا از نقاب چهرهٔ عروس با فسوس نفس شوخ سالوس سازنده و خود را
در تلبیس ابلیس خبیث در ورطهٔ بلا نبیند از جه هر گاه کسی از روی بصیرت نظر
درین کلام معجز نظام کند که خداوند تعالی فرموده که هر که یک نیکی کند ده مقابل آن عوض

یابد و آنکه بدی کند همان مقدار بدی که از و واقع شده با و رسد البته او را
شرم آید که ارتکاب معاصی کند یا اجتناب از معاصی نماید شرم تو بادا
که بالا و پست سجده طاعت بر دوش هر چه هست تو کنی از سجدهٔ
او سرکشی به که ازین شیوه قدم درکشی و حضرت حکیم علی الاطلاق و کریم
باستحقاق تعالی شانه و تقدس برهانه در کتاب کریم و خطاب لازم التکریم فرموده
ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم جن و انس را الا جهة آنکه عبادت
کنند و پرستش نمایند و از جملهٔ عبادات یکی آنست که دوست دارند کسی را که حق جل و علا
عزیز گردانیده و همچنین ملاحظهٔ روح پر فتوح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و رعایت
ادب نسبت بامیر المؤمنین علی علیه السلم و اهل بیت و اولاد خیر البشر و یکی دیگر از ارکان
مسلمانی ایمانست و بر کسانی که مدعی اسلام اند محافظت امور مذکوره واجبست تا بوظایف
طاعت و شرایط عبادت قیام نموده باشند و اگر جماعتی بخلاف این سلوک کنند
و با دوستان اهل بیت و مقربان سرمدیت در مقام حرب و جدل باشند و حفظ خاطر
حضرت سید المرسلین ابا نموده با اولاد آن حضرت و احفاد حضرت امیر المؤمنین
محاربه و مقاتله نمایند و دست تعدی و پنجهٔ التعدی بجانب ایشان دراز کنند هر آینه
خانهٔ دین خود را خراب کنند و بدین واسطه خود را در سلک کفار و سمط فجار منتظم
شوند و یقین است که حضرت مظلوم کربلا و مهموم دشت عنا را خدای تعالی
دوست میدارد چنانکه دلایل عقلیه و براهین نقلیه دلالت و تصریح برین دارد و بلا شک

قرة العین نبی و سرور صدر ولی بود و حضرت بتول عذرا بضعهٔ حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و زوجهٔ علی مرتضی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات اعنی فاطمة الزهرا صلوات
الله و سلامه علیها جسم و جان و عین روان بود بجملهٔ باکمال حضرت امام حسن
و امام حسین علیهما السلم که گوشوارهای عرش خدایند و سادات جوانان جنت المأوی
و پیشوایان امت خیر الوری اندر روشن بود و اوصاف کمال و نعوت جلال ایشان
زیاده از آنست که در حد حصر و حیز امکان گنجد علو شان و سمو مکان ایشان بر اهل ایقان
ظاهر است ❊ هست بر اهل معرفت روشن ❊ صفت حضرت حسین و حسن
آن یکی اختر بیت تابنده ❊ وین دیگر گوهر بیت رخشنده ❊ آن یکی نور دیدهٔ نبوی
وان دیگر شمع جان مرتضوی ❊ آن یکی ماه آسمان کمال ❊ وان دیگر سرو بوستان جلال
نور آن صافتر ز لمعهٔ بدر ❊ گیسوی آن نمونهٔ شب قدر ❊ و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
فرموده که علی منی و انا منه یعنی علی از منست و من ازویم پس برین تقدیر رنجش حضرت
امیر المؤمنین موجب رنجش آن حضرتست و مقرر است که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم
از قاتلان فرزندان خود خوشنود نخواهد بود و چون آنحضرت رنجیده باشد رسول نیز
ازیشان رنجیده خواهد بود و نیز حضرت سرور کاینات علیه افضل الصلوات فرموده
که فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی یعنی فاطمه پاره ایست از من هر که او را بیازارد
چنانست که مرا آزرده باشد آیا مخدرهٔ سراپردهٔ عصمت و مستورهٔ بارگاه رسالت را
از کشتن فرزندان خاطر مبارک آزرده نخواهد شد هیچ عاقل درین شک ننمود که آن معصومه را

آزار خاطری که خواهد بود ازین جهت پس چون آزار آنحضرت آزار حضرت رسول است
صلی الله علیه و آله پس روح مبارک آنحضرت و آن سرور نیز ازین معنی بغایت رنجیده خواهد
بود و مقرر است که آزار رسول عربی صلی الله علیه و آله موجب خشم الهی و عقوبات نامتناهی است
پس هر که نسبت بشاهزادها در مقام ظلم و ستم شده باشد فردای قیامت حق جل
و علا و حضرت رسول مجتبی صلی الله علیه و آله و حضرت علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا علیهما السلم خصم آنکس
خواهند بود ❊ بروز واقعهٔ ای ظالم خدا ناترس ❊ بیا ببین که چها کردهٔ بجای حسین
خداست حاکم و دعوی گر است پیغمبر چگونه میدهی انصاف ماجرای حسین ❊ روا بود
که بخاک و خون کنی غرقه ❊ رخ منور گیسوی مشکسای حسین ❊ و غرض از تمهید این
مقدمات و تشبیه این فقرات بیان احوال قاتلان شهداست علیهم لعاین الله و
الملائکة و الناس اجمعین که بعد از حدوث این واقعهٔ هایله هر یک بچه وجه بجهنم رفتند
و بواسطهٔ دنیا و دین گذاشتند و تخم جفا چیدند انکه نتوانستند کاشتند اما عاقبت الامر محصول
ازو بر داشتند پوشیده نماند که فرقهٔ رواة ثقات اخبار و حفظهٔ آثار اخیار امت احمد
مختار و شیعهٔ حیدر کرار در صحایف آثار چنین قرار داده اند که چون از خبر مراجعت ورقاء
ابن عازب و لشکر یزید انس که بجدیثه بحرب ربیعهٔ مخارق الغنوی علیه اللعنة فرموده بودند
هفت روز منقضی شد روز هشتم قاصد و رقابه نزد مختار آمد و اخبار فتح او و آوردن
سرهای مخالفان بوی رسانید مختار شاد شد و کس فرستاد ابراهیم را طلبید ابراهیم نیز
از شنیدن این خبر فرحناک شد مختار را تهنیت گفت و تمامی شیعیان شکر خدای تعالی

بجای آوردند و درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله فرستادند پس مختار فرمود تا کوسها
ونقارها را بنوازش درآوردند و دشمنان اهل بیت ماتم زده شدند و چون ورقا
با لشکر بکوفه نزدیک شد و مختار با تمام سپاه سوار گردیدند و ورقا را استقبال کرد
خیل ورقا سرها را بنیزه ها کرده با مال و خواستهٔ بسیار و غنیمت بیشمار از روی
عظمت تمام و اعتبار مالاکلام و شوکت و اقتدار بشهر در آمدند و جهة بزید انس تعزیه
ملوکانه داشتند و بسیار بگریستند پس ورقا احوال بپرسید ورقا کیفیت جنگ و نامه
رئیس موصل و آمدن عبید الله زیاد ملعون بدان حدود بتمامی شرح کرد مختار عرض لشکر داد
تمامی لشکر مختار که در کوفه بودند ده هزار حشر شد زیرا که مردم او در ولایت پراگنده بودند
آنگاه مختار با براهیم گفت یا ابا اسحق مرا در کوفه هزار کس بسبت نه هزار دیگر را تو بردار
و بجنگ آن ملعون برو شاید که آن دشمن خدا و رسول را از میان برداری ابراهیم گفت
ایها الامیر صواب در ان نمی بینم که ترا با معدودی چند در کوفه بگذارم در میان چندین
هزار دشمن و خود با لشکر بطرف روم زیرا که قتلهٔ امام حسین علیه السلم همه مهتران کوفه اند
و صاحب قبیله و عشیره اند چون میدان را خالی بینند فرصت غنیمت دانسته دست تسلط
بر آرند و از حکم تو بیرون آمده مجادله و مقاتله نموده نمایند و در مهمات دنیا شرایط تدبیر
و ضوابط تفکر بجای آوردن پیشهٔ خردمندانست و شیوهٔ عاقلان و هیچ صفتی اتقن
از تدبیر و سوانح امور نیست و انکه در حدیث تدبیر بنده که العبد یدبر و الله یقدر تقدیر
حضرت خداوند تعالی جل جلاله و عم نواله واقع شده اشارت لطیفه هست و آن نیز کمال

حسن تدبیر و تامل در هر کاری و بزرگان گفته اند که هرگاه صاحب دلی را مشکلی پیش آید
و راه بطریق حل آن نبرد روش آنست که یکجهتی را در اندیشهٔ آن با خود متفق سازد و یا جمعی
از یاران را اما بشرطی که ابله و نادان نباشند و در آنچه با ایشان مشاورت نموده میشود
وقوفی داشته باشند تا بهرچه مقتضی رای ایشان باشد عمل نموده شود **فرد** چه آید مشکلی
پیش خردمند ✤ گر از مشکل فتد برکار او بند ✤ کند عقلی دگر با عقل خود یار ✤ که تا در حل آن
گردد مددکار ✤ زنیک شمعش نگیرد نور خانه ✤ فروزد شمع دیگر در میانه ✤ ولی هست این سخن
در راست بینان ✤ بصدر راستی بالا نشینان ✤ نه در کج رو حریفان کج اندیش ✤ که
گردد از دو کج رو کجروی بیش ✤ مختار گفت یا ابا اسحق مصلحت در وجه می بینی و راه صواب
کدام است ابراهیم گفت حالا فی الحال صواب آنست که مهتران کوفه را جمع گردانی خصوصا
ملاعین که قاتلان حسین علیه السلام اند و از چند کس طلب کنی که در خدمت تو باشند از بنده
و نوکر و غلام و چاکر شاید یک مرتبه فایده کند مختار گفت چنین باشد و فرمود تا همه آنها را
حاضر ساختند و با ایشان گفت که ابراهیم با لشکر سپاه بحرب ابن زیاد خواهد رفت و من
در این شهر با اندک سپاه نمیتوانم کرد باید که هر کدام چند نفر از غلامان و نوکران
خود بمن دهید تا اگر مهمی روی نماید و مرا مدد دهند همه گفتند فرمان امیر راست مختار گفت
الحال همه را حاضر میباید ساخت فی الفور ملاعین رفتند و هر یک چند مرد مکمل و مسلح بخدمت
مختار آوردند مجموع پانصد کس شد بعد از آن ابراهیم اشتر رفتند و یراق کردند و موضعی که
نخیله خوانند فرود آمدند و لشکرگاه در ان منزل متمکن تا تمامی لشکر اسباب حرب مهیا کردند

وچون ماه نو شد ابراهیم از نخیله اراده کوچ کرد و مختار از شهر بر بدن ابراهیم آمد و کرسی که حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوات واکمل التحیات من الله القوی الغالب
بدست مبارک خود تراشیده بود و ترتیب داده و در حسن منظر و لطافت صورت رشک
فلک و کرسی ملک فایق و از غایت جلا و نهایت صفا نشیمن شاه باز بلند پرواز و کان
قاب قوسین او ادنی را لایق بود از جهت ابراهیم آورد و آن کرسی در خانهٔ قصابی مانده
بود چون مختار کوفه را گرفت آن قصاب را طلبیده و هزار درم بوی داد و کرسی را ستاند
و نام آن کرسی سکینه بود و در اخبار آمده که جمیع هنرمندان آن کرسی را ملاحظه کردند و طریق
صنعت او را ندانستند و هر وقت که مختار لشکری بر سر دشمن میفرستاد و آن کرسی را
همراه میکرد و آن لشکر ببرکت آن البته ظفر می یافتند القصه مختار فرمود تا ملازمان
ابراهیم آن کرسی را بر شتر بستند چون مردم کوفه را چشم بران کرسی افتاد همه بیکبار
گریه آغاز کردند بواسطهٔ ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام و مختار دو فرسنگ با ابراهیم
مشایعت کرد بعد از ان ابراهیم را دعای خیر گفت باز گشت ابراهیم متوجه موصل شد
و مختار بکوفه آمد و در دار الاماره قرار گرفت روز دیگر شیث ربعی ملعون بخانهٔ عمر سعد
لعین رفت و گفت ای عمر فلک بکام ما گردید و بمختار دست یافتیم و اگر امروز مهم او را
نسازیم دیگر از عهدهٔ او بیرون نتوانیم آمد چرا که ابراهیم تمامی لشکر را برداشته بموصل رفت
و با مختار اندک مردمی مانده غلامان و نوکران ما که در گرد او بینید برای او با ما جنگ
نخواهند کرد مصلحت آنست که همه با هم متفق گردیده کار او بسازیم و شر او را بیکسو

افکنیم و اگر چنین نکنیم فردا که ابراهیم بر ابن زیاد ظفر یابد مختار از ما یکی زنده نخواهد گذاشت
عمر سعد علیه اللعنة گفت راست میگویی من نیز فکر داشتم که کس بطلب قاتلان شهداء فرستاد
تمامی آن ملاعین جمع دار شدند پس روی بدیشان کرد و گفت ای سروران میدانید
که مختار بحکم خود امارت میکند و کسی او را باین امر نصب نکرده و همیشه همت او آنست که نسل
قاتلان حسین را براندازد و الحال که او در کمال ضعف فکری بجهت او باید کرد و چندانکه
ممکن است می باید کوشید که اگر او بر ما مستولی شود از ما یکی را زنده نگذارد و حالا بر خیزید باتفاق
بخانهٔ محمد اشعث ملعون رویم و با او نیز مشورت کنیم پس باتفاق نزد آن حرامزاده رفتند
آن ملعون ایشانرا نوازش کرده در منزل نیکو نشاندند آنگه گفت برادران من بچه کار آمده‌اند
ایشان آنچه فکر کرده بودند با او گفتند آن ملعون گفت ای یاران خود را بانجهت در مخاطره
میفکنید که این بغایت خطر است زیرا که بندگان و موالیان ما بالتمام با مختار است و او
خود نیز بغایت شجاع است دست از وی بدارید که او را چندان دشمن هست که نوبت مخاصمت
او با ما و شما نخواهد رسید مثل عبد الله زیاد در موصل و عبد الله زبیر در مکه و مصعب زبیر
در بصره و مروان حکم در شام و اینجماعت او را زنده نخواهند گذاشت و شما را با این مخاطره چه
کار است این کار اگرچه بظاهر آسان می نماید اما در حقیقت دشوار است ولی آسانست شما
صبر کنید تا ببینیم که کار او با اینها بکجا میرسد **نظم** صبر هر چند که زهر آیین است ۞ عاقبت
همچو شکر شیرین است آن روز همه متفرق شدند روز دیگر بخانهٔ سعد بجس آمدند تدبیر جهت
آن ملعون گفت من میدانم که اگر همه با هم اتفاق نمایید و روی بمختار آرید و شهر را بگذارد

و اگر باور ندارید بر سبیل امتحان یکی را نزد او فرستید که مهتران کوفه میگویند که ما او را بامیری
قبول نداریم و ببینید که چه جواب میدهد اگر جواب درشت گوید تحمل کنیم و اگر از روی ملایمت
و تنزل حرف زند هم او را امروز بکشیم همه خاطر برین قرار دادید و شیث ربعی را فرستادند
آن حرامزاده نزد مختار رفته و پیغام ملاعین رسانید مختار گفت باز گرد و با ایشان بگو
که از من چه بی رسمی دیده اید که ما نمیخواهید شیث ملعون گفت میگویند که موالیان
ما را از ما ستانده مختار گفت معاذ الله من ایشانرا باز بصاحبان خواهیم داد بعد از آنکه
مهم من تمام شود حاصل که مختار از راه ملایمت سخن میگفت چون صرفه در درشتی نبود
و میخواست که آتش فتنه را باب تدبیر فرو نشاند **فرد** نه هر گوهر که پیش آید توان سفت ۞
نه هر گوهر زبان آید توان گفت ۞ نه هر دستی که تیغ تیز آرد ۞ بخون خلق دست آویز
دارد ۞ سخن باید بدانش درج کردن ۞ چو زر سنجیدن آنگه خرج کردن ۞ و چون شیث
ملعون از نزد مختار باز گشت مختار در ساعت نامه از روی استعجال با ابراهیم روان
کرد و در نامه نوشت که ای سردار لشکر ظفر اثر بحق خالق البشر آنچه در باب این قوم بد
سیر اندیشیده بودید چنان شد و حالا در مقام آنند که مرا هلاک کنند زنهار و صد هزار زنهار
که اگر بر من رجوعی داری خود را برسان و اگر اهمال کنی پشیمان گردی و پشیمانی نفع ندهد
البته چنان کن که دو روزه راه را بیک روز نوردی و سپاه از عقب هر گاه که خواهند بیایند
فرد از آن ترسم عزیز من که دیر آیی و جا بینی ۞ بیا با سعی چنان بکن که مهم من نیز همچو مهم
سلیمان صرد خزاعی شود از محمد بن سعد مدد خواست وقت مدد با و رسید که هلاکش ساخته

بودند و چون نامه تمام شد بغلام خود افلح داد تا بتعجیل تمام روان شود و بسرعت
هر چه تمامتر بابراهیم رساند و مختار بسخنان دلفریب و پیغامهای لطف آمیز تسکین ملاعین
داد تا آنروز تحمل کردند اما روز دیگر همه بیکبار مسلح گردیده بحرب بیرون آمدند مختار که آن حال
مشاهده کرد غلامان و مولایان ملاعین را که جهت او فرستاده بودند طلبید و گفت من
بشما ظلم نمیکنم اگر میخواهید با من باشید ایشان گفتند حاشا که درین وقت ترا بگذاریم
و این از طریق مردی و مروت دور است چو تو بر ما اعتماد نمودهٔ ما همه در قدم تو جان خواهیم
نثار کرد و شیوهٔ وفا مرعی خواهیم داشت و پوشیده نیست که هیچ صفت را از مراعات
حقیقت و رعایت وفا نیست **فرد** کسی دوست باید کرد همدم ۞ که باشد همدم اندر
شادی و غم ۞ غنیمت داشت باید روزگاری ۞ که پیوند وفا بینی ز یاری ۞ هزاران
جان فدای آشنایی ۞ که باشد در وی بوی وفایی ۞ مختار از جواب ایشان خوشحال
شد و بر ایشان آفرین کرد درین وقت شخصی آمد که ملعونان جمیع راههار را بر تو بگرفتند
که از هیچ طرف نتوانی رفت و کس بمدد تو نتواند آمد مختار گفت از فرزندان پیغمبر عزیزتر
نیستیم و اینان همان طایفه اند که با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن همه ستم روا داشتند امروز
من درین ورطه گویم که آل محمد صلی الله علیه و آله در روز احد و غیر آن در اوقات مصایب و اوان نوایب
گفتند یعنی کلمهٔ حسبنا الله و نعم الوکیل و مهم خود را بحق تعالی گذارم تا بهر چه ارادهٔ دوست باشد
چنان شود و جز رضا بقضای خدای تعالی دادن چاره نیست و تدبیری ندانم **فرد** غایت
کاری گزان سو راه نیست ۞ جز رضینا بقضاء الله نیست ۞ رافع رنج مقامات رضاست ۞

فاتح کنج کرامات رضا است ** تا قاتلان شهدا همه مستکمل کردیده بخانهٔ صباغ آمدند و توقف
کردند تا سپاه جمع شود بر ایشان و مردم مختار گفت که صلاح آنست که در قصر متحصن شویم
تا وقتی که ابراهیم در رسد مختار گفت چون بغایت دلاور و شجاع بود ازین تدبیر اعراض
نموده یراق و سلاح بر خود راست نمود و گفت والله که هرگز بحصار نروم بواسطهٔ این
ملاعین و اگر امروز من بقلعه در آیم تا قیام قیامت این ننگ بمن بماند چرا چنین باید کرد
نهایت کار کشته شدنست امید که حق سبحانه و تعالی فتح و فیروزی دهد و اگر نعوذ بالله قضیه
منعکس کردد هزار بار هلاک ترجیح دارد بر زبون شدن ازین قوم ناپاک اگر خدای تعالی
ما را دولت نصیب کردانیده باک نیست از آنکه لشکر عالم همه جمع شوند بقصد مخاصمت و اگر
قلم تقدیر بر لوح تدبیر بدینگونه تحریر نموده که از جملهٔ مقتولان باشیم کوشش فایده نخواهد داد
اگرچه لشکرهای تمام عالم از ما باشد **نظم** کار دولت نه بتدبیر ماست ** تا بجهان روزی
دولت کراست ** مروز بید ولی افتد بخاک ** دولتیان از جهان در چه باک ** دولت
کس نه ببازی دهند ** ملک بدولت نه بمجازی دهند ** بار مسیحا نکشد هر خری ** لایق
افسر نبود هر سری ** پس مختار بفرمود تا مردم او با او سوار شوند و علم بر داشته متوجه
خانهٔ صباغ شدند و با ملاعین حرب آغاز نمودند مختار کمال مردی و شجاعت و دلاوری
و مبارزت بجای می آورد و بنوعی در معرکهٔ جدال و قتال کوشش مینمود که خلق از آن
در تعجب بودند و هر نوبت که حمله می برد صفوف آن ملاعین را در یکدیگر درهم میشکست و از
هم میدرید و چندانی را بکشت که هزار پهلوان در آن مقدار زمان مقابل آن نتوانستند کشت

چنانچه

چنانچه آورده اند که در آن روز اکثر سپاه ابن اشعث را بقتل رسانیده و بسیاری را زخمی
ساخت محمد اشعث که آن صورت دید کس فرستاد تا تمامی لشکری که در محلات
بودند بجهت مدد ایشان نیز آمدند القصه ثلث مردم کوفه با مختار بودند و باقی با منافقان
و مختار از روی نشاط مالا یحصی و انبساط بی منتها از طلوع آفتاب تا غروب حرب میکرد
اما چون افلح از کوفه بیرون آمد در همه راه میتاخت چنانکه بیکنفس نیاسودی و صبح
از کوفه بیرون آمده بود نصف شب نامه را با براهیم رسانید چون ابراهیم نامه را مطالعه
نمود دست بر دست زد و گفت نگفتم که بر اهل نفاق اعتمادی نیست و از ناکسان
و بدکیشان حذر باید نمود **فرد** خصم که سستی کند آسان مگیر ** حقه شتابنده بره مار تیز
آنگاه روی بلشکر کرد و گفت ای برادران بشتابید و بنوعی کنید که این مسافت را در یک شبانه
روز پیموده خود را از عقب من بکوفه رسانید و خود با چهل کس بر رخشهای بادپای
سوار گردیده میتاختند نصف شب از لشکر روان شدند روز دیگر وقت نماز عصر بدو فرسخی
کوفه رسیدند و لشکر از عقب ایشان می آمد اما ابراهیم در حوالی کوفه سیاهی لشکری دید
که عمیر و عبدانست که چه مردمند و ایشان هزار تن از قاتلان شهدا بودند و مهتر ایشان
یزید بن حارث بود و محمد اشعث ملعون او را با آن جماعت فرستاده بود که راه را
نگاه دارد [illegible] بمدد مختار نیاید و چون آن حرامزاده دید که از راه موصل سوار چند
می آیند با [illegible] ایشان رفت و نعره زد که شما چه کسانید ابراهیم گفت منم ابراهیم اشتر
نخعی یزید ملعون [illegible] التعجب آمد و چون خرد کل عاند و گفت یا ابا اسحق بنده اشتم که تو سه

منزل از کوفه رفته چرا که مردم میگفتند که داعیهٔ موصل داری ابراهیم گفت ای ملعون
حالا نیز چنین خیال کن و گفت با من بگو که از کوفه با منی آمده یا از جای دیگر گفت
از کوفه آمده ام ابراهیم گفت بمن احوال کوفه بگوی آن منافق خواست که ابراهیم را
بترساند گفت ای ابراهیم مردم کوفه از خورد و بزرگ بر مختار بیرون آمدند و او را از نزد
گرفته بر دار کردند و آویختند و تیرباران کردند و از یاران او کس نماند تو باری خود را
در معرض فنا منه و بهر طرف که خواهی بگریز ابراهیم را از آن سخن خنده آمد گفت ای
ملعون هرزه گو از کی باز دوست و غمخوار من شدی که مرا از بلا خلاص کنی غرض تو
آنست که مرا بترسانی و بدین سبب از دست من برهی و آسیب تیغ من بتو نرسد
اما بدانکه تو از قاتلانی و قتل تو از همه جهت بر من واجبست و باف نه دست از تو
باز ندارم و نخواهم داشت این بگفت و چنان ضربتی بر گردنش زد که سرش از بدن
تا پاکش ده قدم دور افکند و همی بر رفیقانش زد که بکشید این ملاعین را و خود را
در میان ایشان انداخته میزد و میکشت تا باندک فرصتی چهار صد تن را کشتند
و باقی مجروح فرار نمودند و ابراهیم روی بکوفه نهاد در وقتی رسید که محمد اشعث ملعون
لشکر خوارج غلبه کرده بودند و جماعت شیعه و مختار دست از حیوة خود منقطع
ساخته چون ابراهیم با یاران خود نعره کشیدند مردم مختار تصور کردند که دشمن
از عقب نیز آورده اند گفتند ایها الامیر اینک از عقب ما اعادی غلبه کرده مختار
روی بعقب کرد علامت ابراهیم را دید دلش قوی شد بعز باد منتقم منصور

یارانرا

یارانرا خبر کرد و مژده داد که در کار خود مجد و مردانه باشید که شهسوار زمان
و نامدار جهان پشت پناه اهل ایمان ملک الموت کافران و منافقان ابراهیم اشتر
نوجوان رسید یاران مختار از استماع این خبر فرح اثر شاد گردیدند همه بیکبار
تکبیر گفتند و صلوات فرستادند مختار از غایت طرب گریست و چون ابراهیم
بمختار رسید همدیگر را در بر گرفتند و گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که نیرم حارث را
کشتیم با چهار صد ملعون دیگر و باقی با تنهای مجروح فرار نمودند مختار شکر خدای
تعالی بجای آورد ابراهیم را دعا کرد و باتفاق شروع در جنگ کردند پس ابراهیم
بر مرکب تازه زور نشسته بمیدان آمد و مبارز طلبید از میان ملاعین شخصی که او را
عبدالرحمن بن قیس همدانی گفتندی بیرون آمده بمیدان آمد ابراهیم را چون چشم
بروی افتاد بانگ بروی زد و گفت چه کسی آن ملعون نام خود را گفت ابراهیم را
خشم آمد و گفت ای حرامزاده تو چه کس باشی که بمیدان من آیی و با من حرب کنی
عبدالرحمن گفت یا ابا اسحق تو مرا حرامزاده میگویی و بر من طعنه میزنی ابراهیم
گفت بلی اما پدرت عیبی نداشت باعث طعنه زدن نسبت بتو از مادر شد نه از پدر
چرا که قبیلهٔ همدان همه محب آل رسول اند و تو با ایشان عداوت میکنی که صد هزار لعن
بتو باد این بگفت و تیغ حوالهٔ او کرد آن لعین ترسیده گفت یا ابا اسحق بحق
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلم که تیغ بر من مزن و مرا آزاد کن ابراهیم که نام امیر المؤمنین
علیه السلم شنید روی از وی بگردانید آن ملعون از میدان بیرون رفت و دیگر جبل سپاهی گری

چون او از میدان بیرون رفت زجر بن قیس بمیدان آمد ابراهیم گفت ای ناکس
غدار و ای ناسپاس بکار چرا از حق برگشتی زجر گفت از حق برنگشتم ولیکن
عافیت در بنی امیه می بینم ابراهیم گفت ای ناپاک بد اعتقاد بواسطهٔ دنیای
مردار بر روی سگ صفتان کردی و میکنی و مع ذلک خیال تو آنست که در سلک
آدمیانی و نمیدانی که علی بن ابی طالب علیه السلم فرموده که الدنیا جیفة و طالبها کلاب
یعنی دنیا مردار است و طالب او سگانند پس تو نیز سگ باشی بلکه بهزار مرتبه از سگ
کمتر و واپس تر و چون دنیا اختیار کردی از دین دم مزن رباعی دین و دنیا بهم نیاید راست
از سر ملک گنج باید خواست خانهٔ دیو شد جهان بشتاب تا نگردی چو دیو خانه خراب
آنگه ابراهیم بدستش آن قلم کرد حرامزاده فی الحال عنان گردانیده بگریخت محمد اشعث
بانگ بر مرّهٔ منقذ زد و او کشندهٔ علی اکبر بود گفت برو و با ابراهیم جنگ کن و شر او
نزد مو آر مره گفت من سوگند خورده ام که هرگز بحرب ابراهیم نروم حکم بن طفیل را
طلب کرد که ترا بجنگ ابراهیم باید رفت آن شقی گفت اگر مختار میبود میرفتم
امّا با ابراهیم سوگند خورده ام که تیغ بر روی او نکشم عمر بن خالد را گفت تو با ابراهیم
محاربه کن گفت مرا قوت مقاومت با او نیست پس شوط را گفت تو میتوانی که با او
مقاومت نمایی و شر او را دفع کنی برو و تقصیر مکن او در جواب گفت که هر که داعیهٔ امارت
و ریاست دارد این کار قبول دارد آن منافق ازین سخن بکدر شد خود بمیدان ابراهیم
آمد چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت ای بدبخت بد عهد کذاب مرتاب نه با من

سوگند خوردی که هرگز مخالفت نکنی و با مختار یکی باشی چرا خلاف عهد کردی و حال
آنکه تدبیر از سست پیمانی بشیوه در زیر سقف آسمان نیست و مرد آنست که اگر
سر و مال و جان و روانش با مواج حوادث تلف شود عهد را نشکند چرا که حضرت
رب العزة فرموده که اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا کنید بعهدی که با من
میبندید تا من نیز بعهد شما وفا کنم یعنی در عوض آن جزای خیر بشما رسانم و در
حدیث آمده که لا دین لمن لا عهد له یعنی دین نیست کسی را که عهد او محکم نیست فرد
نیست بر مردم صاحب نظر خدمتی از عهد پسندیده تر ابن اشعث لعین گفت
این همه راستست اما لعن بر خود گفتم تا کفارت سوگند من باشد پیش ازین نیست
که من بواسطهٔ خلاف سوگند لعنتی شوم ابراهیم ازین سخن خشم آمد و بر وی حمله کرد
و تیغی بجانب او انداخت بر کتف آن زندیق جهنمی خورد و بسیاری تبرید ملعون
فریادی زد و عنان گردانیده بهزیمت رفت ابراهیم از پی او مرکب جهانید حرامزاده
خود را بمیان سپاه افکند و ابراهیم همچنان از عقب او بود مختار که آن صورت
مشاهده نمود با تمامی سپاه یکبار بر آن منافقان ریختند و میکشتند و می بستند
بالتمام روی بهزیمت نهادند و در کوفه پراگنده گشته هر یک بگوشهٔ مختفی شدند
و مؤمنان از پی ایشان رفته هر کرا می یافتند میکشتند یا اسیر میکردند و در آن
روز سیصد نفر را باسیری گرفتند پس مختار بدار الامارة رفت و عبد الله کامل
شاکری را گفت امشب از پشت اسب فرو نیایی و راهها را محکم داری تا هیچکس

لازمست فرد اگر بینی که نابینا بچاهست اگر خاموش بنشینی گناهست
قسم دوم واجب الدفع است و این قسم عبارتست از کسانی که در مقام شرارت
و بد نفسی و بیسی و عیبی باشند یا خواهند که مال مردم یا ملک مردم یا منصب ایشان را
غصب کنند یا در دین یا در مذهب یا ملت یا فطرت مختلف باشند و خواهند
که مردم را اضلال و اغوا کنند و از صراط المستقیم ایشان دور گردانیده در سلک مغضوب
علیهم منتظم سازند که قصد حیات ناموس مسلمانی کنند جمیع اینها را دفع کردن از واجبات است
فرد بد اندیش مردم سر افکنده به درخت بد از بیخ برکنده به و هیچ شک نیست
که طایفهٔ ردیهٔ ملاعین که بحرب شهدا قیام نموده بودند بجمیع صفات مذمومه مخصوص و
باوصاف مذکوره موصوف بودند و لهذا حضرت حق قدیر و علی کبیر جلت عظمته
و عمت نعمته بواعث اتلاف آن گروه را مهیا گردانیده و در اندک زمانی همه را
از جریدهٔ هستی محو گردانیده و هر یک را بیاستی و هر کدام را ببلائی که مزیدی بر آن
متصور نبود گرفتار ساخت نظم کسی کو بر تن موری ستم کرد هم از ماری
قفای آن ستم خورد بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جای موری مرغکی
راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغی دیگر آمد کار او ساخت علی‌ها را
جزا هادر کمینست جزای آنچه تو کردی همین است اگر بنیاد تو بر نیک خو بیست
مکافات نکوی هم نکو بیست و گر از خود خوی بد را سازیابی جواب خود
هم از خود باز یابی غرض از ند کار این معانی دیگر ازین مبانی مردی و مردانگی

مختار بن عبیدهٔ ثقفی است رضوان الله علیه که دمار از روزگار نابکاران غدار
و مکاران نابکار بر آورد چنانچه در اخبار آمده که چون مختار محمد اشعث ملعون و لشکر
شقاوت اثر او را گشت و بر تخت امارت نشسته و مردم کوفه او را مبارک باد
گفتند در اثنای این ابو عمر که حاجب مختار بود از در در آمد و گفت ایها الامیر زاد الله
فتوحک بدانکه دو تن از قاتلان شهدا را گرفتم یکی عبد الله اسدی و دیگری مالک بن
بشیر مختار فرمود تا هر دو را بزندان بردند روز دیگر مهتران کوفه در دار الامارة جمع شدند
و مردم بسیار آمدند مختار گفت که الحال که بزرگان کوفه و خاص و عام حاضرند اسیران را
بیارید تا حال همه را ملاحظه نمایم که هر یک مستوجب چه چیزند همه را حسب الفرموده
بدیوان آوردند مختار گفت بیایید تا نیک ملاحظه نماییم و بدانیم که از اینها
کدام در کربلا بحرب شهدا آمده بودند و کدام نیامده همه متوجه شدند و مختار
نیز یکیک را بو لجبی مشاهده کرد از آن جماعت بغیر از دو تن که ابو عمر و حاجب آورده
بود کسی در کربلا نبوده مختار گفت ای بدبختان شما را چه ضرر داشت که بحرب
من آیید گفتند ایها الامیر بد کردیم اکنون در مقام توبه و انابتیم مختار همه را
آزاد کرد و گفت کسی که با من مخاصمت کرده باشد از و در گذرانم اما هر که با
فرزند مصطفی و جگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا محاربه نموده باشد یا قصد آن کرده باشد
او را عفو نتوانم کرد پس روی بعبد الله اسدی کرد که ای ملعون تو یاری از آن
جماعتی که با شهدا حرب کردند گفت ایها الامیر خداوندا ناست که مرا بزور بردند

از قاتلان شهدا نتوانند رفت روز دیگر بر سریر عدالت متمکن گردیده داد عدل
و احسان بداد و سجدات شکر باری عز اسمه بجای آورد و فرمود تا بر پیش کوشک
علم بر پای کردند و منادی نمودند که هر که بزیر این علم آید او را امان باشد محمد اشعث
علیه اللعنة که آنچنان دید جامهٔ زنان پوشیده و معجر و چادر در سر افکنده و از کوفه بیرون
رفت و دیگر کس از و نشان نیافت و چون خبر گریختن او بمختار رسید فرمود تا خانهٔ او را
غارت کردند و آتش در سرایش افکندند و کار مختار قوی شد و قاتلان شهدا مخذول
و منکوب گردیدند و شیعیان فوج فوج می آمدند و او را تهنیت میگفتند و از ان
فتح که او را روی داد عامهٔ مسلمین خوشحال و فارغ البال بودند روز بروز مهم مختار را
خدای تعالی تقویت میداد و اعادی دین مبین را منکوب و حزین و غمگین میکردانید
و چون مختار همت بلند داشت حق تعالی او را ارجمند گردانید و علو همت سبب
ارتفاع دولت او شد و در اخبار آمده که خداوند تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد
و اعمال بزرگ را بنظر قبول در می آرد که ان الله یحب معالی الامور و هیچ کاری
بزرگتر از ان نیست که از و بظهور رسید که در اندک فرصتی بنیاد ظلم کفرهٔ
فجره که بر اهل بیت پیغمبر ظلم کردند و ستم روا داشتند از جهان برانداخت چنانکه
آن ظالمان اصلا رحم نکردند او نیز بر ایشان رحم نکرد بمضمون حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
که ارحم ترحم یعنی بر بندگان خدا رحم کن و ستم روا مدار خصوصا جمعی که مقربان
بارگاه الهی اند تا خدای تعالی و بندگان او نیز بر تو رحم کنند عمل نموده نظم بخش

تا ببخشایند بر تو در ای از لطف بگشایند بر تو اگر رحمت ز حق داری تمنا
تو هم بر دیگران رحمت بفرما والحق جدا ای عزت و کرامت از همت عالی مختار است
لاجرم خداوند تعالی مختار را در دنیا بختیار و سرافراز و در آخرت رستکار و مختار
گردانید و هر که ارادهٔ مخالفت او کرد منکوب و مخذول شد چراغی را که ایزد
بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد امید که خداوند تعالی هر بندهٔ را فراخور
همتش نعمت کرامت فرماید بمنه و جوده

بر ضمیر صواب نمای و خاطر عقده گشای عقلا واضح و لایح باشد که همچنانکه ملازمت
اخیار و خدمت ابرار نزد اولوا الالباب واجبست دفع و رفع اشرار و خلع
و قمع فجار نیز لازم و لازبست و اشرار دو قسمند قسمی ازان قبیلند که ظلم و ستم
روا ندارند و الا بنفس خود مثل کسی که از فسق و مناهی و فجور و ملاهی اجتناب
و احتراز ننماید چه هر گناه اجری دارد و فردا در عرصهٔ عرصات از عهدهٔ مکافات
و مجازات آن بادیش آمد پس حقیقت این ستمیست که او بنفس خود روا داشته
اما از و ضرری بهیچ بنده تصور نباشد و این قسم واجب المنع است از آنچه بخود
میکند نه واجب الدفع زیرا که دفع غیر از برادر مؤمن اگر ممکن باشد واجبست
و چون ظلمت فسق دیدهٔ بصیرت او را پوشیده بصیقل مواعظ دوست نصایح
غبار معصیت و غبار نعمت را از آئینهٔ دل و چهرهٔ جان او را صیقل دادن و ربودن

صف زدند درین وقت از برابر پیره زنی نابینا در کمال ضعف و پیری پیدا شد
و در هر چند قدم بر میخواست و می نشست عبد الله کامل یکی از غلامان گفت دست
آن ضعیفه را بگیر بمنزلی که دارد برسان غلام که دست آن پیره زن را گرفت ضعیفه
از و پرسید که چه کسی گفت غلام عبد الله کاملم پیره زن گفت مرا نزد او برکه با او حکایتی
دارم غلام او را پیش برد عبد الله از و پرسید که ای مادر چه سخن داری بگوی گفت جمعی
از ملاعین در منزل من پنهانند و پندارند که من هم از دشمنان اهل بیتم میخواهم که ایشان را
گرفته نزد مختار بری عبد الله کامل پیره زن را نزد مختار برد از ان راز آگاه گردانید
مختار پیره زن را نوازش نمود و پرسید که چند کسند که در منزل تو پنهانند گفت چهار
مختار دو هزار درم بوی داد و ابو عمر حاجب را با او فرستاد تا آن سگان را بگیرد ابو عمر
با پنجاه کس روان شد و فرمود تا در و بام را همه را گرفتند که از ایشان کسی بیرون
نرود و خود با چند کس بخانه در آمد و هر چهار را محکم بسته از میان بازار گذرانیده
پیش مختار برد یکی از ایشان عمر بن عبد الله بود مختار با او گفت ای منافق هیچ بدی نیست
که از تو بوجود نیامده باشد و در تو نباشد از زنا و اغلام و شرب خمر و با وجود
اینها کمر بقتل اولاد رسول در بستی آنگاه فرمود تا گردنش زدند و دیگری از آنها
حارث بن نوفل بود مختار روی با او کرد و گفت ای مرتد بی دین تو ای که تازیانه
باتباع حسین علیه السلام میزدی و فرمود که تا برهنه کردند و تازیانه میزدند و او الحاح میکرد
و زنهار میخواست و جزع مینمود که ای امیر بر من رحم کن مختار گفت ای ملعون بر تو

کی توان رحم کرد که تو بر آل محمد رحم نکردی صد هزار لعن بر تو باد ای کافر بد اعتقاد
احفاد بتول را در کربلا گرسنه و تشنه بی یار و غمگسار غریب و بیکس بخواری
هر چه تمامتر شهید کردی و حالا طمع ترحم نیز داری نظم سوز دل مبارک لب
تشنگان بپرس زان ریگها که فرش بیابان کربلاست در خون
ناب غرقه لب تشنهٔ حسین لعلیست آبدار که از کان کربلاست او تشنه
جان سپرده و ما را ز روی شوق جان تشنهٔ محبت سلطان کربلاست
چون احباب مختار از و این سخن شنیدند همه بیکبار خروش بر آوردند و بهای
های گریستند حارث ملعون که آن حال مشاهده کرد از جان پلیدش قطع نظر
نمود و هر لحظه فریاد میکرد که مرا یک شربت آب دهید مختار میگفت که والله
آب نخواهی خورد الا از حمیم جحیم زقوم پس چندان تازیانه اش زدند که بجهنم
رفت و جان بمالک دوزخ سپرد رباعی اینچنین بد زندگانی مرده به بعد ازان
ملعون دیگر را بسیاست هر چه تمامتر کشتند تا کار بقاسم حارث رسید و گفت
ای امیر سوگند خورم که روز واقعهٔ کربلا من در کوفه بودم قاسم دو شیعه گواه گذرانید
که آن روز خود را بیمار ساخت و گفت که راست میگویی آزادت کنم و از مرگ و از
قتل مختار آزاد شد باز مختار بعبد الله کامل گفت ای برادر میخواهم که خدای تعالی
مرا دست دهد که خولی را بدست آریم که آن حرامزاده خارجی ملعون دون سر مبارک
حضرت سرور شهدا و آدم آل عبا حسین مظلوم شهید کربلا را به نیزه کرده بود

وراغب آن نبودم مختار گفت ای کذاب چون ترا بزور بردند چرا آتش بارگاه
امام مظلوم زدی حرام زاده از جواب عاجز آمد مختار فرمود تا سر شرا از بدن
پلیدش برداشتند وگوشش را بریدند نامش را بر کاغذی نوشته از کوشک
درآویختند تا معلوم شود که کیست ومقرر کرد که من بعد هر را بکشند بهمین طریق
با وعمل کنند بعد ازان مالک بن بشیر را آوردند که همسایه مختار بود وخیر را که
غلام مختار بود خدمت بسیار کرده بود مختار گفت ای منافق فرزند رسول صلی الله علیه وآله
را توجه کرده بود که با او عداوت کردی گفت عداوت من با وی از شقاوت
بود وبدبختی والا اند هیچ نوع آزار نیافتم وحاشا که از اولاد رسول آزاری بکسی رسد
اما توبه کردم ومیخواهم که از من بپذیری مختار گفت که آیا بحرب من آمده بودی
عفو کردم اما دشمنی که از تو نسبت باولاد رسول واقع شده باشد چگونه عفو
توان کرد آن ملعون استغاثه میکرد وفایده نداشت آخر روی بخیر کرد وگفت
ای خیر من بر ذمت تو حقوق خدمات دارم مرا از امیر درخواه خیر نزد مختار بزانو
درآمد ومختار را گمان اینکه قصد شفاعت آن ملعون دارد خیر گفت ایها الامیر
رخصت فرما که گردنش زنم واین صواب را دریابم مختار گفت ترا چه مبالغه است
در کشتن خیر گفت مبالغه بواسطه آنست که فرزند کسی را کشته که فردای
قیامت همه عالم وجمله بنی آدم امیدوار شفاعت جد او خواهند بود مختار که
این سخن بشنید بگریست وگفت قم جزاک الله خیرا در کار خیر حاجت هیچ استخاره

نیست تاخیر وتقصیر مکن که اجر عظیم یابی خیر فی الحال آن منافق را گردن زد
بعد ازان نافع ابن مالک را گرفته آوردند او ملعونی بود که برلب آب فرات
با لشکر بسیار ایستاده بود واهل بیت نبوت را از آب منع میکرد چشم مختار
که بروی افتاد آه از نهادش برآمد وگفت ای ملعون از روح حضرت رسول
صلی الله علیه وآله شرم نکردی که اولادش را نزدیک فرات نگذاشتی وکسی را که فردای
قیامت از قبل جد بزرگوار خود ساقی کوثر باشد از آب منع کردی واز تشنگی
روز قیامت هیچ یاد نیاوردی رباعی کسی که چشمه کوثر عطای جد وی است
بدشت کرب بلا تشنه لب چرا باشد روا بود که جگر گوشه رسول خدا قتاده
غرقه بخون سر ز تن چرا باشد آن شقی گفت ای امیر مرا دران اختیار نبود
وبحکم برانم داشتند ودران باب معذورم که المأمور معذور مختار گفت ای فاسق
فاجر اگر بران میبود همچو حر بن یزید ریاحی میتوانستی بخدمت آن شاه مظلوم رفته
جان فدا سازی وبدین سبب جای در جنت الماوی کنی پس بفرمود تا گردنش
زدند وسرش را در شکمش نهادند چون آن روز گذشت روز دیگر مختار عبد الله کامل را
طلبید وگفت ای برادر جهد کن تا قاتلان حسین را وقتله شهدا با تمام پیدا کنی
ونگذاری که یکی ازیشان بیرون رود عبد الله گفت ای امیر ما سر راهها با تمام نموده‌ام
وهیچ راهی بی راهداری نیست وملاعین تمام در کوفه اند انشاء الله تعالی همه گرفتار خواهند
شد این بگفت وبیرون آمد وبر در کوشک نشست وغلامان وپیادگان نیز در دور او

وبکوفه آورده درین سخن بودند که شخصی آمد وگفت خولی در خانه خود است عبید الله کامل که
این سخن بشنید از غایت نشاط نزدیک بود که هلاک شود واز نهایت انبساط
مضمون این از خاطر میگذرانید فرد بدین مژده که جان فشانم رواست که این مژده
آسایش جان ماست پس عبد الله کامل وابو عمرو حاجب وجمعی از مؤمنان
گرد سرای آن خارجی را فرو گرفتند وبدرون خانه درآمدند ازان ملعون اثری نیافتند
اما آن حرامزاده را دو زن بود یکی از کوفه ودیگر از شام کوفیه دوست اهل بیت بود
وشامی دشمن وزن شیعه بخانه یکی از همسایها رفته بود شامی را گرفتند هرچند زجر
کردند که بگو شوهرت کجاست ملعونه سوگند یاد کرد که من خبر ندارم زن کوفیه که غوغای
مردم شنید بخانه آمد چون چشم یاران مختار بروی افتاد احوال خولی ازو پرسیدند
گفت از من چه می پرسید زن شامی می داند که خولی در سردابه است عبد الله کامل
که این سخن بشنید تبسم کرد وفرمود که سردابه را باز کردند آن حرامزاده را گرفته
محکم بربستند زن مؤمنه گفت زن شامیه را نیز بگیرید که مستحق عذاب ابدیست و
هزار بار از شوهرش بدتر است وحکایت او بغایت عجیبست وغریب عبد الله
کامل فرمود تا زن شامی را نیز گرفتند خولی گفت دست از من بدارید ودو هزار
درم بستانید عبد الله کامل گفت ای دشمن خدا ورسول اگر تمام دنیا از من بودی
همه را مژده بکسی دادمی که خبر تو بمن می آورد پس او را با هر دو زن برداشته بخدمت
مختار آمدند وگفتند ایها الامیر این ضعیفه مؤمنه حکایتی بشما خواهد گفت مستمع باشید

مختار گفت بگو هرچه خواهی مؤمنه گفت ای امیر من از کوفه ام وبدل وجان دوستدار
ومحب خاندان چون این ملعون بحرب شهدا رفت مرا غصه نزدیک بود که هلاک
کند ودر خانه نبودم که سر حضرت امام حسین علیه السلم را در زیر تخت در زیر طغاری
پنهان کرده ودستاری بران پوشیده بود چون بخانه آمدم این شامیه ملعونه
رقص کنان باستقبال من آمد وگفت ای کوفیه ترا خبری دهم که ازان غمگین
شوی بدانکه سر امام حسین علیه السلم را خولی آورد ومن ازین واسطه بسیار شاد
شدم که یزید پلید علیه اللعنة والعذاب را چنین ظفری روزی شد گفتم ای شقیه
صد هزار لعن بر تو باد که بقتل فرزند رسول خدا مسروری ومرا پریشان ساختی
گفت آنکه تو از سبب آن محزونی در زیر آن طغارست من طغار را برداشتم
چشم من بر سر امام مظلوم افتاد نعره زدم وبیهوش افتادم مختار که این حکایت
ازو شنید در گریه شد وهمه یاران بیکبار در گریه وزاری گشودند وسرها برهنه
کرده تعزیه شهدا را تازه کردند والحق خاکپای آن نیک زن صد مرتبه بهتر ازان
نامردان که دعوای مردی داشتند مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود وفردای قیامت
با حور العین حشر خواهد داشت واز زنان عجب می نماید که در سلک اهل وفا منظوم
گردند واز جادهٔ خطا قدم در راه وفا نهند وخود را از فریب دیو رجیم نگهدارند
زیرا که ناراستی وشرارت جبلی ایشانست رباعی مرد کردار خوب با سبب است
خوب کرداری از زنان عجبست خوش آن خالی از جفا نبود در دل سخت شان

وخابند و پس مختار گفت ای مؤمنه دل خوش دار که خدای تعالی دعای ترا مستجاب
گردانید آنگاه روی بزن شامیه کرد و گفت ای ملعونه چگویی در حق یزید
بن معاویه علیه اللعنة والعذاب آن ملعونه اصلا جواب نداد مختار فرمود
تا بانش را ببریدند و سرش را نیز از تن جدا کردند و زن کوفیهٔ مؤمنه را دوازده هزار
درم داد و عبدالله کامل نیز هزار درمش بخشید بعد از آن خولی ملعون را مختار طلبید
و گفت ای ملعون بی شرم بی آزرم دعوای اسلام میکنی و روی بقبله آورده
که نماز میگذارم سر فرزند رسول خدا را از بدن جدا کرده بر سر نیزه میکنی و شهر بشهر
میگردانی صد هزار لعن بر تو باد که روی خود را سیاه کردی و بنای عمر را تباه
من کافر باشم که تو مسلمان باشی ای ملعون بواسطهٔ دنیای دون گرفتار
غضب بیچون کردی و آخرت را از دست دادی و دنیا نیز نیافتی و مرادت
بر نیامد والحال بجزای خود رسیدی فرد بتر که از ارباب آفات آمده است ٭ بکیفر
از بهر مکافات آمده است ٭ آنگاه فرمود تا یکیک اعضایش را قطع کردند
و در شکمش نهادند و آتش افروختند و آن ملعون کندهٔ دوزخ را سوختند و چون
از قتل آن خارجی پرداختند سخن بشیر شویط در میان آمد که او را برادریست
که از طفلی شاگرد عبیدالله زیاد است و او خود در کربلا بی ادبیها کرده که ذکر آن
موجب وحشت است اما الحال در میان قبیلهٔ بنی و بهمانست و ایشان بسیارند از
میان ایشان بیرون آوردنش اشکال تامی دارد مختار گفت من از بیاری ایشان

وامید میدارم که بدست آید زیرا که نه تن از قوم صالح ناقه را پی کردند حق تعالی
قومی را از شومی ایشان جهت قصاص ناقهٔ صالح هلاک کرد جمعی از ملاعین که او را
و فرزندان رسول خدا را شهید کرده باشند هلاک نخواهند شد هر آینه خواهند
شد پس ابو عمر حاجب را گفت هفت کس از مهتران قبیلهٔ بنی و بهمان را
نزد من آر ابو عمر فی الفور سوار شد و بمیان قبیلهٔ بنی و بهمان آمد و هفت
تن از رؤسای ایشان گرفته بخدمت مختار آورد مختار از روی غضب گفت
ربیعه برادر شویط را از جهت من پیدا کنید ایشان گفتند ایها الامیر او
در جای پنهانست که ما بران مطلع نیستیم مختار گفت بفلان و بفلان قسم که اگر او را
هم امروز پیدا نکنید شما را بعقوبتی هلاک کنم که مزیدی بران متصور نباشد
عبدالله کامل گفت که من هرگز مختار را بآن خشمناکی ندیده بودم چه اگر در آن وقت
شیر نر را نظر بروی افتادی البته از خوف هلاک شدی مهتران بنی و بهمان را
از غضب مختار خوفی عظیم طاری شد و هفت روز مهلت طلبیدند مختار
قبول نکرد گفتند پنج روز مهلت ده قبول نکرد گفتند سه روز البته مهلت باید
داد که پیدا کردن آن ملعون متعذر است مختار گفت چنین باشد سه روز شما را
رخصت که در طلب باشید اما بعد از سه روز عذر مسموع نیست پس آن جماعت
از نزد مختار بیرون آمده در مقام تفحص و تجسس شدند ناگاه یکی از آنها نزد مختار
آمد و گفت ایها الامیر ربیعه با سه ملعون دیگر فلان موضع متواری شده اگر بفرمایی

بگیریم جمعی که ایشانرا پناه شده اند بتعصب در مقام خصومت و نزاع شوند و در میان
قبیلهٔ ما فتنهٔ عظیم حادث شود لایق آنست که کسی شما بگرفتن ایشان رود مختار
عبدالله کامل را با جمعی فرستاد تا آن ملاعین را دست و گردن بسته آوردند مختار ربیعه را
گفت چگونه کشتی ابو عبدالله حسین را حرامزاده انکار کرد که من ازین خبر ندارم
مختار سوگند یاد کرد که اگر راست گویی خونت نریزم ربیعهٔ ملعون گفت چون می پرسی
من کشتم بعد از شهادت امام حسین علیه السلام بر این وجه که بر کنار فرات بودم و او
از غایت تشنگی سست شده خود را بفرات رسانید میخواست که آب بیاشامد بانگ
بروی زدم و هلاکش کردم مختار گفت او را در نظر من سرنگون بیاویزید و در برابر
رویش دود کنید تا بجهنم رود و خونش نریزد تا سوگندم راست شود چنان کردند
و آن سه ناکس دیگر را گردن زدند چون از کشتن ایشان خلاص شدند ابو عمرو حاجب
آمد که ایها الامیر مژده باد که عثمن بن خالد که کشندهٔ عبدالرحمن بن عقیل بود می آرند
مختار که این شنید از جای برجست و عمرو را در بر گرفت و رویش را بوسه داد و گفت
که او را که گرفته گفت شعر بن ابی شعر الخزاعی در راه بصره گرفته درین سخن بودند
که آن ملعون را در آوردند و اسب عبدالرحمن با وی بود مردم را که چشم بروی افتاد و
اسب عبدالرحمن را دیدند غریو از خلق برخواست و مصیبت شهدا را تازه کردند مختار
و ابراهیم و شیعیان با تمام در گریه بودند که ابو عمرو حاجب از در در آمد گریه کنان و جوانی
با وی همراه بود روی چون ماه و گیسوان سیاه و زلفهای مشکین و خالهای عنبرین

خورشید عالم افروز از رخ آتشینش در مقام وبال و ماه شب افروز از حسرت چهرهٔ
نازنینش در برج اعتزال قطرات عبرت و تهور بر صفحهٔ عذارش مثل شبنم بر برگ گل
نشسته و عبرات اشک حیرت و تحسر بر عارض فایض الانوارش از روی تحیر و اضطرا
دویده نظم قدش نخلی ز رحمت آفریده ٭ ز بستان لطافت سر کشیده ٭ بفرقش موی
دام هوشمندان ٭ از و تا مشک فرق اما نه چندان ٭ ز فرق او دو نیمه نافه را دل ٭
و زو در نافه گل کار مشکل ٭ فرو آویخته زلف سمن سای ٭ فکنده شاخ گل را سایه در پای ٭
فلک از بس جمالش کرده ملعین ٭ نهاده در جبینش لوح سیمین ٭ ز بستان ارم رویش
نمونه ٭ درو گلها شکفته گونه گونه ٭ مختار از ابو عمر پرسید که این نهال جلال از کدام
جنت و این شاخ گل از کدام گلشن ابو عمر گفت مخدوم زادهٔ عبدالرحمن بن عقیل است
مختار که این شنید از جای جست و باستقبال او آمد و او را در کنار گرفت و دستش
بوسید و در مقام گرامش جای داد و پرسید که ای مخدومزاده اسم سامی و نام نامی تو
چیست گفت نام من قاسم ابن عبدالرحمن بن عقیل گفت بکوفه چند روز است که تشریف
ارزانی فرموده اید گفت دوازده روز است گفت تنها بودی گفت مادر دلسوخته ام
با سه همشیره با من بودند مختار گفت سبب آمدن شما از مدینه بعراق چه بود گفت پریشانی
و افلاس چرا که پدرم را شهید کردند و ما را چیزی نبود که سبب سهولت معیشت باشد
چون خبر خروج امیر شنیدیم بدینجانب آمدیم که ما را در امر معاش مدد کنند و امروز که خبر گرفتاری
قاتل پدرم مذکور شد بطلب قصاص آمده ام که او را بمن دهی تا در عوض آن غریب مظلوم

هلاک کنم مختار گفت قاتل پدرت را بتو دادم قاسم برخواست و کاردی
بر شکم نخسش زد و شکم آن ملعون را سر تا سر بشکافت و اعضایش را بریده
در شکمش نهاد و سرش را نزد مختار آورد و مختار بروی آفرین کرد فرمود تا آتش
آورده آن کشنده را در دوزخ را سوختند و بعد از آن ده هزار دینار با خلعتهای فاخر
و لباسهای گرانمایه و اسب پدرش را باو داد و ابراهیم اشتر دو هزار درم و عبد الله
کامل نیز دو هزار درم برو داد و در کوفه بسر می برد تا بجوار حق تعالی پیوست و از و
فرزندی نماند اما چون ازین قضیه پرداختند جوانی نزد عبد الله کامل آمد که مرا با تو حکایت
پنهانی اگر خلوت کنی بگویم عبد الله خلوت کرد و پرسید که چه حکایت داری گفت
من پسر هارون معتبرم که از دشمنان آل رسول بود و من از محبان اهل بیتم و در خانه
ما چهار تن از ملاعین پنهانند روز در سردابه اند و شب در بیرون اکنون بتو گفتم تا هر
نوع صلاح دانی چنان کن عبد الله کامل فی الحال با جمعی سواره و پیاده و بآن خانه رفت
و هر چند سردابه را طلب میکردند نمییافتند آخر همان جوان بچشم اشارت کرد بموضعی
که کاه ریخته بودند تا کسی راه بسردابه نبرد عبد الله فرمود تا کاه را دور کردند و بسردابه
در آمدند و آن کمر ها را گرفته نزد مختار بردند یکی از ایشان زیاد بن مالک بود قاتل غلام
حمزهٔ عبد المطلب دوم مدبل حریم قاتل مطهر سیم عامر بن حمزه قاتل عباس شاکری چهارم عبید
اسود کشندهٔ عمر و مطاع النخعی همه را فرمود تا بنکال تمام بجهنم فرستادند پس از آن مرة
بن منقذ را که کشندهٔ علی اکبر علیه السلم چون مردم کوفه را چشم بروی افتاد لعنش میکردند

وتف

وتف بجانب او می انداختند تا نزد مختارش آوردند مختار گفت ای ملعون تو کشتی
علی اکبر بن حسین را حرامزاده جواب نداد مختار تکرار سوال کرد ملعون گفت بلی
من کشتم و با من بجهار سوار بود مختار گفت ای حرامزادهٔ ناپاک است گفتی اگر با تو
بجهار نامرد نمیبود نمیتوانستی کرد او کشتن و او را شهید ساختن آنگاه فرمود تا چشمهایش را
بیرون آوردند و سرش را با تمامی اعضا بریده در شکمش نهادند آنگه آتش افروختند و آن
شقی را سوختند بعد از آن زیاد بن ورقا را آوردند که قاتل عبد الله بن ابو مسلم بود
مختار ازو پرسید که چگونه کشتی عبد الله را گفت تیری برو زدم تا هلاک شد مختار فرمود
تا او را بردار کشیده تیر باران کردند پس از آن عمر بن صباح را آوردند که پیش از همه کسان
شمشیر بر امام مظلوم حسین علیه السلم کشیده و خنجر بر شکم مبارک او زده مختار فرمود تا جمیع
اعضای او را بریده در شکمش نهاده آتش در وزدند تا بسوخت و بدوزخ شتافت بعد از آن
مختار گفت شما همه ضعیفان را می آرید و سران سپاه خوارج را گذاشته اید اگر کاری
میکنید ایشان را بیارید تا دلم یک مرتبه خنک شود گفتند ایها الامیر ما شب و روز در طلبیم و نه
آنست که دانیم رؤسای خوارج در کجایند و در آوردن ایشان اهمال کنیم اما از حکم بن طفیل خبر یافته
ایم که در خانهٔ خدیم است بواسطهٔ آنکه داماد عدی بن حاتم است و او بخدمت رسول علیه السلم رسیده
و آن حضرت را خدمت بسیار کرده و در مقام حمایت او است در باب گرفتن او تامل داریم
اگر فرمایی او را نیز بیاریم مختار گفت قاتل حسین علی علیه السلم را اگر پدرم باشد برو رحم نکنم
هر چند زودتر او را بیارید در ساعت عبد الله کامل با جمعی رفت و حکم بن طفیل که کشندهٔ عباس علی و

گرفت ازین حال عدی خبردار شده نزد عبد الله کامل آمد که ای خلیفه این یک تن را بمن بخش عبد الله
کامل گفت اگر چه تو مرد بزرگی اما درین امر معذور دارد و خود را نیز از حمایت قاتلان شهدا
بگذران که لایق نیست والله دست از قاتل فرزند رسول بهیچ وجه باز نتوانم داشت عدی گفت
اگر من از محمد حنیفه این حاجت خواهم روا کند عبد الله گفت دروغ میگویی اگر غلام او را کسی بکشد
باز خواست خونش او میکند چه جای برادرش عدی بتعجیل تمام نزد مختار رفت عبد الله کامل
چون در نزد خود کامل بود بخود گفت مبادا عدی مبالغه کند و از اندک مختار شرمنده شده
این منافق را آزاد کند فی الحال حکم را پاره پاره کرد سرش را برداشته نزد مختار آورد
اما عدی که بدار الاماره در آمد و چشم مختار که بروی افتاد و تعظیم بسیار کرد او را در پهلوی
جای داد و احوال پرسید چون بیک طرف خود نگاه کرد هفت تن را دید بغل و زنجیر در کشیده
بودند عدی از مختار پرسید که اینها چه کسانند گفت اینها آن جماعتند که با ابن اشعث
بجنگ من آمده بودند گفت در حق ایشان چه فکر داری گفت میخواهم آزادشان کنم بواسطهٔ
آنکه من عهد کرده ام که هر کس که بجنگ من آمده باشد آزادش کردانم و هر کس بحرب شهدا
رفته باشد اگر همه پدرم باشد بدوزخ فرستم عدی گفت ای امیر صواب چنین است
که تو میفرمایی پس دست مختار را گرفت و گفت بتو حاجتی دارم و میخواهم که یکی
از اینها را که حکم بن طفیل است بمن بخشی مختار گفت ای عدی از من ملک عالم طلب کن
و از آنچه گفتی درگذر از تو عیبست که مرد پیری و با فضل و شرف و مع ذلک کشندهٔ فرزند
رسول خدا را شفاعت میکنی لایق بحال تو نیست از من حاجت بزرگ طلب کن

تاروا

تا روا کنم عدی گفت اگر این حاجت بزرگ نمیبود از تو نمیخواستم مختار سر در پیش افکند
در فکر بود که چه کند نه جرأت آن داشت که آن ملعون را آزاد کند و نه آنکه عدی را جواب درشت
گوید درین اثنا عبد الله کامل از در در آمد مختار گفت حکم بن طفیل را چه کردی گفت ایها الامیر
من او را گرفتم مردم کوفه هجوم کردند و پاره پاره کردند که کشندهٔ عباس علی را زنده نگذاریم
جسدش در میدان افتاده سرش را بخدمت شما آوردم عدی که این سخن شنید گفت دروغ
میگویی بلکه تو کشتی بواسطهٔ آنکه دانستی که من او را از امیر درخواست خواهم کرد عبد الله
کامل گفت بلی من کشتم آن کافر منافق را و ثواب جزیل و اجر جمیل بدین وسیله خواهم
یافت عدی بعبد الله گفت اگر حرمت امیر نمیبود سزای ترا میدادم عبد الله گفت اگر حرمت
امیر نمیبود همین دم ترا نیز نزد دامادت میفرستادم مختار ازین معنی بسیار خوشحال
شد و گفت خون ناحق امام حسین علیه السلم و شهدای کربلا نخواهد خفت و عاقبت
ظالمان را بدوزخ خواهد فرستاد عدی از پیش مختار بیرون آمد منکوب و مخذول
پس مختار بعبد الله کامل گفت که جهد کن تا اخس ملاعین یعنی شمر ذی الجوشن را پیدا
کنی که دلم بیش ازین طاقت ندارد عبد الله کامل و ابو عمره حاجب گفتند امروز ما را مهلت
دهید تا او را پیدا کنیم و فردا نزد شما آریم ان شاء الله تعالی و مختار از کشتن حکم بن طفیل شاد شد
و از غایت انبساط میل شکار کرد و ابراهیم اشتر را بجای خود نشانده بصحرا رفت ساعتی
که از رفتن مختار بر آمد پیادهای مختار شخصی را گرفته آوردند که این شاعر یزید است
و از قاتلان حسین علیه السلم است و آن ملعون سوگند خورد که من در کربلا نبودم اما چون

مختار آمده ام و مختار عهده کرده که هر که بجرب من آمده و بکربلا رفته آزادش کند
و شما نیز مرا آزادش کنید بیاد ها کفتند ما ترا نزد ابراهیم میبریم اکر صلاح داند
ترا بکذاریم والا بر ما اعتراض نکنند که ترا کذاشتیم و اکر تو بکربلا رفته البته آزادت کند
دغدغه مکن حاصل که او را نزد ابراهیم آوردند و چون ابراهیم را دید بنیاد زبان آوری
کرد و شعری کفت مضمونش این بود که من وسیله ساختم نزد تو جهة استخلاص خود
مصطفی و مرتضی و زهرا و سبطین را ابراهیم تبسم کرد و کفت اینها چه کسانند
که در شعر خود ذکر کرده کفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم الصلوة والسلم ابراهیم
کفت اکر باینها اعتقاد میداشتی چرا از یزید ملعون کناره نکردی و لعن او بر خود واجب
ندانستی شاعر کفت ای امیر بسیار سالها جهت نفع دنیا و سهولت معیشت بنا بر ضرورت
مصرع چون ضرورت بود روا باشد :: الضرورات نتیجة المحذورات و من او را
هرکز بدل ستایش نکرده ام بلکه بزبان مدح کفته ام که دلم موافق آن نبوده و خدای
تعالی اعتقاد را منظور میدارد و عمل قلبی را و بآن مواخذه نماید نه بمجرد قول که ان الله
ینظر الی قلب المؤمن ولا ینظر الی لسانه القصه آن ناپاک ابراهیم را بسخنان
فریبنده بازی داد ابراهیم کفت اکر حال چنین است تو برادر منی و سر دل هر کس را
جز خدا کسی نمیداند پس دویست درم باو داد که این را صرف خود کن و باش چندانی
که مختار بیاید و ترا نوازش کند شاعر جهة رفتن شتاب و اضطراب مینمود و ابراهیم
کفت صبر کن تا امیر از صید مراجعت نماید بعد از آن ترا رخصت شاعر کفت دست از من

بدار که

بدار که عیالان من کرسنکی و تشنکی میکشند و نمیدانند که من چه حال دارم ابراهیم کفت
ای مردود مطرود با دشمنان اهل بیت آمیزش میکنی و در سفره و حضر با ایشان بسر میبری
و از صحبت شیعیان کریزانی این نه کار خردمندان و شیوه آزادکانست و اکر در
اعتقاد تو خللی نیست و با اعدای اهل بیت اتحاد نداری این الفت و موانست
با ایشان چیست فرد چون نداری تو میل کان دادن :: کرد و بیرانها چه میکردی :: و چون
آن حرامزاده فصیح بود و حاضر جواب و خود را ظریف میدانست ابراهیم با او در مقام خوش
طبعی شد اما هر چند ابراهیم بیشتر شکفتکی میکرد او را تزلزل زیاده و اضطراب مضاعف
میشد آنرا کفت ای شقی البته عداوت اهل بیت در دل داری که اصلا آرام نمیکیری آن
ملعون کفت ای امیر راست کویم که سبب خوف من از چیست وقتی عبدالله کامل ابجو
کرده بودم میترسم که مرا ببیند بهیچ وجهم زنده نکذارد چه امیر المؤمنین علیه السلم فرموده جراحات
السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان یعنی جراحتی که از تیغ و نیزه و غیر اینها
باشد خوش میکردد و زخم زبان هرکز برطرف نمیشود ابراهیم کفت از شعرات
امثال این چیزها عجیب و غریب نیست که مدح کویند و کاه ذم چنانکه یزید مروان بود علیهما اللعنة
والعذاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد بیت هجو کرده بود و آنحضرت
باو سخن تلخ و حکایت ناخوش نکفت عبدالله کامل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
عزیزتر نیست اکر کناه تو همینست خاطر جمع دار که من نمیکذارم که ازو آزاری بتو رسد
شاعر در ماند و رنک روی متغیر کردید و هیچ چاره نداشت ابراهیم کفت ای شاعر

منقبتی که جهت اهل بیت کفته بخوان چون دعوای محبت ایشان میکنی حرامزاده هر چند
مدتی فکر میکرد و حرف نمیکفت و چون او از دشمنان اهل بیت بود هرکز منقبتی
نکفته بود که بخواند ابراهیم کفت از شعر مردم نیز خبر داری بخوان از شعر مردم نیز چیزی
بخاطر نداشت درین حال مختار و عبدالله کامل با سران سپاه از شکار رسیدند چون
چشم شاعر بر عبدالله کامل افتاد متغیر شد و لرزه بر اندامش افتاد ابراهیم دانست
که آن حرامزاده منافقست و چون عبدالله کامل او را دید کفت سبحان الله کسی مدتیست
که در طلب اویم و نمییابم الحال نزد ابراهیم یافتم پس عبدالله کامل کفت بمختار که ایها
الامیر این ملعون شاعر بنی امیه است و نامش ابو الخلیع است و در کربلا عمر سعد
نحس او را تعیین کرده بود که تا هر یک از ملاعین را که در جنک اهتمام نمایند بنویسد
و درین کار جد تمام داشت و مشرف این امر بوده و بواجبی میداند که چه کسان در کربلا
بودند و هر یک که را شهید کردند و الحال در کجا پنهانند و این حرامزاده از جمیع
قاتلان شهدا بتر است ابراهیم که احوال آن سک جهنمی را معلوم کرد و از
عبدالله کامل بتفصیل شنید کفت ای حرامزاده لعنتی کشتن تو الحال بر من
واجب شد و زری که باو داده بود کرفته بفقرا و مساکین تصدق نمود و انا
مختار کفت ای منافق بیا و حالات کربلا را و ملاعینی که در آنجا حرب کرده اند
و کیفیت شهادت اهل بیت و شیعیان بتفصیل بکو ابو الخلیع کفت همه را
راست بکویم بیک شرط مختار کفت بچه شرط کفت بانکه مرا نکشی و آزادکنی مختار

کفت

کفت قبول کردم و ترا زنهار است پس آن منافق کیفیت حالات کربلا تفصیل
بیان نمود و هر چه ازو پرسیدند جواب داد بنوعی که واقع بود مختار کفت چون
تو راست کفتی هر چه پرسیدیم جواب مطابق دادی آزادت کردم از کشتن اما از عذاب
الهی خلاصی نخواهی داشت و مختار میدانست که از کشتن هم نجات نخواهد یافت
ابو الخلیع که مژده خلاصی از کشتن شنید برخاست و از نزد مختار بیرون آمد مؤمنان
پاره پاره اش کردند خبر بمختار آوردند که ابو الخلیع را کشتند مختار خندید و کفت این هم
از آثار دولتست که آن خارجی جان بیرون نبرد اما درین وقت حمیم بن سلیمن که یکی از مؤمنان
بود در آمد و عبدالله کامل را کفت با مختار رازی دارم عبدالله بمختار کفت مختار فرمود
که هر چه خواهی بکوی کفت ایها الامیر همسایه من شخصی است منافق و کنیزی دارد
که مرا مدتهاست دوست میدارد و من دکان نانوای دارم و هر روز کنیزک می آید و پنج رطل
نان میبرد روزی آمد صد رطل نان برد و روز دیکر نیز چنین و همچنین مرا تعجب آمد که این
منافق همت آن ندارد که هر روز صد رطل نان بمردم دهد و دایم خانه او را پنج رطل نان کافی
بود آیا سبب چیست که درین اوقات این همه نان می برد از کنیزک پرسیدم که فال جست
خواموش شد کفتم اکر با من راست بکوی ترا بخرم و آزاد کنم و بزنی بخواهم و هر چه مدعای
تست چنان کنم کفت در خانه ما پنجاه کس از قاتلان شهدا پنهانند و حالا میخواهند که از کوفه
کریخته به بصره روند نزد مصعب بن زبیر چون این صورت را دانستم کیفیت را بشما عرض
نمودم دیکر شما مالکید مختار که این سخن شنید از جای خود جست و از شادی نجهز او بیار

بدرویشان و مستحقان تصدق داد بنده آزاد کرد و شکر خدای تعالی بجای آورد و آن روز
طعام نخورد از غایت شادی و نشاط و آن مرد مؤمن را که خبر آن ملاعین آورده بود
هزار دینار بخشید و گفت زینهار هر شرطی که با کنیزک کرده بجای آر آنگاه عبد الله کامل
طلب کرد که یا ابا محمد برو و آن جماعت را بگیر عبد الله سوار و پیاده بسیار برداشته
روی بران محله نهاد و مردم شهر هم متوجه آنخانه شدند و غوغای عظیم روی نمود و آن
مرد خباز پیش عبد الله کامل میرفت دران ساعت کنیز از خانه بیرون آمد حمیم را دید که
پیش عبد الله کامل روان و لشکری از عقب دانست که چه خیال دارند روی بخانه نهاد
تا ایشان را واقف سازد حمیم دوید کنیز را گرفت و پیاده را گفت که این را نگاه دار که ناگاه
بگریزد و کار ما را ضایع کند و ایشان بخانه در آمدند و درها را شکسته و دیوارها می انداختند
ملاعین دانستند که بگرفتن ایشان آمده اند و گمان ملاعین آن بود که مگر صاحب خانه این محبت
بهم رسانیده باو گفتند ای غلان ما با تو چه کرده ایم بغیر آنکه همیشه ترا رعایت نموده ایم
چنین مکری میکنی هرچند منافق سوگند یاد میکرد که من ازین خبری ندارم خارجیان ازو
قبول نمیکردند و تیغها کشیده او را پاره پاره کردند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرموده که من اعان ظالما سلطه الله علیه یعنی هر که ظالمی را یاری دهد که دمار از روزگار
مسلمانی برآرد حق سبحانه و تعالی همان ظالم را برو مسلط گرداند تا دمار از روزگار او
برآرد صدق رسول الله و چون آن ملعون اعانت ظالمان کرد حق سبحانه و تعالی هم ایشان را
برو غالب گردانید و همه مسلح گردیده بیکبار بر یاران عبد الله کامل حمله کردند و ایشان را از خانه

برداشته از خانه بیرون دوانیدند عبد الله کامل که هزیمت یاران ملاحظه نمود همچو ابر بهاری
بغرید و برمثال برق از مرکب بزیر آمده شمشیر آتشبار از نیام کشیده بر ایشان حمله آورد
و یاران خود را تهدید داد تا همه باز گردیده و ملاعین را باز گردانیده بهمان خانه دوانیدند
آتش اضطراب بر جان ایشان افتاده دستهاشان از کار باز ماند و گاه بود که از
کمال سراسیمگی یکدیگر را تیغ میزدند و دلهای شومشان از کثرت حرکت و حرارت خشک
گردیده بود آواز خرس خوک و سگ گفتار از ایشان بیرون می آمد و تمامی اهل کوفه بر در و
بام جمع آمده بودند و بر ایشان لعن میکردند تا همه را عبد الله کامل و یارانش بتوفیق حق
سبحانه و تعالی پاره پاره کردند و جوی خون از ایشان روان شده سرهای شومشان را
بر نیزها کرده نزد مختار آوردند و مختار بواسطه این فتح نثارها کرد و تصدقات فرمود
و سجدات شکر بجای آورد بعد از آن بعبد الله کامل گفت ای برادر شمر ذی الجوشن را
بعد ازین بدانکه از هر جا که باشد و آن حرامزاده چون دانسته بود که مختار بسیار خواهان
اوست که بجهنمش فرستد تدبیر گریختن کرد با جمعی ملاعین که در گرد او بودند و گفت صلاح
چیست گفتند صلاح آنست که از کوفه بیرون رویم که راهها را مردم مختار گرفته اند بنوعی که
مرغ نتوان پریدن شمر ملعون حرامزاده گفت شما خود میدانید که من ازینجا ببصره
خواهم رفت که از شما کسی همراهی کند بهتر است و الا من خود میروم آخر چهل تن از ملاعین
با او عهد کردند که همراه او ببصره روند پس آن نحس فرستاد حارث بن قرین را که پسر خاله
که پسر خاله او بود طلب کرد و گفت کسی میخواهیم که درین راه بلد ما باشد که ما را ببصره رساند

او گفت من خود این کار کنم پس همه یراق کردند نصف شب بود که بیرون آمدند و مردم
محله که ایشان را دیدند دانستند که میگریزند یکی از ایشان عبد الله کامل را خبر کرد که جماعتی در فلان
محله داعیه گریختن دارند و حارث قرین در میان ایشانست عبد الله کامل گفت الحمد لله که شمر
ذی الجوشن در دست ما گرفتار خواهد شد و از آنجا بدر خانه مختار آمد و خیر را خبر کرد
که چنین مهمی افتاده خیر گفت یا ابا محمد تو دیگران را طلب کن که من با یاران خود رفتم
این بگفت و سوار شد و بآن محله آمد شمر ملعون که ایشان را دید دانست که غلامان مختارند
و بطلب او آمده اند خیر با غلامان دیگر هژده تن بودند و ملاعین چهل کس بودند شمر لعین
تیغ کشیده بر خیر حمله کرد و ضربتی بر پهلوی او زد و خیر از و درگذشت و حارث و مره را
بکشت غلامان رو بهزیمت کردند آن حرامزاده با جماعت خود براه بصره رفتند چون روز شد
این خبر بمختار رسید بسیار خاطرش پریشان گشت و خیر را طلب کرد و گفت ترا گفته بودم
که نصف شب لشکر برداشته بر سر دشمن روی و این همه مردم بکشتن دهی و مرا بی ناموس
سازی خیر گفت مرا گمان نبود که این ملعون جنگ تواند کرد گفتم شاید کشتن او در دست
من باشد و این حسنه را من دریابم و این ثواب برده باشم ندانستم که او بر من غالب
خواهد شد و الآن نمیفهم گفت رنگت چرا متغیر است گفت بواسطه یاران که کشته شده اند
مختار دانست که زخم خورده چون او را بطریق فرزند دوست میداشت و بدست خود پرورده
بود دلش بدرد آمد که او را مجروح و خسته دید و در مقام تاسف شد و گفت صد هزار لعن
بر شمر ذی الجوشن ملعون باد که این هم بواسطه او میکشیم که فرزند رسول صلی الله علیه و آله را

شهید کرد و خاندان نبوت را خراب گردانید و هر روز از وجفای بامیرسید و تعب او تا بکی
بر سر مؤمنان چه آرد امید که حق سبحانه تعالی شر او را دفع کند که از جمله واجباتست
پس عبد الله کامل و ابو عمرو حاجب با جمعی از پی آن شقی براهی که غلامان رفته
بودند فرستاد و جابر بن حامد را با گروهی براه دیگر روان کرد و احمر شمیط را
با فوجی از طرفی دیگر و شمر حرامزاده ملعون بدهی از دیهای کوفه بود و در نخلستان فرود
آمده و خیمه زده و یکی از نگهبان تعیین کرده بود چون عبد الله کامل از پی او از کوفه
بیرون آمد بهمین راه میراند تا بهمان دیه رسید مردم دیه را طلب کرد و احوال شمر
ملعون از ایشان پرسید گفتند ما او را ندیدیم و از و خبری نداریم پس از دیه گذشت
و در دیه لشکرگاه زد و فرود آمد از عمر بن مسلم روایتست که گفت من با شمر لعین
بودم گفت برو باین دیه و مؤذن را نزد من آر من رفتم و مؤذن را آوردم شمر
او را پرسید و بنواخت بعد از آن گفت هیچ سپاهی ما را درین دیه طلب کرد
مؤذن گفت من اصلا بغیر از تو و مردم تو کسی ندیدم شمر او را پرسید و بنواخت
بعد از آن گفت هیچ سپاهی ما را درین دیه گفت الحمد لله و چون تقدیر ازلی و فرمان
لم یزلی مقتضی آن بود که آن ملعون گرفتار گردد و نوعی نشد که از آمدن یاران
مختار واقف شود ایشان با آنکه بی تدبیرانه از دیه گذشتند و چون بواجبی در تحقیق
حال ملاعین دران دیه نکوشیدند اما چون در جریده قضا قلم قدرت و خامه قدر بدین
گونه جاری شده بود که قتل آن ملاعین در دست آن جماعت باشد همه گرفتار خواهند

ویکی ازان مردودان زنده بیرون نخواهند رفت فرد موافق شد چو با اندیشه تقدیر
دران اندیشه حاجت نیست تدبیر ** پس شمر لعین بموذن گفت دو کس میخواهم
جهت من بیاری یکی برای آنکه بلد شود و مارا از راه بیابان به بصره رساند و دیگری
جهت آنکه از نزد من ببصره رود و زود خبر بمن رساند که یاران مختار راهها را دارند
بانه موذن گفت پیدا کنم بده رفت دو کس را پیدا کرد و نزد آن ملعون آورد و
یکی ازان دو کس پیک بود و جهود و دیگری کهل و دلیل و مسلمان شمر ملعون سه دینار بموذن
داد و عذر خواهی نمود پس نامه نوشت به بصره و جوان یهودی را نزد خود طلبید
بیست تازیانه اش زد و گفت که ای دشمن خدا و رسول این نامه را به بصره رسان و بزودی
جواب بمن آر و یکدینار نفقه نداد و آزار بسیارش کرد جهود که این حال دید عداوت
او در دل گرفت و با خود گفت این لعین عجبیست که مرا چنین روبراه میکند من نیز جواب
نامه را باو رسانم که دنیا بشد ازو باز گویند و گویا که آن حرامزاده را دست قدرت
غیبی دران کار بی اختیار ساخته بود تا بدست یاران مختار گرفتار شود و مرغ روح پلیدش
باسفل سافلین طیران کند و الا کمال جهل و بی تدبیریست که در چنین ورطه هلاک افتاده
و میخواهد که خود را از مهلکه خلاص سازد بیهودی بعد از صد هزار آزار به بصره میفرستد
که خبر خویش باو رساند و چون طینت شومش مغشوش بود و سیرت صورتش نیز بنابر
تبعیت فرع مر اصل را که از قضایای ضروریه است باوصاف ذمیمه موصوف بود
بنابرین در آن ملعون بیدین جمیع خصال ردیه جمع شده بود که سوء خلق ازان جمله است

وگفته اند که ایمان بحسن خلق و کرم و سخا قوت می یابد و کفر بکج خلقی و بخل و رزالت
و چون شمر ملعون از حلیه ایمان بری بود لاجرم بخل و کج خلقی شعارش بود فرد
خلق نکو وصف مسیحا بود ** خصلت بد مرگ مفاجا بود ** و آدمی را هیچ خصلتی
محمودتر از خلق خوش نیست چه حضرت حق سبحانه و تعالی سید البشر را بحسن خلق در قرآن
مجید ستایش فرموده که وانک لعلی خلق عظیم و همچنین هیچ صفتی بنی آدم را بدتر از
زشت روی و درشتی و کج خلقی نیست و در حدیث آمده که کج خلق روی بهشت را
نه بیند نظم نیکی مردم نه نکورویست ** خوی نیکو مایه نیکو[illegible]ست ** هر که در او
سیرت نیکو بود ** آدمی از آدمیان او بود ** شعشعه برق دراز دست ** قاعده
بحر فرو خورد دانست ** سینه دریا نشود بی غبار ** گر چه له یاران کندش سنگسار
نور خدا بر دمد از خوی خوش ** مو بسفیدی کشد از بوی خوش ** حاصل کلام
آن جهود نامه را از شمر ملعون گرفت اما در دل خود او را لعن میکرد و میگفت این
ملعون از فرعون و نمرود و سامری هزار بار بدتر است و از تمامی سکان جهنم و ابلیس تر
چون یک فرسخ رفت بطلایه عبدالله کامل رسید او را گرفته نزد عبدالله کامل آوردند
عبدالله پرسید که از کجایی گفت از دیه کلبانیه گفت یکی گفت آری یک کسی ام که سکان
جهنم را ازو ننگ و عار است و شیطان لعنت باو از اهل اعتبار چه شومش که از آتش
حسد در اضطراب است لایق نار و دل پلیدش که از نایره باضطرار است فراخور
زهر مار کافر حربی پیش او مومن دیندار و طایفه نمرودی نظر بوی متقی و پرهیزکار

حاصل که جمیع اوصاف ذمیمه دران نجس العین جمعست و اگر صد سال جمیع سخن وران
از بدی او گویند هنوز شمه نگفته باشند فرد ازین ناشسته روی تیره باطنی ** دودی
بد طلعتی ناخوش لقای ** عبدالله کامل گفت اینکه تو میگویی نیست الا شمر
ذی الجوشن یهودی گفت بلی اوست عبدالله کامل گفت بغیر از یکی هیچ منفعتی دانی
گفت کناسی عبدالله کامل بخندید گفت عجب خبر است که صاحب شمر لعین است
و حاملش کناسی آنگاه نامه را از وی ستانده مطالعه کرد روی بیاران آورد که سوار شوید
لشکر صلاح پوشیده سوار شدند عبدالله کامل گفت ای یهودی با ما می آیی گفت می آیم
که تماشا کنم که با آن منافق بیدین چه خواهید کرد عبدالله فرمود تا او را سوار کردند و پیش
لشکر بتعجیل تمامتر میراندند و لشکر از عقب او مسلم بن عمر روایت کرده که من در خیمه
بودم که شمر ملعون با جماعت خود دران خیمه بود و دیده بانی تعیین نموده که ناگاه
کسی از هیچ طرف پیدا نشود بر کرسی سیمین نشسته با دلیلی که برای راه بصره گرفته
بود حکایت میکرد ناگاه مرا بخاطر رسید که از خیمه بیرون رفتم کوهی دیدم که بر طرف دست
راست بود و در میان درختی بود در رفتم در سایه آن قرار گرفتم ناگاه غوغا شد نگاه
بهر جانب کردم از راه بصره دیدم که گرد عظیم پیدا شد و از میان گرد سپاه مختار
با تیغهای برهنه می آمدند دانستم که بطلب شمر شقی آمده اند تیغی با من بود فی الحال
آنرا در زیر خاک پنهان کردم و در گوشه مختفی بودم تا به بینم که مهم ایشان بچه قرار می انجامد
یافت ملاعین که از آمدن مختار واقف شدند آتش در ایشان افتاد و راه گریز

نمیافتند بعضی خود را در آب می انداختند و برخی در زیر پالان شتر پنهان می شدند
القصه گویا که روز قیامت بود و مردم پروای یکدیگر نداشتند و شمر ملعون از هول
از جای خود برجست و بروی در افتاد و بعد محنت از زمین برخاست و سلاح
بر خود راست کرد و روی بسپاه مختار نهاد و آن ملعون مبارز قوی بود و بر
بازوی خود اعتماد تمام داشت اما درین وقت ترس برو چنان مستولی شده
بود که برابر زنی جرات درو نمانده بود القصه بر ایشان حمله کرد یکی از آنجماعت
بضربتی از پای در آورد سنان بن انس که آن حال دید به نزد شمر آمد اما ابو عمر حاجب که
دست برو شمر لعین ملاحظه نمود اسب از جای بر انگیخته متوجه او شد و خدا و مصطفی
و مرتضی را یاد کرده تیغی بر فرق او زد که تا نافش دو نیم شد و باقی لشکر بیکبار تکبیر
گفته روی بملاعین نهادند و در ساعت همه را پاره پاره کردند و از ایشان زنده نماند
الا حارث بن قرین و سنان بن انس سر در راه بیکران نهاده متوجه کلبانیه شدند
و مردم دیه چون از آمدن ایشان خبر یافتند بهم جمع گردیده باستقبال آمدند عبدالله
کامل با ایشان خواری بسیار کرد که چرا ما را از شمر لعین که در دیه شما بود واقف نساختید
و از ما پنهان داشتید گفتند ای امیر دران وقت که از ما خبر او پرسیدید ما نمیدانستیم که او
در بیرون دیه فرود آمده درین وقت جوانی که آثار صلاح از ناصیه او ظاهر بود و انوار
فلاح از جبهه او باهر جامه پشمینه سفید پوشیده دو زنبیل در دست رسید و گفت ایها الامیر
والله که این قوم دروغ میگویند و از آمدن شمر واقف بودند و از شما پنهان داشتند زیرا

کر ایشان دشمنان امیرالمؤمنین و دوستان بنی امیه اند و اینکه خود را شیعه مینمایند
خلاف واقعست عبدالله کامل تبسم کرد گفت ای جوان تو که محب آل رسولی در میان
این قوم چگونه بسر می بری گفت ای امیر چکنم عیال مندم و ازین دیه بجای دیگر
نمیتوانم رفت و درین باب علاجی ندارم و از اینها انواع محنت بمن میرسد و هرگاه
مرا از دور و نزدیک می بینند گویند که رافضی پیدا شد و مرا بیگدیگر مینمایند فرد مرا از دور
نمایند سنیان با هم ❊ یکی نماند ازین سنیان شیعه نما ❊ عبدالله کامل با آن جماعت گفت
ای مردمان من این جوان را کلانتری کلبانیه از قبل مختار دادم بر او منت و رئیس
شما باید که از سخن و صواب دید او بیرون نروید که او را بشما سپردم و سوگند یاد کرد
که اگر از شما شکایتی داشته باشد من شما را سیاست کنم پس از آن روز متوجه
کوفه شد و خبر بکوفه رسید که سر شمر و باقی ملاعین را بر نیزها کرده می آورند و سنان
بن انس و حارث بن قرین را زنده با خود می آورند مردم کوفه چون خبر بهجت اثر شنیدند
از خورد و بزرگ و پیر و جوان باستقبال آمدند مختار و ابراهیم اشتر و بزرگان شیعه
و مهتران کوفه بتمامی سوار شدند عمر بن ولید روایت کرده که آنروز تمامی اهل کوفه
آواز بلند گردانیده بر شمر و سنان بن انس و جمیع قاتلان شهدا لعن میکردند
و سر شمر را بر نیزه کرده و دستش را بریده از گوشش در آویخته چون بباز ار در آمدند
و چون چشم مردم بران سرها افتاد همه بیکبار بنهاد لعن و طعن کرده فریاد و زاری
آغاز کردند و ناله و اسیداه و احسناه و احسیناه بر کشیدند و مؤمنان بتجدید مصیبت

و تعزیه

و تعزیه قیام نمودند و زبان موحدان بمضامین این ابیات گویا گردیدند نظم ای
جهان آوزین بجان حسین ❊ بغم درد بیکران حسین ❊ که رسانی نثواب آن شهدا ❊
بمصیبت رسیدگان حسین ❊ ای بسا جور که آل مروان کرد ❊ بر تن جان ناتوان حسین ❊
ای دل و دیده بر حسین گری ❊ بذل کن جان برای جان حسین ❊ و چون بخدمت
مختار آمدند فرمود تا سنان انس و حارث بن قرین را بزندان بردند روز دیگر ایشان را
بدیوان طلبید اول روی بحارث کرد که ای لعین کمان داشتی که همیشه افروخته خواهد
بود و دل شیعیان از تیغ ستم مروانیان چون الحمدلله که خدای تعالی گرفتارت کرد
ای دشمن خدا و رسول حارث گفت بخدا سوگند من دشمن خدا و رسول نیستم و از اعدای
اهل بیت بیزارم و بقتل امام مظلوم راضی نبودم و در واقعهٔ کربلا حاضر نبودم بلکه
دران روز من در کوفه بودم و در بروی خود بسته و در کنج خانه مناجات میکردم
بدرگاه خداوند جل جلاله که حضرت امام مظلوم را فتح و ظفر روزی دهد و ملاعین مقهور
گردند و چون خبر شهادت آنحضرت بمن رسید جامه را پاره پاره کردم و بشرایط تعزیه
و لوازم محنت و اندوه بجا نمودم و میخواستم که تا آخر عمر سیاه پوش شوم اما از بیم
مخالفان نمیتوانستم و این ملعون پسر خالهٔ من بود مرا بزور بهراه بصره برد و الا که
غیر فتم مرا میکشت و در قتل امام مظلوم مرا هیچ دخلی نبود و درین امر در خود هیچ گناهی
نمی بینم باقی امیر حاکمست چون حارث این سخنان گفت مردم کوفه بتمامی گواهی
دادند که حارث هرچه میگوید راستست و او از محبان اهل بیت رسول علیهم السلام

مختار ازین معنی بسیار مسرور گردید و حارث را آزاد کرده روی بسنان انس کرد
تف بر روی نامبارک وی انداخت و گفت ویلک ای سگ جهنمی توی که
سر فرزندان رسول را بریدی و از روح آنحضرت هیچ شرم نداشتی و باین عمل فخر
میکردی و میگفتی که امروز کسی را میکشم که بهترین خلایق همهٔ عالم است صد هزار
لعن بر تو باد آن حرامزاده گفت آری منم که این بیداد بها کرده ام مختار متأمل
بود که او را بچه وجه هلاک کند که غوغا برآمد مختار گفت چه میشود ابو عمر حاجب پیش
آمد که ای امیر عامهٔ مردم شهرند که فریاد کنان آمده اند بطلب این منافق و میگویند
که از امیر میخواهیم که او را بما دهد تا دلهای خود را بکشتن این شاد گردانیم مختار
گفت چنین باشد و سنان را بعوام داد ایشان کاردها و خنجرها کشیده آن
خارجی را قیمه قیمه کردند و آتش افروخته اجزای بدن شومش را همچو سرگین سوختند
و خاکستر آنرا بر سر راه ریختند و چون خاطر از شمر و اتباعش جمع کردند مختار گفت
میخواهم که اسحق بن اشعث یا خبرش را جهت من بیارد چون این حکایت مذکور
شد شخصی با آن ملعون رسانید که مختار من بعد در تفحص احوال تست و میخواهد که ترا
بدست آرد آن ملعون برادر زن عبدالله کامل بود و خویشی میان ایشان قبل
از واقعهٔ کربلا شده بود چون شب در آمد و پارهٔ از شب گذشت آن حرامزاده بدر
خانهٔ عبدالله کامل آمد حلقه بر در زد و عبدالله حیرت کرد که درین محل آیا که باشد و که
خواهد بود زنش گفت برادر منست که درین وقت آمده دوید و در گشود آن ملعون

خارجی

خارجی در پیش خواهرش بسیار گریست و عبدالله کامل خواهر او را بسیار دوست
میداشت چون برادر او را دید ملول شد و گفت غلط کردی که نزد من آمدی چرا
که مختار از کشتن قاتلان حسین نمیگذرد هرگز باشد و مرا نزد او قدر و مرتبه است
و بواسطهٔ تو برطرف خواهد شد که سخن مرا بر زمین خواهد انداخت اسحق گفت
یک کس را اگر توانی حمایت کن که مختار با تو مضایقه نکند عبدالله گفت قبول
کردم چندانکه توانم کوشش نمایم چون روز شد عبدالله کامل بخانهٔ مختار رفت و گفت
ایها الامیر هر روز میگویی که اگر حاجتی داری بخواه تا روا کنم امروز مرا حاجتیست بتو
مختار گفت بگوی که حاجت تو چیست عبدالله گفت برادر زنم اسحق اشعث را
زنهار ده و از کشتن او در گذر همچنانکه عمر سعد لعین را که دامادت تست امان داده و در
خانهٔ تو فارغ نشسته و در اخبار آمده که عمر سعد ملعون در اثنای این انقلاب پناه
بخانهٔ مختار آورده بود و در آنجا بسر می برد مختار که این حکایت شنید ساعتی نیک
سر در پیش افکند و تامل میکرد که عبدالله را چه جواب دهد که خاطرش نرنجد چه بسیار
خاطر او را میخواست و حکما گفته اند هر سخن که از روی بیفکری برخیزد موجب فتنه
و فساد شود و هر آنکه از روی اندیشه باشد مصلح حال هر دم خردمند باشد فرد سخن
که آن از سر اندیشه ناید ❊ نوشتن را و گفتن را نشاید ❊ سخن گوهر شد و گوینده
غواص ❊ بسختی در کف آید گوهر خاص ❊ نه هر گوهر که پیش آید توان سفت ❊ نه
هرچه بر زبان آید توان گفت ❊ سخن باید بدانش درج کردن ❊ چو زر سنجیدن انگه

حرج کردن ش القصه مختار بعد از تفکر بسیار سر برآورد و گفت ای برادر ترا گمان آنست
که من عمر سعد علیه اللعنة را زنده خواهم گذاشت والله که هرگز او را زنده نگذارم
و تاخیر در کشتن او مصلحت آنست که چند تن دیگر از قاتلان حسین علیه السلم بدست
آرم بعد از آن بکشتن او بپردازم و آنکه گفتی که او را امان داده است گفتی اما
گفتی پیش از واقعهٔ کربلا و عاصی شدن او و این صورت روی داد و الحال که او کافر
گشته و جهنمیست از خویشی او بیزارم عبدالله کامل گفت اسحق را نیز مهلت ده که با
هلاک کنی مختار نتوانست که دست رد بر چهرهٔ مقصود عبدالله نهد گفت حاجت ترا
روا کردم و نگفت که اسحق را مهلت دادم و در فکر بود که بچه وجه آن ملعون را هلاک
کند که عبدالله را خبر نباشد ناگاه نظر مختار بر خاتم عبدالله افتاد گفت ای برادر
چه نیکو انگشتریست که در دست تست عبدالله گفت اگر امیر را پسند است مضایقه
نیست مختار گفت از دست بیرون آر تا ببینم عبدالله انگشتری از دست بیرون
آورد و ببوسید و بدست مختار داد مختار گفت اگر نگین این عقیق میبود بتو می
دادم عبدالله گفت این نزد شما باشد تا عقیق از جهت شما پیدا کنم مختار گفت چنین
باشد و در انگشت کرد و بعبدالله کامل گفت ای برادر سوار شو و بمحلهٔ بنی تمیم رو و در
باغهای ایشان چندانکه توانی بگرد و تفحص کن که شنیده ام که بعضی از ملاعین در ان محله
پنهان شده اند عبدالله کامل گفت سمعاً و طاعة و سوار گردیده روی بدان محله نهاد
و چون عبدالله رفت مختار فی الحال خیر را طلبید و انگشتری عبدالله را بوی داد که

این را

که این را بخانهٔ عبدالله بر و بزنش ده و بگو که عبدالله نزد امیر است و برادرش ترا طلب میکند
که گناهش در خواهد و این انگشتری را جهت اعتماد فرستاده خیر انگشتری را ستانده
بدر خانهٔ عبدالله کامل آمد و آواز داد و خادمه بیرون آمد خیر را گفت بانو را بگوی تا خود
بعقب در آید خادمه برفت و خاتونش را بعقب در آورد خیر گفت ای بانو این انگشتری
از عبدالله است و در دست من که جهت اعتماد فرستاده تا برادر ترا بیرون فرستی
که امیر گناه او را بعبدالله بخشیده زن خرم گردیده بازگشت و برادرش را گفت برخیز
و بخدمت امیر رو که گناهت را بخشیده و بیمی در دل آن حرامزاده پیدا شد و گفت ای خواهر
مرا نزد کسی میفرستی که بخون من تشنه است من هرگز بپای خود بگورستان نروم و خواهرش
گفت ای برادر مترس که عبدالله آنجاست و مختار خاطر او را نگذارد خیر در بیرون آواز
او را شنید فریاد کرد و گفت که سبحان الله اگر امیر را قصد کشتن تو میبود مرا بطلب
تو نمی فرستاد بلکه سرهنگی را میفرستاد که ترا باکراه و زجر و خواری نزد من می برند
آن ملعون را سخن خیر دران بود که هر دو کشته کرد د اسحق برخواست و خواهر را وداع
کرد و بهمراه خیر رو بدار الاماره نهادند و زبان کارکنان قضا بمضمون این مصراع متحرک
شد مصرع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی ع اما چون بدهلیز سرای مختار آمد هر چپ و
راست نگاه کرد عبدالله کامل را ندید دل از جان برداشت پس خیر او را [illegible]
نزد مختار آمد و بعرض رسانید که اسحق در دهلیز نشسته مختار گفت زنهار چنان مکن
که چشم من بروی افتد و در ساعت بیرونش ببر و سرش از تن جدا کن و این ثواب را نیز تو

دریاب خیر بیرون آمده و دست مالیده تیغ برکشید آن ملعون گفت ای خیر چه خواهی کرد
خیر گفت آن خواهم کرد که موجب رضای خدا باشد و خوشنودی رسول مجتبی و آنچه
در کربلا با اولاد رسول کردهٔ امروز مکافات آن بتو می رسد این بگفت و صلوات
فرستاده چنان بر گردنش زد که چند قدم سر شومش از جسم بدن پلیدش دور افتاد
چون زمانی بر آمد عبدالله از محلهٔ بنی کنده بازگشت گفت ایها الامیر کسی از آنجماعت
نیافتم مختار گفت تو نیافتی ما یافتیم عبدالله گفت مبارک باد خواهد بود مختار فرمود
تا سر اسحق را بنظر عبدالله در آوردند عبدالله که سر آن ملعون را دید برنجید و بخندید و گفت
الحمد لله که این غم از دل من رفع شد آنگاه روی بسر اسحق کرده گفت ای اشقی دشمنی
با اهل بیت رسول کردی اما عاقبت از خود یافتی و من مدارا با تو خاطر خواهرت میکردم
والا بهمه وجه خون ترا حلال میدانستم این بگفت و بخانهٔ خود رفت و زن را طلبیده مهر زن
خود را سنجیده دو هزار درم شد آنرا باو تسلیم نموده طلاقش داد و گفت نمی خواهم
که دشمن اهل بیت در خانهٔ من باشد این خبر بمختار رسید چون عبدالله کامل را دید گفت
ای برادر خدای تعالی ترا در دنیا و آخرت مزد دهاد که کار نیکو کردی اما اگر امروز برادر
زنت را کشتم فردا کسی را بکشتم که او بمن نزدیکتر باشد از وی یعنی عمر سعد علیه اللعنة
که داماد من بود کسی نزد عمر سعد نحس رفت و گفت که دل از جان برگیر که مختار چنین
و چنان گفت عمر سعد علیه اللعنة و العذاب بترسید و بخود گفت چه چاره کنم که از کشته
شدن خلاصی یابم و از خانه بیرون آمده نزد یحیی بن جعدة بن هبیره شد که خواهرزادهٔ

حضرت

حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم بود تا او را نزد مختار شفیع آرد و بی
رخصت بخانهٔ آنحضرت در آمد چشم یحیی که بر وا افتاد گفت ای ملعون هیچ چشمی
روی تو منافق مبیناد و صد هزار لعن بر تو باد و از نظرم دور شو آن حرامزاده
از آنجا مایوس بیرون آمده منکوب و مخذول بخانهٔ خود رفت و شب همه شب آرام
نداشت و خوابش نبرد و وصیت میکرد چون روز مختار عبدالله کامل را طلب کرد
و گفت عمر سعد لعین را پیش من آر عبدالله یاران خود را جمع کرده بخانهٔ او رفت
و گفت ترا امیر میطلبد عمر نحس لعین را لرزه بر اندامش افتاد و آه سرد از دل پر درد
بر کشید گفت ای جوانمردان چه شود که سی هزار دینار نقد از من گرفته مرا بگذارید
تا شب بطرفی گریزم عبدالله کامل گفت غم مخور که امیر ترا نخواهد کشتن و اگر قصد
کشتن تو میداشت زینهارت نمیداد دلش ازین سخن اندکی تسلی شد و گفت دراعه
و دستاری جهت من بیارید چون آوردند بر خود راست کرد و عصا بدست گرفت
برسم دانشمندان بطریق مشایخ از خانه بیرون آمد چون چشم اهل کوفه بر ان لعین
افتاد گفتند این منافق که لباس زهاد پوشیده آیا بکجا میرود و در امیری نیست
با اولاد رسول علیهم السلم این همه بیحرمتی کرد یا رب در ضمن سالوسی چه فساد از و واقع
خواهد شد این میگفتند و تف بر روی نحسش می انداختند و لعن میکردند و دشنام
میدادند و سنگ بروی میزدند القصه آن ملعون را بدهلیز خانهٔ مختار آوردند و همانجا نگاهش
داشتند خیر بر مختار آمد و گفت ایها الامیر این ملعون را آورده ایم مختار گفت برو

همین دم سرش از تن بردار تا این خواب را نیز تو یابی چنین باز کرد دیدم آستین بر مالید
و تیغ کشیده روی بآن ملعون کرد و گفت ای نابکار بدکردار تو گشتی برای جاه
حطام مگر گوشهٔ رسول خدا را و الله که بخواری هر چه تمامتر ترا خواهم کشت و نزد سگان
خواهم انداخت یا در آتش خواهم افکند یا ذرّه ذرّه خواهمت کرد و هر ذرّه را پیش سگان
و ددان انداخت باز گفت ای ملعون ترا گفتند که ملک ری را بعقبی بهشت بدل کن
تو مثل آوردی که یکی بگفتم به که گفتگی بهوای و شعر گفتی و تفاخر کردی باین کارهای لعین
حریص حالا نه دین داری نه دنیا و حق تعالی از همچو توی بیزار است که دین را بباد دادی
و بدنیا نرسیدی و از روی جهل و نادانی و غفلت و سرگردانی عمر گذرانیدی نظم عمری
بغفلت ای سگ نادان گذاشتی ؛ بر عقل وساوس شیطان گذاشتی ؛ مغرور خود مباش
که من فرصت کردمت ؛ کمیوان قصر خویش بکیوان گذاشتی ؛ در کشتزار آخرت اندر
حیوة خویش ؛ تخمی که حاصلی دهد آنرا نکاشتی ؛ پس تیغ برآورد و بر گردنش زد
و سرش نزد مختار آورد مختار فرمود تا جسد شومش را از دار درآویختند و مردم بر وی جمع شده
لعنت میکردند و عمر نحس ملعون را دو پسر بود و پسر بزرگتر را که حفص نام داشت مختار
طلبید و سر پدرش را بدو نمودند بنیاد گریه و زاری کرد و خاک بر سر ریخت مختار از وی پرسید
که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلم را پدرت آورد هیچ نوحه کردی و گفتی که واحسناه
واحسیناه و یا سیداه گفت نه مختار فرمود سر او را نیز بریده نزد سر پدرش نهادند آنگاه
پسر کهتر را طلبید و گفت چه میگوئی در حق این سرها گفت سرهای کسانست که بدنیا مغرور

گشته و دین و جان شیرین را جهت اعانت باطل بباد دادند و من پدر را هر چند نصیحت
کردم که ای پدر دنیای بی بقا کرایهٔ آن نمیکند که بواسطهٔ او کسی کافر شود و بر اهل بیت
رسول صلوات الله علیه ملک البشر ستم کند و این عجوزه با هیچ کس وفا نکرده و دل بستن را
نشاید فرد دانی که در نگین سلیمان چه نقش بود ؛ دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد ؛
زنهار که گرد این کار مگرد و از قهر الهی و سخط نامتناهی و غضب حضرت پادشاهی و رسالت
پناهی بیندیش سخن مرا نشنید و از حکایات من رنجید لاجرم کشید و ایمان و جان را
بباد داد صد هزار لعن بر او و بر برادرم و بر یاور و هوادار او باد من از او و از برادرم
بیزارم در دنیا و آخرت مختار را سخنان او خوش آمد نوازش بسیار کرده و آزادش
نمود و در همان روز خبر آوردند که قیس بن جعفر اشعثانی در فلان موضع پنهانست که این
حرامزاده سر مبارک آنحضرت را از بدن طیب طاهر جدا گردانیده بود و چون دانست که کسی
از قاتلان حسین علیه السلم را زنده نگذاشتند و نخواهد گذاشت بطریق زنان چادری بر سر انداخت
و بر خری سوار شده و براه بصره روان شد چون مختار ازین معنی واقف شد عبدالله
کامل را فرستاد تا او را گرفته نزد وی آورد همچنان با چادری که بر سر افکنده بود چون
چادر از او دور کردند چشم مردم بر او افتاد همه یکبار لعنش کردند و تف بر روی شومش
انداختند پس مختار فرمود تا او را سرنگون بر در کوشک آویختند تا بجهنم رفت درین حال
ابو عمر حاجب از در درآمد که ایها الامیر شخصی میگوید که در بیرون شهر در سر راه بصره باغی
دارم و هفت روز است که صد و بیست تن از قاتلان شهدا در آن باغ پنهانند و داعیهٔ

بصره دارند و امشب بیرون خواهند رفت ابراهیم که این حکایت شنید از شادی برجست
و گفت گرفتن و کشتن ایشان کار منست عبدالله کامل را گفت ترا با خیر و هزار کس دیگر
از عقب من باید آمد و خود با اندک مردی بتعجیل تمام روان شد نماز دیگر بود که گرد باغ را
فرو گرفتند و بعضی پیاده گردیده از دیوار باغ درآمدند و شمشیرها کشیده بر آن ملاعین
افتادند چون وقت نماز شد یکی از ملاعین را زنده نگذاشتند عبدالله کامل و خیر رسیدند
ابراهیم را ملاقات نموده شکر باری تعالی بجای آوردند که چنین فتحی میسر شد آنگاه سرهای
آن ملاعین را بر نیزها کرده براه کوفه روان شدند و چون مختار شنید که ابراهیم اشتر
با فتح و ظفر می آید سوار شده با جمیع مردم کوفه استقبال نمودند و ابراهیم را نوازش
بسیار نموده در بر گرفت و سر و رویش ببوسید و نثارها کرد و تصدقات فرمود که یک
تن از قاتلان شهدا که در کوفه بودند جان بسلامت بیرون نبردند و در میدان کوفه
شادیها کردند و ذوقها نمودند و آن سرها را در میان باقی سرها افکندند مجموع سرهای
منافقان و خارجیان که در میدان کوفه جمع شده بود بتوفیق ایزد دادار و اعانت
سید مختار مجموع شانزده هزار بود که همهٔ اینها در کربلا بوده اند بغیر عبیدالله زیاد
و جمعی که با او بودند در شام و جمعی دیگر که در نزد مصعب زبیر
در فرستادن مختار نوبت دوم ابراهیم را بحرب عبیدالله زیاد و باز مراجعت او بجهت
مختار جهت اعانت و امداد مهندسان کشور سخن از سخن سنجان انجمن تاریخ
خوانی بروایت مشتهره و درایات مقسوره در کتب معتبره چنین آورده اند که چون

بمقتضی کلام معجز نظام و من یعمل مثقال ذرة شرا یره جمیع ملاعین کوفه را مختار
بامر ایزد دادار بجهنم فرستاد این خبر بعبدالملک مروان علیه اللعنة رسید آن ملعون
برآشفت و فی الفور عبدالله زیاد را که سپهسالار او بود طلبیده صد هزار سپاهی
از سوار و پیاده باو داد و گفت میخواهم که بتعجیل تمام بکوفه روی و هر کس را که شیعهٔ
ابوتراب بیابی امان ندهی در ساعت بکشی و سر مختار و ابراهیم را جهت من بفرستی
که روز بروز کار ایشان در ترقی است و اگر تا امروز تغافل نمیکردیم کار ایشان باین مرتبه
نمیرسید و سوگند خورد که ازین صد هزار سوار و پیاده هر که باز گردد سرش را بردارم
و بعبیدالله زیاد گفت که زنهار باز نگردی الا با سر مختار و ابراهیم ابن زیاد ملعون
لشکر برداشته متوجه کوفه شد جاسوسان مختار در میان ایشان بودند فی الحال آمدند
و مختار را خبر کردند مختار در ساعت ابراهیم را طلبیده گفت یا ابا اسحق صلاح چیست
ابراهیم گفت ای امیر خاطر جمع دار و دغدغه بخود راه مده که من با اندک لشکری دمار از آن
نابکار غدار بدکردار برآورم چه او کشندهٔ فرزند رسول است و خون آن معصوم و معصوم
زادگان کار خود خواهد کرد و میکند و ابراهیم بغایت شجاع بود و مهم مختار بواسطهٔ
مردانگی و دلیری او متمشی شد و صفت شجاعت مر آدمی را بهترین صفاتست
و در خبر آمده که تبرک جویید بدعای مردم شجاع که پروردگار خود را گمان نیکو دارند و مردم
بددل در کارزار اعتماد بر گریختن دارد و دلیران در ورطهٔ هلاک تکیه بر فضل ذو المنن
رباعی هر کم بدل لنگ بود در کارزار ؛ باشد شه جان سپار و کارزار ؛ چراغی کن پیش مردان

در نبرد ٭ تا بر آید نامت از مردان مرد ٭ پس ابراهیم گفت ایها الامیر دل قوی دار
و پانزده هزار مرد بمن ده تا ببرکت امیر المؤمنین علی علیه السلم سر ابن زیاد را جهت
تو بفرستم انشاء الله تعالی و تا این کار نکنم باز نگردم مختار ابراهیم را دعا کرد و گفت
زمام امارت را با پانزده هزار کس بتو دادم پیش از آنکه دشمن برسد خود را بوی
برسان ابراهیم همان روز از کوفه بیرون آمد و بکار سازی لشکر مشغول شدند
روز دیگر ابراهیم نزد مختار آمده او را وداع کرد ابراهیم از آن منزل کوچ کرده بتعجیل
تمام میراند چون بحوالی شهر تکریت رسید مردم تکریت را وهم شد بگمان آنکه ابن
زیاد است چون خبر آمدن آن ملعون بود فی الحال دروازها را بستند و برج و باره ها
بیار استند و سپر در سر بافته تیرها در کمان نهادند چون سپاه ابراهیم بکنار شهر
رسیدند از بالا آواز دادند که شما چه کسانید ابراهیم خود جواب داد که این لشکر
مختار است و منم ابراهیم غریو از ایشان بر آمده همه جامها در تن بدریدند و گریبانها
چاک کردند و فریاد و اسیداه و حسناه و احسیناه از ایشان بفلک لاجورد
رسید آنگاه در شهر را گشاده از شهر بیرون آمدند و پیران بخدمت ابراهیم عرض
کردند که ای امیر جوانان شهر ما هر کدام که کار آمدنیست با خود ببر تا جان فدای آل
محمد کنند چرا که ابن زیاد لعین لشکر بسیار دارد ابراهیم گفت ای عزیزان خدای تعالی
شما را مزد بسیار دهاد و اجر عظیم ارزانی فرماید غم مخورید که فتح و فیروزی ما را خواهد
د بتوفیق الله تعالی و از غلبگی دشمن میندیشید که فان حزب الله هم الغالبون

لشکر

لشکر ما لشکر حق است و سپاه خارجیان لشکر باطل و حق غالب خواهد شد و شما ما را
بدعا یاد کنید و فراموشی درین باب جایز مدارید بگرو زا ابراهیم دران مقام توقف
کرد روز دیگر از آنجا کوچ کرد تا بموصل رسید مردم موصل زیاده از بیست هزار
مکمل کردیده بحرب ابراهیم بیرون آمدند ابراهیم بانگ بر ایشان زد که شما غیدانید
که ما چه طایفه ایم که بحرب ما می آیید ایشان که آواز ابراهیم شنیدند دانستند که لشکر
مختار است از آمدن پشیمان شدند و باز گشتند ابراهیم گفت ما از اهل ظلم نیستیم
و الا یکی از شما را زنده نمیگذاشتیم اکنون باز گردید که عفو کردم و از شما در گذرانیدم
آن جماعت بشهر رفت جهت ابراهیم نزول و علوفه بی نهایت فرستادند ابراهیم
از ایشان قبول نموده و دو روز در موصل توقف نمود روز دیگر از آنجا نقل کرد
بمنزلی که آنرا دیر عیسی میگفتند چون فرود آمدند ابراهیم در خیمه خود بنماز مشغول
شد و دو رکعت نماز حاجت ادا کرد و اوراد خواند و سجده شکر بجای آورد
چون از طاعت فارغ گشت پیرزنی را دید که بر در خیمه ایستاده از روی تظلم دعا
میکرد و ابراهیم غلامی داشت صباح نام باو گفت چیزی باین عجوزه بده که فقیر است
پیرزن که آن سخن شنید فریاد کرد که ایها الامیر من بطمع نیامده ام بلکه با تو حکایتی
دارم پنهانی ابراهیم گفت نزد من آی تا به بینم چه حکایت داری پیرزن نزدیک وی
آمد و گفت ای امیر بدانکه مرا شوهری بود که چهل سال با او زندگانی کردم و پیشه جز
هیزم کشی نمیدانست و اوقات ما از آن میگذشت روزی هوا تیره بود و باران

می بارید و بصحرا رفتن و هیزم آوردن مشکل بود و هیچ چیز در خانه نبود از اینجهت
بسیار ملول بودیم که چه چاره کنیم آخر گفتم ای شوهر اندوهگین مباش و صبر پیشه کن
که خدای تعالی صابران را دوست دارد و در دنیا مدد حال ایشان باشد که ان الله مع
الصابرین و نیز در حدیث آمده که الصبر مفتاح الفرج و غم روزی مخور که حق سبحانه
و تعالی رزاق است که ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین روزی میرساند بهر حال
که هست و بهترین روزی دهندگان اوست که هو خیر الرازقین و از بی روزی دویدن
و بسبب آن تردد کردن و اضطراب نمودن فایده ندارد چه آن مقرر است البته میرسد
و بکوشش چیزی زیاده نمیشود نظم بشغل کسان رنج بردن چه سود ٭ که روزی بکوشش
نشاید فزود ٭ بدنبال روزی چه باید دوید ٭ تو بنشین که روزی خود آید پدید ٭ و دران
روز میان سرای ما را باران شسته بود ناگاه چیزی براق در میان سرای پیدا شد نزدیک
آن رفتم دیدم که سنگ رخام است درخشنده مانند طلا بشوهرم گفتم که روزی ما امروز
ازین سنگ خواهد بود پس آن سنگ را از جای برداشتیم دری پیدا شد هم از سنگ
رخام قفلی بر وزده قفل را شکستیم و در باز کردیم خانه دیدیم در زیر زمین مثل سردابه
بسیار تاریک چراغ روشن کردیم بخانه درون رفتیم از همه طرف زر دیدیم که بر روی
یکدیگر ریخته شوهرم دست کرد و از آن همه زر یکدرم برداشت و بیرون آمد باز در
آن خانه را محکم کرد و آن درم را ببازار برد و قوت خرید و آن زر را پوشیده داشتیم
شوهرم همان پیشه هیزم می آورد و میفروخت و بآن معاش میگذرانیدیم تا آنکه

شوهرم

شوهرم بحکم کل نفس ذائقة الموت از دار فنا بسرای بقا ارتحال نموده و
بجوار رحمت ایزد متعال پیوست و چون او را قضا رسید من در فکر بودم که
باین گنج چه کنم که هیچ کس ندارم وقتی در خواب آوازی شنیدم و گوینده را نمی دیدم
و میگفت که ای عجوزه این گنج تعلق بامام مظلوم حسین بن علی علیه السلم دارد
باید که چون سپاه عراق در رسند بطلب خون شهدا روند و در بیرون موصل فرود
آیند و ابراهیم اشتر حاکم ایشان باشد نزد وی رو و وی را برین راز مطلع سازی
تا تمامی زرها را برداشته صرف لشکر شیعه کند و باز خواست خون شهدا نمایند تا غایت
این سخن را نهفته میداشتم الحال تو دانی که من ادای امانت کردم ابراهیم که این سخن
شنید شکر آلهی بتقدیم رسانیده و امرا را طلب نموده و باتفاق بخانه پیره زن رفته
گنج بیرون آورد و هر یک از سپاه هزار دینار داد و پیرزن را پنجهزار دینار کرامت
فرمود و باقی را بار کرده بکوفه فرستاد و نامه نوشت بمختار و حقیقت حالات را
دران درج نمود مختار شکر خدای تعالی بجای آورد و زرها را بر سپاه اسلام قسمت
کرد و حصه جهت محمد حنفیه فرستاد و قسم دیگر جهت امام زین العابدین علیه السلم و ابراهیم
بعد از یافتن گنج یکروز دران منزل نشست و روز دیگر از آنجا بیک فرسخی نصیبین
آمد و دران اوقات در نصیبین حاکمی بود که بجز خدای تعالی موجود دیگر را اطاعت
نمیکرد نام او حنظلة بن عمار التغلبی بود و صاحب ده هزار مرد جنگی بود همه شمشیر زن
ابراهیم نامه نوشت بوی برین منوال که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست

از ابراهیم بن مالک اشتر النخعی چاکر و مولای امام مظلوم حسین بن علی علیهما السلم من الله
الملک العلی بحنظله بن عامر الثعلبی اما بعد بدان و آگاه باش که با یازده هزار دلاور شیر زن
شیعه یکجهت از نزد مختاری آییم و بجنگ آن نحس جمیع خنازیر و کلاب عبید الله
زیاد علیه اللعنة والعذاب میرویم و بر تو ظاهر است که اهل کفر و نفاق با اهل بیت
پیغمبر صلوات الله الملک الاکبر چه ستمها کردند و چه مقدار بیدادی روا داشتند
خصوصا نسبت بشاه شهدا شهید کربلا باید که چون نامه برسد در دروازه بکشایی
تا من با سپاه بشهر درآیم و از در دیگر بیرون روم که فرصت توقف نیست بتعجیل
بر سر دشمن میروم آنگاه نامه را مهر کرده بمرد دانا داد تا بحنظله رساند و از آن جانب نیز
ابن زیاد ملعون قاصدی فرستاده و نامه بحنظله نوشته بهمان مضمون که ابراهیم
نوشته بود و در نامه قید کرده که اگر مخالفت کنید همه را بکشم و تمامی ممالک شما را بسوزانم
و از آمدن ابراهیم خبر نداشت چنانکه ابراهیم نیز از آمدن او واقف نبود القصه از ین
دروازه قاصد ابراهیم داخل شد و از آن دروازه قاصد ابن زیاد لعین حاجب حنظله
بعرض رسانید که دو قاصد آمده اند و بار میطلبند گفت هر دو را حاضر ساختند و حنظله پرسید
که از کجا می آیید قاصد عبید الله زیاد علیه اللعنة گفت من چاکر عبید الله زیادم قاصد ابراهیم
گفت من مولای ابراهیم بن مالک اشتر النخعی ام حنظله که نام ابراهیم شنید برخواست
و قاصد ابراهیم را در برگرفت و روی او را ببوسید و تعظیم بر پای بود و میگریست و قاصد را
جا بوسید و آنگه نشست و او را نیز از پهلوی خود نشاند و نامه را از و ستانیده مطالعه

کرد بعد از مطالعه هر ساعت بر چشم میمالید و میگفت و اسیداه و لحسیناه و اماماه
چندانکه نتوانم با دشمنان شما حرب کنم بعد از آن روی بقاصد ابن زیاد لعین کرد و گفت
بیار نامه آن فاسق فاجر کافر را نامه را از و ستانده بعد از مطالعه پاره کرد انداخت
و گفت شمشیر بیارید تا خود گردن این ملعون بزنم فی الحال تیغ حاضر ساختند و آن ملعون را
گردن زد و رسول ابراهیم را زر و خلعت داد و نوازش بسیار نمود و الحق آنچه از اعتقادش
بود بظهور رسید که گفته اند مصرع از کوزه همان برون تراود که در وست و چون از روی
اخلاص بود و مبرا از ریا نتیجه مطلوبه بحسن وجه بران مرتب شد فرد هر که باخلاص
قدم میزند علی و قتی است کو دم میزند و هر کس در امثال این افعال خوض مینماید میباید
که نیت او خوشنودی کبیر متعال و خالق ذی الجلال باشد و نفس خود را در ان دخل ندهد
که امراض نفس اماره عملهای بنده را ضایع گرداند حاصل که قاصد ابراهیم را گفت باز گرد
و ابراهیم را بگوی که درود خدا بر مصطفی و مرتضی و اولاد ایشان باد و رحمت حق تعالی بر تو
باد بدانکه من نیز فرمان بردارم و متاع محبت اهل بیت را بجان خریدارم با سپاه مهیا
ایستاده ام که باتفاق تو با اعدای خاندان حرب کنم هر چند زودتر متوجه شود که شهر بتو
تعلق دارد قاصد ابراهیم شاد و خرم متوجه خدمت او شد چون نزد ابراهیم آمد و پیغام
گذرانید ابراهیم بسیار فرحناک شد و فرمود تا در ساعت طبل کوچ زدند و از آن منزل
بدروازه نصیبین آمده نزول فرمود حنظله که خبر آمدن ابراهیم شنید با پسران و خویشان
و تمامی اعیان و سپاهیان و دلاوران سوار شده باستقبال ابراهیم آمدند و در حین

ملاقات مضمون این ابیات ادا میفرمود فرد آمدی و وز قدت دلربای دیگرست
خیر مقدم شاه درویشان صفای دیگرست پس حنظله نزل و علف و علوفه
بسیار جهت سپاه ابراهیم فرستاد ابراهیم حکایت گنج یافتن را بحنظله نقل کرد
و گفت ای حنظله ما از خدای تعالی مزد کار خود یافته ایم و از شما هیچ طمعی نداریم حنظله
سوگند یاد کرد که من هر چه دارم طفیل آل محمد است و هر چه در دنیا و ما فیها است فدای
راه محمد و علیست فرد برین رواق زبرجد کتابه ازلیست که هر چه هست طفیل
علی و آل علیست یکشبانه روز ابراهیم در نصیبین بسر برد چون خبر او با بن زیاد
علیه اللعنة رسید و هول عظیم در ولش کارگر د سران سپاه را جمع کرده استفسار
نمود که چه صلاح می بینید در رفتن بجانب ابراهیم و بازگشتن هر یکی حکایتی میگفت
بعضی میگفتند از همین جا روی بهزیمت نهیم و برخی میگفتند که ایشان پانزده هزارند
و ما صد هزار با ایشان حرب میکنیم دیگری میگفت مردم عراق در غایت شجاعت اند
ما با ایشان حرب نتوانیم کرد که هر یک از ایشان ده تن ما را حریفند جمعی دیگر گفتند که ابراهیم
اشتر که درین لشکر است عالمی را بر هم زند گروهی گفتند که از ناموس ما دور است
که صد هزار کس از پانزده هزار کس فرار نماید ابن زیاد ملعون را این سخن بغیرت
انداخت و از منزلی که بود کوچ کرده سه منزل را بیک پی طی نموده و در منزل سیم فرود
آمد شب همه شب پاس میداشتند و ترس بسیار در دلهای شوم شان کار کرده بود
اما ابراهیم از نصیبین با دل شاد و خرم و لشکر آراسته متوجه شد و حنظله را هر چند

مبالغه نمود که آمدن شما حاجت نیست قبول نکرد و گفت میدانم که ترا لشکر من
احتیاج نیست اما جهاد با کفار از واجبات است و با شش هزار سوار همراه شد ابراهیم
او را مقدمه لشکر ساخت و میرفتند تا بقلعه نارون رسیدند و آن قلعه تعلق بحنظله
داشت و کوتوال او دران قلعه بود و چون از آمدن حنظله کوتوال خبر یافت از قلعه
بیرون آمد و دستهای ایشان را بوسه داد و گفت دریغ که اگر یکساعت بیشتر ازین
می آمدید ابن زیاد را زنده بدست شما میدادم ابراهیم گفت چگونه میکردی کوتوال
گفت دیروز ابن زیاد درین قلعه بود زن و فرزند و چهل خروار زر بمن سپرده که چون
مراجعت کند باو سپارم و الحال در نواحی دیهی که آنرا مدار نام است فرود آمده با صد
هزار سوار ابراهیم خنده کرد و گفت از بسیاری لشکر کفار اندیشه نباید کرد
اما کرم کن و امانتها را بما سپار گفت فرمان بردارم و در ساعت بقلعه رفته
زنان و فرزندان ابن زیاد ملعون را با خزانه و اسباب و چهل خروار زر سرخ
بخدمت ابراهیم آورد سه زن بود و چهار دختر و دو پسر خورد و صد و بیست غلام
و خادم ابراهیم را که چشم بر پسران و دختران و زنان افتاد از واقعه کربلا و اولاد
حضرت مصطفی و مرتضی و جگر گوشهای فاطمه زهرا یادش آمد بهای های بگریست
و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و روی باصحاب کرد که ای مؤمنان
بدانید که ابن زیاد در کربلا حسین علی را علیهما السلم با فرزندان و برادران و برادر زادگان
و اعمام و باقی خویشان و محبان بزاری و خواری و ستمکاری شهید کردند و باز بنیاد

کریه کرد و مدتی میگریست و تمامی لشکر بگریه در آمدند آنگاه گفت بخدای سوگند که تا ممکن
باشد از اولاد یزید پلید و ابن زیاد بی داد کسی را زنده نگذارم آنگاه شمشیر کشیده
بر گردن پسران ابن زیاد لعین زد که سر شهزاده کام دور انداخت و سرهنگان نیز تیغها
کشیده تمامی آن ملاعین را از خرد و بزرگ و بنده و آزاد پاره پاره کردند حتی طفل
شیرخواره را نیز کشتند و مال و خزینه را بر سپاه خود و لشکر حنظله قسمت نمود
و دو خروار بحنظله و یک خروار بکوتوال قلعه داد و او را نوازش بسیار نمود گفت
ایها الأمیر بهتر ازین خدمتی میخواهم که بتقدیم رسانم ابراهیم گفت آن کدامست
گفت میخواهم که ابن زیاد را بی محاربه و مجادله بدست تو گرفتار کنم ابراهیم گفت
این بچه صورت متصور تواند بود کوتوال گفت او هنوز خبر ندارد که فرزندان
او کشته گردیده اند و مرا دوست و یکجهت خود میداند و بر سخن من اعتماد کلی دارد
و صلاح در آنست که باتفاق باردوی او رویم و ترا یکی از فرزندان خود برآریم
و باقی فرزندان نیز همراه باشند و در نزدیک اردوی او خیمه برپای داریم
و یک پسر را نزد او فرستیم که امیر نصیبین با ابراهیم بیعت کرده که باتفاق بحرب
تو آیند و من ملازم و محکوم ویم تا غایت متعلقان ترا با مال و زر نگاه داشتم
و من بعد نمیتوانم و میترسم که بدست ابراهیم افتد تنها بخیمهٔ من آی که در آن
باب فکری کنم که هنوز هیچکس خبر ندارد و چون او بخیمهٔ من آید شمشیر کشیده
کار او را باز تا باسفل السافلین که مقر اصلی اوست رود و چون او کشته گردد

تمامی صد هزار خوارج روی بهزیمت نهند و مکافات این عمل از خداوند تعالی اجر عظیم
و ثواب جزیل طمع دارم که آل محمد را دشمنی ازین قویتر نیست ابراهیم گفت ای برادر
نیکو فکر کرده هیچ ثوابی برابر آن نیست و در دم سوار شده روی بلشکرگاه آن شقی
نهادند چون بدانجا رسیدند رودخانهٔ بود که در آن طرف سپاه شام فرود آمده بودند
ایشان درین طرف رود خیمه زدند کوتوال یکی از پسران خود را نزد آن ملعون فرستاد
پسر کوتوال چون بار یافت بخیمهٔ آن منافق در آمد هرچه گذشته بود باو گفت
حرامزاده چون مار بخود می پیچید و مثل بید بر خود بلرزید و سوار گردیده با یک غلام
رکابدار متوجه خیمهٔ کوتوال شد پسر کوتوال پیشتر از و بخیمه آمد که ابن زیاد را با یک
رکابدار بخیمه آوردم کوتوال و پسرانش و ابراهیم از خیمه بیرون آمده استقبال کردند
چون نزدیک بوی شدند سلام کردند الا ابراهیم که سلام نکرد ابن زیاد را چون
چشم بر ابراهیم افتاد بسیار بترسید و دایم بجانب او خصمانه نگاه میکرد و از دیدن
او بند بر بندش میلرزید و چون بخیمه در آمد شمشیر را از غلاف کنده در پیش خود گذاشت
و چشم از ابراهیم بر نمیداشت کوتوال با و بنیاد حکایت کرد تا دهشت او بر طرف شود
و گفت ایها الأمیر بدان و آگاه باش که ابراهیم با پانزده هزار مرد جنگی بحرب تو می آید
و حنظله نیز درین امر با او متفق است و بیعت کرده که از سپاه تو روی نگردانند
و یکی را زنده نگذارند و خون حسین بن علی علیهما السلم از تو میطلبند من ترا از روی دوستی
خبر کردم چرا که از تو امانت بسیار و زر بیشمار و زن و فرزند و غیر اینها در قلعهٔ منست

مبادا که قصوری واقع شود هرچند ازین نوع سخنان میگفت و آن ملعون را مشغول
میداشت که ابراهیم تیغ کشیده و آن ملعون را هلاک سازد و ابراهیم سر در زیر افکنده
انگشت بر زمین میزد و کوتوال متعجب بود که آیا ابراهیم را چه بخاطر رسیده که آنچه قرار
داده بودند الحال بجای نمی آرد و چون ابن زیاد ملعون حکایات کوتوال شنید
گفت تو خاطر جمع دار که اگر ابراهیم پانزده هزار مرد دارد من صد هزار نامرد دارم
کوتوال گفت ای امیر ابراهیم را مبارز قوی نشان میدهند ابن زیاد لعین گفت غم مخور
که همین ساعت بفرمایم تا علمها برپای کنند و کوسها و نقارها و نفیرها بنوازش
در آورند و دود از سپاه عراق بآتش قتال برآورند برخاست و از خیمه بیرون رفت
کوتوال با ابراهیم گفت چرا نکشتی این فاسق فاجر را ابراهیم گفت چهار چیز مانع شد
اول آنکه من مردی ام بلند بالا و تیغ من بسیار دراز است گفتم اگر بر خیزم و تیغ
بکشم چون خیمه تنگست مبادا مانع شود دوم در مهمات تعجیل کردن و خفت و حدت
ورزیدن کار خردمندان نیست و هیچ صفت اجمل تر از حزم و دور اندیشی نه و این
خصلت اهل دولت و ارباب سیف و حکومت را ضروریست و هر که زره حلم در پوشد
از تیر کید دشمن ایمن گردد و اصل حزم بدگمانیست چنانچه در خبر آمده که الحزم سوء الظن
فرد به نفس مباش بدگمان باش ٭ وز فتنه و مکر در امان باش ٭ آنکه ملعون
شمشیر برهنه حاضر داشت بناگاه بر من میزد یا بر تو که از من باو نزدیکتر بودی
و گمان میبرد که این مکر با او تو کرده و تدبیری که جهت قتل او کرده بودی منعکس میشد

وضررش بتو میرسید و این نیز خلاف تدبیر است نظم هر که بی تدبیر کاری کرد
ملک از دست داد ٭ ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه ٭ بهر تدبیر ممالک لشکر و گنج و
حشم ٭ جمله در کارست لیکن از همه تدبیر به ٭ سیم آنکه اگر من او را درین رنگ
میکشتم بدنام میشدم و میگفتند که ابراهیم ابن زیاد را بمکر و حیله کشته نه بدلاوری
و مردانگی و در ناموس من نمیگنجید که از من مثل این حکایات مذکور و مشهور شود
چه هر که غیرت ندارد دین ندارد رباعی کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ ٭ سر تیغ را
بگذراند ز میغ ٭ چنین گفت آن مرد بیدار بخت ٭ که از غیرت آید بکف تاج و تخت ٭
چهارم آنکه لشکر او نزدیک بود ترسیدم که اگر از و آوازی برآید سپاه او رو
بدین خیمه آرند ترا و فرزندان ترا هلاک کنند من روا نداشتم که چون تو مؤمنی
با فرزندان در دست منافقان کشته شود چه این شیوه خلاف مروتست
و منافی فتوت چه مؤمن آنست که هرچه بر خود نپسندد بر برادر مؤمن نیز
روا ندارد و انشاء الله تعالی که آن حرامزاده از دست من جان نبرد و نخواهد برد
کوتوال گفت ای امیر مثل من و تو همچون مثل هانی بن عروه و مسلم عقیل است
که هانی خود را به بیماری انداخت تا ابن زیاد بخانهٔ او آید برسم عیادت و مسلم را
با تیغ برهنه در خانه پنهان کرده آن حرامزاده را مشغول ساخت بحکایات
بامید آنکه مسلم بیرون آمده او را هلاک کند و هرچند آن خارجی را نگاه داشت مسلم
بیرون نیامد و آن حرامزاده بعد از آنکه بر حقیقت حال مطلع گردید مسلم و هانی را

خیل

گشت نمیدانم که احوال من و فرزندان من بکجا رسد ابراهیم که این سخن شنید خنده ید
و گفت ای برادر دل تنگ مباش که من سوگند یاد کنم که قتل این شقی در دست منست
و مرا مقصود آنست که در معرکهٔ جهادش بکشم تا عالمیان بدانند که او را بتدبیر و حیله گوتوال
نکشتم بلکه بضرب تیغ و قوت پهلوانی هلاکش کردم گوتوال گفت ای سید
اراده ارادهٔ تست بهر نوع که دانی هلاکش کن ابراهیم گفت من شنیده ام که او کشتیها
ساخته و بر شتران بار کرده هر گاه برودی رسد بفراغت ازان تواند گذشت بایستی ش
اکنون مرا بخاطر میرسد که سپاه خود را بخش کنم و هر قسمی پنجهزار و پنجهزار کس در کمین
گاه نشانم و پنجهزار کس از جانب چپ و من در کمین گاه نشینم و پنجهزار دیگر از دست
راست در کمین باشند که چون ابن زیاد بگذرد بر و حمله کنم و سپاه من از هر طرف تیغها
کشیده بر او و سپاه او ریزند و از ایشان چندانکه مملکت بقتل رسانند گوتوال گفت
عین صوابست چرا که او را مظنه چنانست که ترا از آمدن او خبر نیست درین وقت این
کار توان کرد و باحسن وجهی بهتر است پس ابراهیم از آنجا بازگشته بمیان سپاه
خود آمد و حنظله را گفت تو با سپاه خود درین طرف رود باش که من باز آیم و لشکر
خود را برداشته بکنار رود آمد و بهمان طریق که گفته بود لشکر را قسمت کرده و دست
بقایمهٔ تیغ برده منتظر آمدن ملاعین بود و از هر طرف ملاحظه میکرد ناگاه ابن زیاد را
دید که با بیست هزار نامرد بر مقدمهٔ لشکر می آمد در شب تاریک که ماه در محاق بود و
طبلها بنوازش در آورده بودند و کشتیها در آب انداخته سپاه از آب میگذشتند

وباشمعها

و با شمعها و مشعلها شادی کنان تا تمامی بیست هزار کس از آب گذشتند و ابن زیاد
با لشکری میگفت که بتعجیل تمام برانید تا وقت صبح بر سر ابراهیم ریزیم قبل از آنکه
او خبردار باشد آنگاه گفت تا عماری بیارند بر شتران ببستند اما خود در عماری ننشست
و گفت مبادا که ابراهیم در کمین باشد و از روی مکر مرا در عماری هلاک کند که مرا از و خوف
بسیار است و لهذا می پندارم که هلاک من در دست او خواهد بود اما حاجبی داشت
که از دشمنان آل رسول بود و چهل تن از بنی هاشم را بدست شوم خود شهید کرده بود
او را در عماری نشانده و غلامان الفت در گرد عماری باشید و مرکبهای تازی نژاد را
با زینهای طلا مرصع بجواهر در پیش پیش عماری می بردند بنوعی که هر که آنرا میدید تعیین
میکرد که ابن زیاد دران عماریست ابراهیم را که چشم بران عماری افتاد و شاد شد بخیال
آنکه پسر زیاد است و روی بدان عماری نهاد و چون بعماری نزدیک شد غلامان بانگ
بر وی زدند که ای اعرابی از نزدیک این عماری دور باش ابراهیم گفت چگونه دور باشم
که انواع ستم بمن رسیده و بتظلم آمده ام و فریاد بر آورد که الامان حاجب ملحد
چون سر از عماری بیرون کرد ابراهیم اسب از جای برانگیخت و دست دراز کرد بجانب
عماری که ای امیر بگیر دست مرا حاجب ملعون دست دراز کرده ابراهیم دست حاجب
ملعون را گرفته از عماری بیرون کشید و فریاد بر آورد که ای زمرهٔ مؤمنان بیرون آیید و بر این
منافقان بیکباره پانزده هزار کس تیغها کشیده حمله کردند و ابراهیم حاجب ملعون را
پاره پاره کرد اما بعد از آنکه دانست که ابن زیاد نیست ملول شد و بیاران گفت که ابن

زیاد و حیله کرده امشب از دست من خلاص شد اما این ملعون که گشتیم بمراتب بدتر از ان بود
امشب او را کشتم ان شاء الله تعالی فردا او را خواهیم کشت این بگفت و حمله کرد و از لشکر شام
سی هزار از آب گذشته بودند چون نام ابراهیم شنیدند همه رو بگریز نهادند
اما چون از آب نمیتوانستند گذشت حیران ماندند القصه چنان شد که ازان سی هزار
یک تن زنده بیرون نرفت و سپاه ابراهیم مال و غنیمت بیشمار آوردند ابراهیم چون دید
که از منافقان که درین جانب رود بودند کسی زنده نماند روی بیاران کرد و گفت
ای جوانمردان مرا غرض کشتن ابن زیاد بود و لیکن او منصوبهٔ عجبی باخت و خود را
از کشتن رهانید اما بروح مطهر امام مظلوم علیه السلام که تا او را بجهنم نفرستم دست
از و باز ندارم فرد دست ندارم من ازین ماجرا تا نکنم بند ز بندش جدا باید
که همه از آب بگذریم لشکر ابراهیم که این حکایت شنیدند شروع کردند که از آب
بگذرند و ابراهیم کسی نزد حنظله فرستاد که او با سپاه خود متوجه شده درین
جانب آب باشد که اگر از ملاعین یکی خواهد که از آب بگذرد و بگریزد نتواند پس ابراهیم
با سپاه از آب گذشته و حنظله با جماعت خود درینجانب افتاد و جنگ در گرفت
سپاه ابن زیاد ملعون گوییا که تمامی خشک شدند و مطلقا در ایشان قوت و حرکت نبود
همه رو بهزیمت نهادند و ابن زیاد ملعون فرار نموده دو منزل از جنگ گاه گریخت و چندانی
از کفار کشته گردید که از شمار و حساب فزون بود فرد پریشان شد آن لشکر بیقیاس
نگونسار گشت آن کیانی اساس و چون اعادی خاطر قرار دادند ابراهیم با لشکر خود مراجعت

نموده

نموده و مال و غنیمت بیشمار گرفته همه را قسمت کرد و هر چه دران میان بهتر بود
با فتحنامه و سرهای مخالفان جهت مختار فرستاد و در فتحنامه هر چه در ترش
روی داده بود درج کرد و قید نمود که تا سر ابن زیاد را از تن پلیدش جدا نسازم
بکوفه نیایم و نامه را بکسی داد که زود برساند و گوتوال را نیز دو خوانده نوازش
بسیار کرد و خلعتهای فاخر و غنیمت بسیار داده بهمان قلعه اش فرستاد اما
ابن زیاد ملعون چون دو منزل از میدان حرب گریخته فرود آمد خبر آوردند که
ابراهیم زنان و فرزندان و غلامانت را با تمام کشت و جمیع اموالت را که در قلعه
بود بتصرف آورد ابن زیاد بیداد که این شنید آتش در و افتاده جهان در نظر
شومش تیره و تاریک گشت و از اضطراب بر سر روی خود میزد و بطریق
بیوه زنان نوحه میکرد پس نامه نوشت بمروان علیه اللعنة و العذاب و از و
مدد طلبید و این نیز شمه بود از نتایج اعمال آن بد سگال که در دنیا باو عاید شد
و بیدادی که نسبت باهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرده بود فی الجمله
اثری از آثار آن ظاهر شد اما چون فتحنامهٔ ابراهیم را با سرهای مخالفان بمختار
رسانیدند از غایت انبساط و نهایت نشاط پایش بسطح فلک دوار رسید
و در جواب نوشت که ای پناه سپاه اسلام و دافع جبابرهٔ ایام باید که در ساعت
متوجه شوی که مهم عظیمتر از حرب ابن زیاد مارا پیش آمده زینهار که در آمدن اهمال
نکنی و هر چند زودتر خود را برسانی والسلام در مراجعت ابراهیم از حرب

ابن زیاد و مارا پیش آمده زینهار که در آمدن اهمال نکنی و هر چند زود تر خود را برسانی
بکوفه و تدبیر مختار با او در فرستادن لشکر بمکه جهت استخلاص محمد حنفیه ببلبلان
حدایق سخن پردازی و عندلیبان ریاض سحر سازی بروایات بمهکاشره چنین
نقل کرده اند که چون بموجب حکم سبحانی و مقتضای تقدیر ربانی ابراهیم بن
مالک اشتر النخعی رضوان الله علیه سپاه شقاوت و لشکر غوایت را که اتباع ابن زیاد
بیداد بود زیر و زبر ساخته اکثر بر گشت و اندکی بهزیمت رفتند بنابر نامه مختار
که قبل ازین مذکور شد ابراهیم متوجه کوفه گشت و سبب طلب ابراهیم بکوفه آن بود
که چون ابراهیم متوجه موصل و نصیبین و آن ولایات شد جهت دفع و رفع ابن
زیاد مختار دغدغه بخاطر رسانید که مبادا ابن الزبیر متعرض حال محمد حنفیه شود بنابرین
خواهد که لشکر جهة استخلاص از کوفه فرستد و کوفیان بیوفا با او بیرون آیند و سبب
هلاک او شود جهت آن خواست که او را بحیله نگاه دارد تا آمدن ابراهیم و این از کمال
حزم و دور اندیشی مختار بود و پیش ازین مذکور شد که اهل دولت را ازین صفت چاره نیست
و در استحکام بنای سلطنت و قیام خیام حکومت ستونی به ازین نه و بی حصن حزم
از سهام آفات و زمام عاهات محفوظ بودن ممتنع و نا ممکن و هیچ مهلکه مخوفتر از
غفلت نیست و تهاون نظم بجزم کوش که این راه پر خطر است ٭ باحتیاط
قدم نه که در و شور شر است ٭ همین که ابر ببارد چنان تصور کن ٭ که سیل میرسد و
خانه تو در گذر است ٭ مباش غافل و از حزم بر کناره مباش ٭ که حزم تیر بلای زمانه را

سپهر است ٭ کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد ٭ مقرر است که از خود همیشه
با خبر است ٭ چو با خبر بود از خود نهال دولت او ٭ علی الدوام بباغ مراد بارور است
القصه مختار نامه نوشت بمکه مضمون آنکه یا امیر من در بیعت توام و سر مخالفت
ندارم و غیر ازین مرا گناهی نیست که بی رخصت تو از مکه بعراق آمده ام بواسطه
آنکه حرمت من نمیداشتی و در مقام آزار و اهانت من بودی الحال کوفه را گرفته ام
سکه و خطبه بنام تست و امرا متو والسلام و بقاصدی داد و براه مکه روانه نمود تا
بابن الزبیر رسانید و او بسیار مکار و پرکار بود چون نامه را مطالعه نمود دانست که
تزویر است در جواب نوشت که آنچه بما نوشته راست است خلیفه تعیین کرده بایالت
کوفه فرستادیم در ساعت کوفه را بوی تسلیم کن و خود بزودی متوجه درگاه ما شو
که ترا از جمله خواص خود دانسته هرچه مدعای تست چنان کنیم والسلام و چون
نامه را روان کرد عمر بن عبد الرحمن را طلبیده منشور ایالت کوفه بدو داد و با چهار هزار
کس فرستاد و چون جواب نامه بمختار رسید دانست که مکر او با ابن الزبیر ملعون
کارگر نیامد و از بیوفایی کوفیان اندیشه عظیم داشت چه ایشان با حضرت امام حسین
آن کردند با دیگری چه خواهند کرد و در فکر شد که تدبیری کند و لشکر مکه را باز گرداند
زایده قدامه را طلبید که دوست عمر بن عبد الرحمن بود و هزار کس با و داد و گفت
براه مکه باستقبال عمر بن عبد الرحمن رو و از پیش خود بنوعی که گمان نبرد که کسی ترا
تعلیم داده بگو که آمدن تو بکوفه درین وقت مصلحت نیست چرا که اهل کوفه

بالتمام اتفاق کرده اند که ترا بکوفه نگذارند که ما خلیفه ابن الزبیر را نمیخواهیم تو شنیده باشی
که با ابن المطیع چه کردند و بهر نوع که باشد مگذار که بکوفه آید چنان کن که بترسد و بی
جنگ هم از آنجا باز گردد و اگر سخن تو نشنود این هزار سوار را طرفی در کمین بدار
که چون بیکبار از کمین بیرون آیند گویی که اینک لشکر کوفه رسید و آرزوی حرب تو
باستقبال آمده اند از بس مبالغه دارند در نیامدن تو زاید با آن لشکر براه بادیه آمد
و لشکر را در دنبال گذاشته خود بتعجیل راند تا بعمر بن عبد الرحمن رسید و هرچه از مختار
شنیده بود با او گفت درین سخن بودند که گرد پیدا شد و آن هزار سوار نزدیک
شدند زایده گفت اینک اثر آنکه بتو گفتم و سپاه از پی هم میرسند که با تو حرب
کنند عمر بن عبد الرحمن را رنگ زرد شد و گفت ای برادر باز گرد و چنان کن
که این سپاه لحظه در آمدن اهمال کنند که بتعجیل هر چه تمامتر باز گردم که مرا عذر باز
گشتن با حسن وجهی پیدا شد زاید گفت برو زندگی غنیمت دان که من ایشانرا چندانی
نگه دارم که تو دور شوی آن ملعون از آنجا بر گشت و تا مکه در هیچ جا بند نشد زایده با لشکر
بکوفه آمد و صورت حال باز گفت مختار خدا را شکر کرد باز نامه نوشت با ابن الزبیر
که من چشم داشتم که خلیفه امیر در رسد تا کوفه را بوی سپرده بخدمت آیم حالا میشنوم
که عمر بن عبد الرحمن بنزدیک کوفه آمده و باز گشته مگر و سبب باز گشتن را نمیدانم
مگر از کوفیان ترسیده باید که دیگر او را بفرستی تا کوفه را با او سپارم و خود نزد
تو آیم والسلام و چون نامه با بن الزبیر رسید بعد از اطلاع بر مضمون آن عبد الرحمن را

طلبیده و سبب باز گشتن از وی پرسید گفت سبب آنکه اهل کوفه جمع آمده بودند
که ما خلیفه ابن زبیر را نمیخواهیم و در مقام جنگ بودند ابن زبیر دست بر دست
زد که آه این همه مکر مختار است مرا مشغول میدارد که لشکر بر سرش نفرستیم پس
همان به که خود بکوفه روم و مختار را دفع کنم و چون این خبر بمختار رسید نامه نوشت
با ابراهیم و از نصیبین طلبید چون نامه بوی رسید بقدغن تمام از نصیبین بلند کرد و صحی
بکوفه آمد و پسر زبیر چون میدانست که مختار گماشته محمد حنفیه است و بحکم او بطلب
خون شهدا مشغول است بروی خشم گرفت و گفت اول فکر او کنم و حبس نموده
بحال مختار پردازم که این همه بواسطه اوست و از و میکشم و محمد حنفیه در خانه
معتکف بود هرگز بیرون نمی آمد پسر زبیر عبد الله قیس را طلب کرد که نزد محمد حنفیه
زود رو و او را نزد من آر تا سزای او بدهم عبد الله قیس روایت کرده که چون بخانه
آنحضرت رفتم دیدم که بر سر سجاده نشسته و تنش از کثرت عبادت گداخته نور
محمدی صلی الله علیه و آله از ناصیه صادقش از قبیل لمعه خورشید از سیمای عزت میدرخشید
که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و هیبتی عظیم از و در دل من افتاد پس نزدیکتر
رفتم و گفتم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یا بن امیر المؤمنین پسر زبیر از شما التماس
قدوم دارد فرمود که او را با من چکار است که در خانه پیغمبر که خانه خداست نشسته ام
و در بروی این و آن بسته ام باز گرد و بگو اگر خیال تو آنست که مختار را من بحرب فرستاده ام
و من فرموده ام چنین نیست و مرا با تو و ترا با من چه کار است خاطر از من جمع دار

عبدالله قیس گفت ای سید ابن زبیر سوگند داده مرا که تا شما را نبرم نروم سید که این سخن
شنید عمامه بر سر بست و ردا بر گردن افکند و مصحفی که از حسین بن علی علیه السلم باو
رسیده بود حمایل کرد و تسبیح فاطمهٔ زهرا علیها السلم بدست راست گرفت و عصا بدست
دیگر و از خانه بیرون آمد قیس گفت ای سید چه شود که بر اسب من سوار شوی سید گفت
تا برادرم حسین علیه السلم شهید کردند نیت کرده ام که دیگر بر اسب سوار نشوم با آنکه
از شدايد آلام ایام پیر شده بود و از کثرت ریاضت و عبادت ضعیف و نحیف گشته
پیاده روان شد چون اندکی برفت ضعف بروی غلبه کرده بر عصا تکیه زد و ساعتی بر آسود
و باز روان شد و بهمین طریق میرفت تا بدر سرای ابن زبیر در آنجا نیز لحظهٔ توقف نمود
و سر بسوی آسمان کرد و سه بار گفت یا حنان یا منان یا من اعتصمنی بعصمتک و اکف
عنی ظلم الظالمین و شر الحاسدین و کید الکایدین برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از ان
بخانهٔ پسر زبیر آمد آهسته دعا میخواند تا با بن الزبیر رسید چون اشراف مکه را چشم
بروی افتاد برجستند و باستقبال رفتند پسر زبیر از دستش گرفت و در پهلوی خود
جای داد و چون ساعتی بر آمد روی بوی کرد که تراه نمیدانم الا پسر علی بن ابی طالب علیه السلم
پارسا و پرهیزکار و پرستندهٔ حضرت پروردگار مروج شرع احمد مختار و مزین منهاج حیدر
کرار راست گوی و راست کردار و مرا از تو هیچ گونه خوفی نیست و لیکن از شما بر ملا
که بر ما روی دهد از شیعهٔ شماست و جمیع آفتها از ایشانست محمد حنیفه گفت دانستم که
چه گفتی الحال چه واقع شده حرامزاده گفت سخن کوتاه بمن بیعت باید کرد و بامامت

من مقر شو تا کار تو نظام یابد محمد حنیفه این سخن شنید خنده کرد و گفت یا ابن الزبیر از من
بیعت مخواه که خیال محالست و هیچ دغدغه بخاطر خود راه مده که مرا خیال فتنه انگیزی نیست
و دل من با زبان من یکیست و مکر و غدر شیوهٔ اهل بیت پیغمبر نیست و حق سبحانه و تعالی
با ایشان در کتاب کریم و کلام لازم التکریم ستایش فرموده قال الله تبارک و تعالی انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی حق سبحانه و تعالی نخواهد غیر اینکه
شما را که اهل بیت پیغمبرید از جمیع آلودگیها پاک و پاکیزه گرداند و تو میدانی که این اهل بیت
چه کسانند یا ابن الزبیر تو بدی خود از ما دور دار که ما را با کسی کار نیست و هرگز چشم بدی
از ما مدار و مرا از تو هیچ طمعی نیست غیر اینکه از شر تو ایمن باشیم مصرع مرا بخیر تو امید
نیست شر مرسان و دیگر اینکه الحال نصف جهانیان در بیعت تواند و من در کنج عزلت
بدرویشی مشغولم ترا از من ترسیدن معقول نیست و حکایت اهل حقد و نفاق و ارباب
غرض را گوش مکن که من هیچ کسی را به بیعت خود نخوانده ام و اگر مرا این داعیه میبود
هر آینه از تو لحق و اولا بودم جهت این کار چرا که تو پسر زبیر عوانی و من فرزند امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلم که امام متقیان و پیشوای مؤمنان بود اما چون من میدانم
که با پدرم و برادرانم جها کردند چرا طلب این کار کنم و حال آنکه من نیز سزاوار امامت نیستم
چه این امر تعلق بمنظور نظر رب العالمین قدوة المؤمنین و قبلة الموحدین و سلالهٔ
رسول الامین و حبیب رب العالمین علی بن الحسین زین العابدین دارد و منافقان را
غرض ازین فتنه انگیختن است و صحبت بهم رسانیدن فرد میان دو کس جنگ چون

آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است یا ابن الزبیر بر همهٔ زمان ظاهر و باهر است
که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلم امام بحق و خلیفهٔ مطلق بود بعد از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بلا فاصله و صدیق اکبر و فاروق اعظم بود و بعد از و از پدر و اشجع
جمیع جهانیان و در جمیع صفات اکمل و افضل از همهٔ آدمیان و با وجود این حق او غصب
کردند و خون عثمن علیه اللعنة از و طلب کردند و با او مکرر محاربه و مقاتله نمودند و در آخر
بخنجر ستم شربت شهادتش نوشانیدند و برادرم حسن را بشربت زهر چاشنی فوات
چشانیدند و دیگر برادرم امام حسین علیه السلم را بتیغ بیدریغ سر از تن جدا کردند و پسر
ابو سفیان را برو ترجیح دادند بعد از آنکه او را برسل و رسایل از حجاز بعراق آوردند من
اینها را ملاحظه کرده ام و خانه را بخود زندان ساخته هرگز بیرون نمی آیم و بطاعت معبود
خود مشغولم از من چه میخواهی ابن زبیر ملعون گفت اگر ترا داعیهٔ امارت و امامت
نیست پس چرا مردم هر سال از اطراف و اکناف هر دیار بقصد زیارت بیت الله
می آیند تا ملازمت تو نکنند و ترا نه پرسند نمیروند و نزد من هرگز یکی از ایشان
نمی آیند با آنکه من خلیفه و امام امتم و تو مرد رعیتی سید گفت هر که شیعهٔ پدر
منست بدیدن من می آیند ملعون گفت تو پنداری که من نمیدانم تو در چه کاری
مختار را بعراق فرستاده که تمامی ممالک مرا برهم زند و روز بروز آتش کینهٔ او
زیاده و افروخته تر میشود و عاملان مرا از کوفه بیرون کرده خلقی را از مؤمنان هلاک
ساخته و ترا امام میداند و میگوید که من گماشتهٔ اویم و تو میگویی که من این

کار نخواهم کرد و نمیخواهم و در من حیله نیست من این سخن از تو چگونه قبول کنم سید
گفت آیا مختار خون حسین علیه السلم را میطلبد که گوشوارهٔ عرش خدا و جگر گوشهٔ مصطفی
و نور دیدهٔ علی مرتضی و سرور سینهٔ فاطمهٔ زهرا و برادر حسن مجتبی است طلب کرده
باشد از جمیع منافقان گناه است یا ابن الزبیر مگر تو صواب دانی ستمی که معاویه
با پدر و برادرم کرد و یزید پلید با برادر دیگرم و عمار یاسر را کشت و جمعی از مؤمنان
و صدیقان را که من خون معاویه میطلبم و خود را خال مؤمنان نام کرد وای بر تو که آنها را
صواب دانی و خون امام مظلوم را خطا مع ذلک دعوای اسلام میکنی کافر باشم
گر تو مسلمان باشی یا ابن الزبیر مختار کنه کار است که خارجیان را بقتل میرساند و او را
رافضی میخوانی چون تو بولایت علی بن ابیطالب اقرار نداری شرمت باد که خود را
از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله میشماری نمیدانی که این نشان حرامزادگی و بدگهریست
و غافلی سید السادات و منبع السعادات و شفیع عصات یوم العرصات رسول
الثقلین و فارس یوم بدر و حنین و جد الحسن و الحسین و صاحب القبلتین پیشوای
صلوا کما رایتمونی و مقتدای ان کنتم تحبون الله فاتبعونی همای قدسی هوای
سدرة المنتهی شهباز بلند پرواز و کان قاب قوسین او ادنی مظفر با آیهٔ نصرت
رایهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا منصور برایهٔ فتح و آیهٔ و ینصرک الله نصرا عزیزا مؤید
بلوای عالم آرای انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا مخصوص کلام صحیح کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین منصوص بنص صریح و لکن رسول الله و خاتم النبیین

وشفیع مذنبین یوم الدین **نظم** رسول عرب شاه یثرب حرم ٭ طفیل رهش هم عرب
هم عجم ٭ چه فرخنده مهر سپهر شرف ٭ چه دُر یتیم قریشی صدف ٭ یتیمی که مادرش
در نقاب ٭ بجان مادری کرده ام الکتاب ٭ بنوت که هر چند میزد دری ٭
نرفت از درش بر در دیگری ٭ بدو شد کتاب بنوت تمام ٭ ازو افتتاح و
ازو اختتام ٭ بود خاتم انبیا در شمار ٭ که انگشت آخر بود مهردار ٭ بنوت
بر وختم مهرش گواه ٭ که بر ختم آخر بود مهر شاه ٭ آن سروری که شمهٔ از اوصاف
جلالش مذکور شد فرموده که یا علی لا یحبک الا مؤمن یعنی دوست نمیدارد ترا
یا علی مگر کسی که مؤمن و پرهیزکار باشد ولا یبغضک الا منافق و دشمن نباشد
ترا مگر آنکسی که منافق باشد و شقی و بدبخت و تیره روزگار **نظم** دوستی علی
بحق خدا ٭ دستگیر د ترا بهر دو سرا ٭ بغض او موجب زیان کاریست ٭ سبب
خاری و نگونساریست ٭ دشمنی وی افکند در چاه ٭ هم به برهان عاد من عاداه ٭
ابن الزبیر لعین از اصغای این کلمات طیبات و فقرات زکیات متغیر شد
و رنگ شومش زرد شد و لرزه بر اعضای نامبارکش افتاد و اصلا مواعظ و نصایح
سید در دل بیحاصل آن ناپاک اثر نکرد هر چند خواست که بصیقل سخن زنگ
ظلمت و غبار عداوت از آینهٔ سیاه او بزداید میسر نشد **نظم** آهنی را که موریانه
بخورد ٭ نتوان برد از و بصیقل زنگ ٭ با سیه دل چه سود گفتن وعظ ٭ نرود
میخ آهنین بر سنگ ٭ حاصل که آن ملعون گفت من از تو دست باز ندارم

تاوقتی

تا وقتی که نامه نویسی بمختار که دست ازین کار بدارد سید گفت من نتوانم
نوشت که خون حسین بن علی علیه السلم را طلب مکن و بر تقدیری که من
نویسم او قبول نمیکند و فرمان نبرد القصه میان ایشان حکایت
بطول انجامید و هیچ یک از اشراف مکه که حاضر بودند سخن نمیگفتند و دخل
نمیکردند آخر عثمن بن ابی شیبه گفت ای پسر زبیر تندی مکن با فرزند امیر
المؤمنین علی علیه السلم که او عالمترین جمیع عالمانست و آدمیان و زاهدترین
جمیع عابدانست ملعون گفت که والله دست ازو باز ندارم الا بعد از نامه
نوشتن او بمختار سید گفت آنچه تو از من میطلبی نه فرض بود و نه سنت
و نه مباح بلکه حرام است منع کردن مؤمن مجاهد فی سبیل الله را از جهاد
و این نیز از جملهٔ ظلمهاست که بر اهل بیت رسول کردی و کرده اند امام را سه ماه
مهلت ده که نامه بکوفه فرستم و جواب باز آید ابن الزبیر قبول کرد و سید
برخواست که بخانه رود و نامه نویسد ابن الزبیر گفت ترا امکان آنست که دست
از تو باز خواهیم داشت که بخانه روی والله که نگذارم و فرمود تا خیمه بر پهلوی
چاه زمزم برپای کردند سید را دران خیمه جای داد و گفت نامه بنویس که مختار
از فضولیها دست باز دارد و الا از من ملامت بتو رسد و سلامت باز نیابی
چهل کس تعیین نمود که حافظ او باشند سید در ساعت نامه نوشت بمختار
باین طریق که بسم الله الرحمن الرحیم الی مختار بن ابی عبیده الثقفی من محمد بن علی علیه السلم

اما بعد بدانکه پسر زبیر درین مدت که تو خروج کردهٔ مرا طلبیده تهدید داده
و سه ماه ازو مهلت خواسته ام که جواب نامه باز آید و مقرر ساخته که اگر
تو ترک این کار نکنی مرا بسوزاند زینهار ای مختار که در کار من نیک نظر کن
که خدای تعالی بر تو رحمت کناد و نامه را مهر کرده بغلام خود اسعد داده بکوفه
فرستاد چون اسعد براه بادیه روان شد ابن الزبیر عبدالله قیس را از عقب
فرستاد که هر چند رود تر خود را از پی غلام سید برسان و او را گرفته با نامه نزد
من آر تا به بینم که در نامه چه نوشته قیس با جماعت رفت و اسعد را گرفته نزد
وی آورد چون ابن الزبیر نامه را مطالعه کرد بر مضمون مطلع شد خوشحال
گردید و اسعد را روان کرد و بعد از چند روز اسعد بکوفه رسید با جامهٔ کهنه و موی
سر دراز شده و گرد بر سر روی وی نشسته چنانکه هر که او را میدید میدانست
که از راه بادیه آمده و اهل کوفه بر وی هجوم کردند که از کجا می آیی گفت از مکه گفتند
نزد که می روی گفت نزد مختار او را بسرای مختار بردند ابو عمر حاجب ازو
پرسید که از نزد که می آیی گفت از خدمت محمد حنیفه برجست و او را بر کنار گرفت
و سر و ریش ببوسید بعد از پرسش بسیار اسعد نامه را بمختار داد چون مطالعه
کرد آتش در نهادش افتاد گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از دست
تابع شیطان رجیم ابن زبیر لایق نار جحیم آنگاه گفت بحق امام و مولایم علی بن
ابیطالب که سپاه بی اندازه بمکه فرستم و کار بر ابن الزبیر تنگ آرم و فی الحال

خولص

خولص خود را طلب کرد و نامهٔ سید را بر ایشان خواند و گفت ای یاران اگر ما خود متوجه
کوفه گردیم با سپاه بسیار بمکه فرستیم و خبر بآن ملعون رسد البته سید را ضایع کند
مصلحت آنست که فوج فوج لشکر از پی یکدیگر فرستیم که در آنجا جمع شوند و بخیمهٔ سید
رفته دستش را گرفته بیرون آرند که از دست آن ظالم خلاص شود این بگفت و سپاه
تعبیه کرد که هر امیری با چه مقدار مرد برود و هانی بن قیس را با دویست سوار مقدمهٔ
لشکر ساخت بشرطی که اصلا توقف نکند تا مکه در فلان وادی پنهان باشند
تا دیگری نیز بوی رسد روز دیگر پسر عمر را با لشکر دیگران روز دیگر طبیان بن عمر را
با طبل علم فرستاد و او را امیر تمامی لشکر ساخت و با او وصیت کرد که چون بمکه
رسی هانی بن قیس را بفرست تا سید را از خیمه بیرون آرد و اگر کسی معارض او
شود مدد از عقب بفرست چندانی که احتیاج باشد و بگوی که نترسد که لشکر بسیار است
اما چون لشکر ظفر اثر مختار بهمان ترتیب بمکه رسید هانی بن قیس با دویست
سوار آراسته بمکه در آمد چون بکنار چاه زمزم رسید خیمهٔ دید از دیم طایفی برپای
کرده هیزم بسیار در اطراف او نهاده که اگر مختار دست از کوفه باز ندارد آتش در
هیزمها زنند تا خیمه و آنچه درو هست بسوزد هانی پیش آمد و موکلان را گفت سید را
بگوئید تا بیرون آید با او سخنی دارم گفتند بار انفرموده اند آنچه تو میگوئی هانی
بانگ بر ایشان زد که شما را چه یارای آن که این گونه حکایت توانید گفت سید را
بگوئید بیرون آید و الا ما خود بیرونش آریم مهتر ایشان پیش آمد گفت شما از بهرهٔ

آن نباشد محمد حنیفه را چون آواز ایشان بگوشش رسید از خیمه بیرون آمد هانی را
که چشمش بر سید افتاد خود را از مرکب پایین انداخته در دست و پای سید افتاد و
و پایش را ببوسید و گفت ایها السید مرا فرموده اند که این موکلان را بکشم و ترا از ایشان
خلاصی دهم چه میفرمایی سید گفت معاذ الله که در حرم خدا کسی کشته شود و درین
حال شخصی رفته ابن زبیر را ازین حال خبردار کرد که از کوفه جمعی آمده اند با یراق تمام
و سید را از خیمه بیرون آورده اند و بکوفه خواهند برد آن ملعون در ساعت با برادرانش
سوار گردیده بتعجیل تمام بکنار چاه زمزم آمد و غلغله در مکه افتاد که سپاه عراق آمده
تمامی اهل مکه روی بکنار آن چاه نهادند و درین اوقات عبد الله عباس در مکه بود و پیر
و ضعیف و نابینا شده چون این سخن شنید غلام را گفت تا دستش گرفته بکنار
چاه زمزم آورد اما ابن زبیر ملعون به محمد حنیفه گفت سه ماه جهة آن مهلت طلبیدی
که فتنه انگیزی کنی سید فرمود که معاذ الله من فتنه انگیز باشم بلکه همیشه تسکین
فتنه داده ام و دیگر معلوم است که فتنه انگیز کیست ملعون گفت بمن طعنه میزنی
که سر فتنه منم فتنه تو انگیزی بمختار نامه نوشتی که از کوفه سپاه بمدد تو فرستد
سید گفت والله که من نفرموده ام و تو خود نامه مرا دیدی که در آن چه نوشته
بودم حرامزاده ازین سخن خجل شد چرا که نامه را خود مطالعه کرده بود و میدانست
که سید راست میگوید آنگاه گفت ای پسر علی دست از تو باز ندارم تا الحال
بیعت بمن نکنی و گواهی ندهی در حضور جمیع این مردم که من بهتر از توام جهة چنین

والا آنچه

والا آنچه گفته ام نسبت بتو بجای آورم یعنی ترا بسوزانم هانی بن قیس که این حکایت
شنید آتش در وی افتاد و تیغ از نیام برکشیده گفت یا ابن الزبیر بخدای که اگر
یکسر موی بتوانی بر دامن عزت سید نشست و اکرام و زیدرش زنده میبود
ترا چه یارای گفتن این سخنان بود و لیکن مگر نمیدانی که صد هزار مرد که هر یک از ایشان
بمراتب از تو بهتر بند در خدمت او کمر اطاعت بر میان جان بسته کمری بر میان
جان بسته جان کمر وار بر میان بسته و صد هزار بار از تو فاضلتر و بهتر است
ابن الزبیر ملعون که این سخنان شنید دود تلخ بر دماغ شومش دوید و به هانی گفت
و یک مرا میترسانی باین لشکر که آورده الحال بفرمایم ترا بزندان برند و بعد از آن
هر کرا خواهم بگیرم و هر چه خواهم بکنم و چون لشکر که با هانی بود دویست کس بود
ملعون را انخاطر رسید که از عراق همین لشکر آمده درین حال عمر بن طارق با هزار
سوار رسید با تیغهای برهنه همه زره پوش اهل مکه فریاد برآوردند که دیگر مدد آمد
پس عمر بن طارق پیاده شد و هانی را سلام کرد و گفت اشارت چیست هانی اشارت
کرد که اول ملازمت سید بجای آر عمر بن طارق پیش آمد و پای سید را بوسه داد
بعد از آن یونس بن عمرو رسید با پانصد مرد همه غرق آهن و فولاد بعد از ایشان
عامر بن طفیل با هزار دلاور دیگر رسید و بعد از و نعمان بن عامر با خیل و حشم خود رسید
پس از ایشان طبیان که امیر لشکر بود با دو هزار مبارز دیگر آمد رباعی چو در یا بر فتن
غرنیش گرفت ☆ زمین آسمان را جنبش گرفت ☆ ز سم ستوران بیکانه

بیگانه گشت ٭ بیک لحظه زیر و زبر کوه و دشت ٭ و اینها با هم تیغهای برهنه می آمدند
و چون سید را می دیدند پیاده میشدند و پای سید را میبوسیدند اهل مکه بیکبار
نعره کشیدند که دولت دولت محمد حنیفه است و ایام دولت ابن زبیر بسر آمد آن
ملعون که این سخن شنید نزدیک بود که جان پلیدش سه بیران طیران کند پس روی
به هانی بن قیس کرد که تو سپاه خود را باین وجه تعبیه کرده که مرا به ترسانی و الله
که تو و این سپاه نزد من چنانند که برگ کاهش باد ها کی لفت یا ابن الزبیر و الله
که اگر سید فرمان دهد و مانع نشود ترا و متعلقانت را چندانی که مرغی منقاری بات
کند بکشیم ملعون ازین سخن در غضب شد تیغ کشیده و یاران خود را تهدید کرد که حربرا
آماده باشید ازین جانب طبیان که امیر لشکر مختار بود فرمود تا سپاه او صفها
بیاراستند و آشوب عزیبی در مکه افتاد و گمان ابن الزبیر آن بود که اهل مکه مدد او
خواهند کرد چون همه آنجا حاضر بودند هانی بن قیس مرکب پیش راند و گفت ای اهل
مکه و ای جوانمردان صفا و مروه شما از میان ما بیرون روید و مدد دشمنان و یاری
ما نیز مکنید مبادا که میان ما و شما خصومت شود و حال آنکه حرمت شما بر ما واجب است
و میخواهیم که در اثنای این محاربه از لشکر ما خبطی نسبت بشما واقع نشود اهل مکه را
این سخن معقول افتاد و همه از میان بیرون رفتند ابن زبیر این حال دید دلش
پریشان شد و بازویش سست و چشمهای شومش تاریک گردیده و بسیار ترسان
و هراسان گشت و خوف آن داشت که مگر دیگر لشکر از عقب خواهد آمد ما بعد از ترتیب

سپاه

سپاه ها [illegible] ابن الزبیر حمله برد و او نیز روی بهانی نهاد پیش از آنکه بیکدیگر رسند
محمد حنیفه [illegible] ایشان در آمد که الحذر الحذر این حرم خداست درین مقام تیغ از
نیام کشید [illegible] حرام است بحرب قیام نباید نمود طبیان که امیر لشکر بود فرمود تا علمها
راست کر[illegible] کوسها و کره نایها بیکبار بنوازش در آوردند غلغله در ملکوت
و ولوله در [illegible] افتاد نظم فلک کر شد از نعره کرنای ٭ ز بانگ دهل و هم لغزنده
پای ٭ ز اطراف شد جمع چندان سپاه ٭ که شد تنگ صحرا و کم شد گیاه ٭ گران شد
بد انگونه آن کوه قاف ٭ که گاو زمین بر زمین ماند ناف ٭ ابن الزبیر حیران ماند
و بمردن خود راضی شد آنگاه محمد حنیفه سوگند داد سپاه عراق را که ای لشکر مختار
ساکن شوید که در حرم خدا مقاتله حرام است چون لشکر مختار دید سید آزار می یابد
تیغها در نیام کردند و اگر سید منع نکردی از سپاه ابن الزبیر یکی را زنده نگذاشتندی
ابن الزبیر بخانه رفت و از غصه نزدیک بود که هلاک شود آنگاه سید فرمود
که سپاه مختار بمکه در آیند و پرسید که امیر شما کیست گفتند طبیان بن عمر طبیان
پیش رفت و پای سید ببوسید و گفت ای سید اگر رخصت فرمایی همین
نفس سر ابن زبیر ملعون را از تن بردارم و چون سگانش بخواری و زاری از مکه
بیرون کنم تا بفراغت در مقام خود توانی نشست سید گفت ای طبیان و ای
یاران بخدای بر شما قسم میدهم که در حرم خدا خون هیچکس مریزید خدای تعالی شما را
مزد دهاد و من میدانم که اگر خواهم در مکه باشم بحال خود نگذارند و آن کنند که بپدرم

با پدرم و برادرم کردند از اینجا عاقبت خواهم رفت و روا نمیدارم که بسبب من خون
کسی ریخته شود خصوصا در حرم خدا چه جیولت فانی را قدری نیست و دنیای دنی را
منزلتی نه اگر دنیا را اندک منزلتی در نزد خدا میبود هیچ کافر را شربتی آب نمیداد
و اگر کسی را میسر شود میباید که بجای این کارها عبادت کند و عمر دوزه را غنیمت
دانسته صرف مثوبات مالا یعنی ننماید زیرا که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده الدنیا ساعة فاجعلها طاعة یعنی مبابات دنیا نظر ببقای آخرت
مثل یک ساعتست پس بگردان ای بندهٔ مؤمن آن یک ساعت را طاعت
یعنی چنان کن که ساعت صرف طاعت شود نه امر دیگر چه مرتبهٔ عالی نزد حکیم مطلق
جز بطاعت و ریاضت نتوان یافت و مرا که همت بر آنست بفراغتم نمیگذارند
که بامر پیر و ر دکار خود مهما امکن قیام نمایم نظم قدر دل و پایهٔ جان یافتن ٭ جز
بریاضت نتوان یافتن ٭ توسنی طبع چو رام شود ٭ سکهٔ اقبال بنام
شود ٭ از جرس نفس بر آور غریو ٭ بندهٔ دین باش نه مزدور دیو ٭ حاصل دنیا چو
یکی ساعتست ٭ طاعتی کن که همه طاعتست ٭ قطرهٔ آبی نخورد ماکیان ٭ تا نکند
رو بسوی آسمان ٭ طاعتی کن روی بتاب از گناه ٭ تا نشوی چون خجلان عذرخواه
آنگاه بطبیان گفت شما را جز باز گشتن بکوفه چارهٔ نیست امید میدارم که خدای
تعالی سعی شما را مشکور و عمل شما را مبرور گرداند باین مشقتی که شما بواسطهٔ من
رسید و ابن الزبیر را موافق آن زد من بعد بتعرض من طبیان گفت ای سید هرچه

فرمای

فرمایی آن میکنیم خدا نخواسته باشد که از ممر شما مشقتی بمن رسد بلکه از شما هرچه
رسد راحت روح و سرمایهٔ فتوح باشد و مضمون این ابیات ادا نمود نظم هر بلا
کز دوست آید رحمتست ٭ وان بلا را بر دلم صد منتست ٭ ای بلایای تو آرام دلم ٭
حاصل از درد تو شد کام دلم ٭ پس با مر آنحضرت مراجعت نموده در صفا[ن] لشکرگاه زده
و بر بطحای مکه لشکر فرود آمد پسر زبیر هم در آن روز اشراف مکه را طلب نموده اول
از ایشان گله کرد که ای اصحاب از شما چشم داشت آن نداشتم که در نظر لشکر بیگانه
و سپاه عراق مرا شرمنده ساخته بنظاره و تماشا مشغول شوید و از معرکهٔ مجادله
بیرون روید بلکه من امید داشتم که در چنین ورطه مدد خواهید نمود چون شما با من
درین مقام بودید چرا بیعت مرا قبول کردید همه گفتند ما همه در بیعت توییم
اما پسر علی بن ابیطالب را حرمتی عظیم باید داشت که از و بهتری نیست اگر درین
باب سخن گوییم ترا سخت آید و باید که بدانی که اگر سید طریقهٔ مروت مرعی نمیداشت
این سپاه جمیع مردم ترا میکشتند و مکه را از تو خالی میکردند لیکن او متقیست و
پرهیزکار روا نداشت که در حرم خون ریخته شود یا ابن الزبیر تو از و امن باش که از
وی فتنه و فساد متصور نیست و نصیحت ما بشنو و با وی صلح کن حرامزاده گفت
هرچه گویید چنان کنیم تمام اشراف مکه اتفاق نمودند بر صلح و خاطر بر آن قرار دادند
که در خانهٔ ابن الزبیر این صحبت منعقد شود و سید را با مهتران کوفه و سادات
عراق طلبیده اصلاح ذات بین نمایند پس روز دیگر رؤسای مکه در خانهٔ ابن

الزبیر حاضر گردیده سید را طلبیدند وجماعتی که از بلخ بودند با ابن الزبیر از یکطرف
نشستند وجمعی دیگر که از عراق آمده بودند با سید از طرفی دیگر پس عبد الله عباس را
گفتند تو سخن گوی درمیان این جماعت وچنان کن که صلح صورت پذیرد ابن
عباس گفت شکر وسپاس مر خدایرا که ما را بیافرید ویکی را که از ما بود برگزید برسالت
وما را بواسطهٔ شرف وی فضل وجلالت وترجیح بر خلق داد چنانکه امت اورا
بر سایر امم تفضیل فرمود قال الله تعالی کنتم خیر امة واهل بیت اورا بر همه آدمیان
تقدیم داد ومقدم داشت وتاج کرامت بر سر ایشان نهاد سیما امیر المؤمنین
وامام المتقین ویعسوب الدین قبلة الموحدین ومبیر الشرک والمشرکین نفس
رسول رب العالمین زوج البتول ابن عم الرسول وسیف الله المسلول الاسد
الکرار والهزبر الغیار معدن علم نبی الله ومنبع انوار الائمه العامل بطاعة رب الاعلی
الادنی المؤید بجبرئیل الامین والمنصور بمیکائیل المتین سید الوصیین والمحمود
عند اهل السموات والارضین خطیب منبر سلونی وارث مرتبهٔ هارونی صاحب
سورهٔ کریمهٔ هل اتی محرم راز سبحان الذی اسرا نظم شهی که هر که براهش
شتافت مهر آسا ⁂ اجله متجلی بنظرة وسرور ⁂ بهمین انکه قدمگاه قدر او است نیافت
بنای قصر فلک از مرور دهر قصور ⁂ کلید روزی خلقست موج بحر کفش ⁂ خطاست نسبت
موج چنان بموج کور ⁂ مدد ز مایدهٔ امتنان او خواهد ⁂ کسی که قرص قمر شق کند چو قرص
تنور ⁂ مسیح وار دمی را که دم زد از مهرش ⁂ دمید صبح بقایش از دمیدن صور

بسمع

بسمع مخلص او ره ندارد آیهٔ وهم ⁂ که پر ز مژدهٔ غفران بود ز رب غفور ⁂
درون تیره کجا نور مهر او زکجا ⁂ که دیده شعلهٔ خورشید در شب دیجور ⁂ ز ابر
موهبتش در زمین استعداد ⁂ غریب نیست که روید لآلی منثور ⁂ دران
کریمه که نامش چنین تقاضا کرد ⁂ که در اد العلی حکیم شد مذکور ⁂ علو منزلتش
باکمال علم وعمل ⁂ نمود صورت خود را ولی باهل شعور ⁂ اعنی اسد الله الغالب
وغالب کل غالب مظهر العجایب ومظهر الغرایب امیر المؤمنین وامام المتقین
علی بن ابی طالب علیه منا الصلوة افضلها واکملها ومن التحیات ازکاها واسناها
که خدای تبارک وتعالی در قرآن مجید فرموده که یوفون بالنذر ویخافون یوما کان
شره مستطیرا وانما انت منذر ولکل قوم هاد وانما نطعمکم لوجه الله لا نرید
وانما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت وان السمع والبصر والفؤاد وبسم الله
الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی ودر صد وهشتاد آیت حق سبحانه وتعالی جلالت آنحضرت را یاد
فرمود وربع قرآن در مدح او نازل شده فرد ربع قرآن بمدح او ناطق ⁂ ایزدش
بس بود ثنا گستر ⁂ این همه که مذکور شد شمهٔ ایست از دفاتر کمال او ورشحهٔ ایست
از بحار جلال او وبعد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم بلا فاصله وواسطه مقتدای
بحق وپیشوای مطلق آنحضرت او بوده وبعد از و فرزندش حسن بن علی علیهما السلم
وبعد از و فرزندش حسین شهید بن علی علیه السلم وبعد از و فرزند او علی بن الحسین

زین العابدین علیه السلم که الحال در مدینه است بر سر تربت جد خود است و بعد از و فرزندش
امام محمد باقر علیه السلم و بعد از و امام جعفر صادق علیه السلم و همچنین تا قایم آل محمد ای مردمان
شما میدانید که این امت با اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه مقدار ستم کردند
و چه قدر جور و ظلم روا داشتند خصوصا با شاه شهیدان کربلا حسین بن علی علیه السلم
و آنچه نسبت با آنحضرت واقع شده و نسبت بهیچ یک از انبیا و اولیا واقع نشده
و بلا و محنت و عنا و اذیت موروثی انبیا و اولیا است و نوش این طایفه زهر
قهر است و نتیجه تریاق شان از زهر پس اگر اهل ظلم و ارباب ستم با ایشان المی واقع
شود و رنجی سانح گردد موجب تعجب نیست دیگر گفت یا اهل مکه بدانید که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در روز حدیبیه با کفار قریش صلح فرمود و امیر المؤمنین علی علیه السلم
با معاویه و حضرت امام حسن نیز با او و بر شما نیز ثابت است که محمد حنیفه فرزند امیر
المؤمنین علی علیه السلم است و شرف او هم از جانب پدر است و هم از جانب مادر
اگر خواهد صلح کند و اگر نخواهد نکند و او را از سپاه عراق تفاخری نیست و دنیا برابر
او ذره اعتبار ندارد و اگر طالب او میبود او را بهتر و بیشتر از دیگران میسر بود
دنیا طلب معلوم است که کیست پسر زبیر از سخنان او بدرد آمد و روی با اهل مکه
کرد که ای مکیان میان من و این پیر هرگز صلح نخواهد بود چرا که او اول دوست ما
و پدران ما بود و الحال او نیز از راه برگشته و مخالف شد و همیشه ما را بسخنان
درشت رنجه میدارد و اگر شیوهٔ حلم شعار ما نمیبود او را جزا میدادم اما در وی خیر نیست

واگر میبود

واگر میبود کور نمیشد و با ام المؤمنین که حرم رسول خدا بود و طلحه و زبیر که دو یار برگزیده
بودند حرب نکردی و مارا ناسزا نگفتی و اما او پیر و خرف و مرفوع القلم است معذورش
نتوان داشت عبد الله عباس که این حکایت شنید تبسم کرد و غلام خود را گفت
مرا نزد او ببر تا جواب سخنانش بازدهم غلام او را پیش پسر برد و گفت یا ابن الزبیر جواب
سخنانی که گفتی بشنو اول آنکه از دروغی که گفتی مرا اصلا اندوه نشد و بواسطه سخنان
راست که من بتو گفتم فی الحال مضطرب شدی آب سیاه از چشمهایت آمد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که الحق مر یعنی سخن راست تلخست که
سخن راست بود جمله درست تلخ بود تلخ که الحق مر سیم آنکه گفتی که قبل از این دوست
ما بود و حالا دشمنی میکند و الله که من هرگز شما را و قوم شما را دوست نداشته ام
و همیشه دشمن بوده ام سیم مناقبی که در شان علی علیه السلم گفتم از روی صدق و اخلاص
و پیر ما بود و چون تو باطلی سخن حق نتوانی شنید و اگر مقید بدین محمد میبودی
بایستی که از باطل گریزان باشی و تقویت حق کنی قال الله تبارک و تعالی و تعاونوا
علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان چهارم آنکه مرا طعنه زدی بنابینائی
خود میدانی که حکم خدا را چاره نیست و شاید که خیر در این بوده باشد اما باید که بدانی که
نابینای بر دو قسم است یکی ظاهری که بدیدهٔ سر کور گردد و دیگری باطنی که بدبختی
یعنی سر و چشم و دل اعمی باشد و بمراتب از جادهٔ مستقیم هدایت دور و آن
توی که عیب خود را نابوده انگاشته بهکی نظر بعیب دیگران داری رباعی چشم نهای

بعیب دیگران * چون بعیب خود رسی کوری دران * پنجم آنکه گفتی که با ام المؤمنین
و دو یار برگزیده در جمل حرب کرده ام راست است اما این نیز باعث تعریف منست
نه سبب تخویف و تحریف چرا که آن کار من خالص برای رضای خدا کرده ام چه حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که یا ابا الحسن تو در روی هیچ مؤمن تیغ نخواهی
کشید و از حدیث مفهوم میشود که هر که در روی علی تیغ کشد و علی نیز در روی او البته
مؤمن نخواهد بود بلکه کافر خواهد بود پس حرب من بنابر این بود که ایشان کافر
بودند و با ایشان مقاتله کردن من واجب و بخدای خدا که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم از امیر المؤمنین علی علیه السلم پاکتر و فاضلتر و زاهدتر نبود و نخواهد بود و حربی
که با او کردند موجب نکال ایشان خواهد بود در دنیا و در عقبی پسر زبیر از استماع این
مقالات لال و پریشان حال خجل و متزلزل گردیده دم در کشید عثمان بن ابی شیبه
که آثار خجالت در رو یافت با ابن عباس گفت ایها الشیخ تو ابن عم پیغمبری و از اکثر
اهل زمان خود دانا تری ترا کسی جواب نتواند گفت و معلوم است که آن جماعت
در محاربه با امیر المؤمنین خطا کردند الحال نوعی باید کرد که این سید بخانه خود رود
که رنج بسیار بوی رسیده پس ابن عباس و اشراف مکه مهم آنحضرت را با ابن الزبیر
بصلح قرار دادند و آن ملعون گفت ای اصحاب بدانید که من از کرده پشیمانم و من بعد
نسبت بسید بدی نخواهم کرد و کسی را نیز نخواهم فرمود و باین معنی رضا نخواهم داد
و او مخیر است در آنکه در مکه توطن اختیار کند یا در مدینه و هر جا که خواسته باشد

متکفل

متکفل آن خواهم بود و اگر خلاف اینها کنم خدا و رسول از من بیزار باشد و در ساعت
سندی بمضامین مذکوره نوشته مهر کرد و تمامی اصحاب گواهی نوشتند آنگاه گفت
که حق علیم است که علی بن الحسین را مکرر گفتم که از مکه بعراق مرو تا من بتو بیعت کنم قبول نکرد
و همه کس میداند که در مصیبت او چه قدر جزع نمودم و بر منابر باشراف و اکابر قبایل گفته
ام وجهی که بر سید موکل ساخته بودم غرضم از آن کسی دیگر بود با وجود این از آنچه کرده
بحلی میخواهم و شما را نزد او شفیع خود میسازم که ببرکت شما خاطر او از من خوشنود گردد
سید فرمود که من از هیچ کس کدورتی در خاطر ندارم و نخواهم داشت و همه کس را بحل کرده ام
ابن زبیر از این سخن خوشحال شد و کاغذی که نوشته بود بسید تسلیم نمود سید نیز نوشته
با او داد که هرگز از مراد مکروهی بوی نرسد و در زاویه فقر معتکف بوده باشد و داعیه امارت
و خروج نکند و بآن ملعون سپرد و مردم متفرق شدند اما طیبان که امیر لشکر مختار بود
دست سید را گرفته بوطنهای مکه برد و صد هزار دینار که مختار برای وی فرستاده بود تسلیم
نمود سید همه را بمستحقین بخشش کرد از اقارب و اجانب آنگاه گفت ای سید چرا
نمیگذاری که این منافق را بسوزم چون او داعیه داشت که ترا بسوزد سید فرمود
که ای طیبان مرا کسی نتواند سوخت چرا که تقدیر ازلی چنانست که من از قبیل اصحاب
کهف در غاری پنهان باشم تا ظهور قایم آل محمد علیه السلم اما پسر زبیر را در فلان روز
و فلان ساعت فلان ماه سپاه شام بگیرند و شکمش بدرند و بردارش کنند و کعبه منجنیق
شود چنانکه من از پدر خود شنیده ام و او از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حالا

شما هم باز گردید و بمقام خود روید که رحمت خدا بر شما باد و بر مختار و ابراهیم را خیر جزای خیر دهاد
و بر جمیع مؤمنان که در اعلام دین کوشیدند طبیبان سید را دعا کرده و وداع نموده با سپاه
متوجه کوفه شدند و چون بملازمت مختار رسیدند هر چه گذشته بود یاد کردند و سید باز
بخانهٔ خود رفته معتکف شد   در غایب شدن محمد حنفیه از جفای ابن
زبیر و در غار و رسیدن این خبر بمختار و تأسف خوردن او و از این سبب بی حد و شمار کاتبان
صحایف آثار و ناقلان لطایف اخبار چنین مذکور ساخته اند که چون محمد حنفیه دیگر
باره اعتکاف اختیار فرمود هرگز از خانه بیرون نمی آمد و بهیچکس را نیز و خود
نمیگذاشت مگر روز جمعه که مردمان بزیارت او می آمدند و در آن روز خلق بسیار
بر او جمع میشدند و مسایل حلال و حرام از او استفسار مینمودند باز عرق نفاق
ابن زبیر ملعون بحرکت در آمده و آتش حسدش فروزان شده با خواص خود گفت
والله که اگر یک سال دیگر این مردم تمام روی باو نهند و باو بیعت کنند و امامت او
اقرار کنند و بر من بیرون آیند حال من تباه گردد و او اشارت بامامت امام زین
العابدین کند نمیدانم که بچه حیله او را از مکه بیرون کنم و بعد از آن فارغ البال بنشینم که
تا او درین شهر است مرا فراغت میسر نیست و من درین باب حیرانم چرا اگر
بجهتی باو متعرض شوم نقض عهد کرده باشم و مردم مرا بواسطهٔ این سرزنش
کنند و گویند که دعوای امامت میکنی و خلاف عهد و سوگند میکنی و بدین سبب بدنام
شوم حالا نه خاموش میتوانم بود و نه متعرض او توانم شد مگر آنکه بهانهٔ

بدست آید و همیشه در فکر بود که چه بهانه پیدا کند عاقبت کسی پیش
محمد حنفیه فرستاد که سجادهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم که نزد تست بفرست
تا بر آن نماز گذارم شاید که بدین وسیله آمرزش یابم و سبب نجات من شود
و بدان تقرب جویم چون آن ناکس آمد و پیغام آن ملعون گذرانید سید تبسم کرد
و در جواب فرمود که ابن الزبیر را بگو که سجاده که نزد منست از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم جبرئیل بر آن نماز گذارده و خدیجه کبری و از خدیجه بفاطمه زهرا رسیده
و از آن معصومه بپدرم و از او بامام حسن و از وی بامام حسین و از آنحضرت بامام
زین العابدین و این چند امام معصوم بر آن نماز گذارده اند و نزد من بامانت
سپرده اند که بامام دوازدهم که قایم آل محمد است محمد بن الحسن علیه السلام رسانم و من مالک
این سجاده نیستم که بکسی توانم داد و الا نخواهم داد مگر بآنکس که گفته اند دیگر باو بگو
که اگر آمرزش خدای تعالی میخواهی خاطر با آل محمد صاف کن و دست تعدی و تقدی از
دامن آل نبی و ولی بردار و خاطر مرا از خود شاد گردان و مرا خوشنود ساز
تا از لطف بی نیاز محروم و بی بهره نباشی و اگر از من فاضلتری میخواهی رجوع
بامام زین العابدین علیه السلام کن که در مدینه بر مسند امامت نشسته و امام زمان و خلیفهٔ
مؤمنانست و ولی عهد پیغمبر و وصی اوصیای سید دو سرا است و شک نیست در آنکه
او بمراتب ازین سجاده فاضلتر است و بهتر چرا که فضل مکه بکعبه است و فضل کعبه
بقبله است و فضل قبله بمقام ابراهیم و شرف مقام ابراهیم بواسطهٔ ابراهیم که

پیغمبر مقرب خدا بود و جد حضرت مصطفی و همچنین فضل قریش و جلالت ایشان
بر سایر انام بواسطهٔ حضرت بهترین کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اولاد کرامش
پس اگر تقرب جویی بحضرت حق تعالی بآل محمد جوی نه بسجاده و حکایات تو
یا ابن الزبیر مثل حکایت کسانیست که پیغمبر را کشته اند و از علمای عصر می پرسیدند
که با خون کیک نماز روا هست یا نه تو مرا بیازار و بسجاده تقرب مجوی چرا که اگر
تو صد سال درین سجاده نماز کنی محمد و علی از تو خوشنود نباشند آمرزش
نخواهی یافت چه سبب آمرزش رضای ایشانست و امت محمد کیست که محمد ازو
ناراضی نباشد فرد وانی که ترا محمدی کی خوانند آندم که محمد از تو خشنود بود
چون سخن تمام کرد قاصد را باز فرستاد تا نزد آن شقی رفت و هر چه شنیده بود
گفت آن منافق را از جواب سید خشم آمد و ستور بن محرمه را که رئیس مکه بود طلبید
و این ستور مردی مؤمن و پاک اعتقاد بود و بملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم رسیده بود چون ستور در آمد ابن الزبیر برخواست و جای خود را با و
داد و گفت ای ستور تو مردی که بزرگ مکه و میدانی که رنج بسیار کشیده ام
تا حجاز را بتصرف خود آورده ام و مردم را مطیع خود ساخته و با دشمنان مدتی حرب
کرده ام و الحال میترسم که محمد حنیفه رنج مرا ضایع کند ستور گفت اگر از او خیانتی
و نقض عهدی ظاهر شده بگوی تا دفع آن کنیم ملعون گفت از و خیانتی ندیده ام
و خلاف عهدی نشنیده ام اما میترسم که مردم با و جمع آیند و بیعت او قبول کنند

ستور

ستور گفت هرگاه چنین است سخن من بشنو و بیعتی پسر علی بن ابیطالب را مرنجان
و عهدی که با او کرده مشکن و بی تقریب خود برای فتنه مینگیز که او شجاع زمانست
و مبارز جهان مبادا که کار بر تو تنگ آید و نیز خود را بدنام مساز که بسرزنش خلق
در مانی ابن الزبیر گفت من راضی نیستم که او در ولایت من باشد و الله الذی لا اله
الا هو که تا سجادهٔ رسول از و نستانم دست از و باز ندارم چرا که من امام مؤمنانم
و ما ... و یادگار پیغمبرم و سجادهٔ آنحضرت بمن میرسد ستور گفت یا ابن الزبیر
اگر چه تو بر همه حاکمی اما میراث پیغمبر بتو نسبتی ندارد و یادگار آنحضرت تو نیستی بلکه
اولاد بزرگوار آنحضرت از وی یادگارند و میراث او بایشان میرسد و ایشان بآن
سزاوارند باید که تو حد خود بشناسی چه پدرت ملازم پیغمبر بود و پدر محمد حنیفه داماد
و ابن عم و وصی و هیچ صفت بهتر از نگاه داشتن حد خود نیست نظم برگردد
بخت از آن سبک رای کز افزون ز گلیم خود نهد پای مرغی که ز حد اوج خویش دارد
هنجار هلاک خویش دارد روبه که زند طپانچه با شیر خود گوکه درست گیت شمشیر
ابن الزبیر از سخنان ستور بر آشفت و گفت تو نیز از راه راست برگشتی و بجانب
فرزندان رسول و اولاد علی بن ابیطالب میل کردی ستور گفت یا ابن الزبیر ترا
ناخوش می آید که امت محمد بفرزند پیغمبرش مایل باشند و از کلمهٔ حق میرنجی من از
راست برنگشتم اما سخن حق گفتم و ترا که باطلی سخن حق تلخ است ابن الزبیر گفت
از پیغمبران میراث نمانده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نحن معاشر

لا نورث و تو میگوئی که میراث پیغمبر بفرزندش میرسد پس چگونه حق گفته باشی
مستور که این سخن شنید بخندید و گفت اوّل خود گفتی که من پیشوای مومنانم و میراث
پیغمبر بمن میرسد و حالا میگوئی که از پیغمبر میراث نمی ماند دیگر آنکه ابابکر و [illegible]
نیز بحضرت فاطمهٔ زهرا همین جواب گفتند و حق او را غصب کردند و انواع ایذا
و اهانت باو و بامیر المومنین علی علیه السلم رسانیدند دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
که هر خبری که اسناد بمن کنند آنرا بقرآن ملاحظه کنید اگر موافق قرآنست قبول
کنید و اگر ناقص است از آن خبر و از آن گوینده بیزارم و هر که رسول از و بیزار باشد البته
کافر است و خبری که تو روایت میکنی که نحن معاشر الانبیاء لا نورث مخالف قرآنست
چه در قرآن واقع شده که و ورث سلیمن داود و دیگر واقع شده که یرثنی و یرث من آل
یعقوب و چون از داود بسلیمن و از یعقوب بفرزندانش رسید از پیغمبر باولادش
نرسد چگونه پیغمبر سخنی گوید که خلاف قرآن باشد پس آنچه تو گفتی خدا فرموده و نه
پیغمبر بلکه سخن مردم فضولست که در نظر اهل اعتبار مقداری ندارد فرد هر چه نه قال
الله قال الرسول ◦ فضلی بدان فضل مدان ای فضول ◦ ابن الزبیر از جوابهای مستور
شرمنده شد اما کدورت خاطر و تیرگی دلش مانع شد که از افعال ناپسندیده که
موجب روسیاهیست بگذرد و همان اهتمام در ظلم مینمود و میگفت ای مستور نمیخواهیم
که دشمن من در ولایت من باشد خواهی دید که با او چه خواهم کرد پس عبد الله مطیع را
طلبیده گفت سوار شو و با جمعی سوار و پیاده بخانهٔ محمد حنیفه رو و سجادهٔ پیغمبر را صلی الله

علیه و آله

علیه و آله از و طلب کن اگر بدهد فبها و الا ترا حاکم مطلق کردم هر چه خواهی نسبت باو بجا آر
آن ملعون با سی سوار و چند پیاده متوجه خانهٔ سید شد و قبل ازین سید غلام خود
اسعد را گفته بود که در خانه را ببندد که این دشمن خدا و رسول مبادا که در خانهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله
در آید و آن خانه بود که حضرت پیغمبر در آن خانه متولد شده بود غلام در ببست و سید بنماز
مشغول شد اما چون ابن المطیع بدر خانهٔ سید رسید اکثر اهل مکه بنظاره آمدند هر چند
پیادها در زدند هیچکس جواب نداد ابن المطیع گفت آتش بیارید تا در آن خانه بسوزم
خروش از اهل مکه بر آمد و همه اتفاق نموده آهنگ ابن المطیع کردند و فریاد بر آوردند که ایها
برین ملعون بگیرید که میخواهد که خانهٔ رسول خدا بسوزاند و امیرش ابن الزبیر که مدعی امانت
نقض عهد و خلاف سوگند کرد محمد حنیفه که حکایت آتش شنید بعد از فراغ نماز از خانه بیرون
آمد مردم مکه را که چشم بروی افتاد خاموش شدند که سید چه خواهد گفت چون
سید ابن المطیع را دید گفت ای شقی در خانهٔ رسول را میسوزانی نمیدانی که این خانه
رسول خداست و او درین متولد شده و چندین هزار بار جبرئیل درین خانه نزول فرموده
و خدیجهٔ کبرا درین خانه مسکن داشته و بر جمیع بقاع عالم شرف دارد اما از شما و طایفه
شما امثال این حرکات عجیب و غریب نیست زیرا که پدران شما آبا و اجداد ما هر ستمی
که بدتر از آن متصور نیست بجای آوردند و نفاق شما با اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
موروثیست مردم مکه که این سخنان از سید شنیدند همه بیکبار آواز بر آوردند که ایها
السید رخصت فرمای که این گرگ صفتان را امثال گوسفندان سر ببریم و خار مستی غرور

آب تیغ بیدریغ از سرشان بیرون بریم سید فرمود که ای عزیزان خدای تعالی شما را
از جام مغفرت فرجام وسقیهم ربهم شرابا طهورا سرخوش کرداناد زینهار که دست
مقاتله بیرون مکنید که حرم خداست وگنجایش خون ریزی ندارد اما امیدانم که مقصود
ابن الزبیر آنست که در مکه نباشم چرا که تا من درین شهرم کسی با و ملتفت نمیشود
وشکر مر خدایرا که مرا چنین منزلتی کرامت فرموده ومن الحال عزم رفتن دارم
چرا که پدرم علی بن ابیطالب علیه السلم هر فرزند یرا وصیتی فرموده وبمن گفت ای محمد
شاد باش که حق سبحانه وتعالی ترا بجای که وعده کرده میرساند پس رو بسوی ابن
المطیع کرد وگفت باز گرد وابن الزبیر را بگوی که مرا چندان مهلت دهد که رسول من
بمدینه رود وباز آید بعد از ان از مکه بیرون روم ابن المطیع باز گشت وبابن الزبیر گفت
ای امیر اگر امروز سید طریقه مروت مرعی نمیداشت البته مردم مکه مرا میکشتند وفتنه
عظیم بپا شد وحالا مهلت میطلبد چندانی که قاصد او بمدینه رود و باز آید انگاه از مکه بیرون
رود آن ملعون گفت مهلت دادم وچون خبر بسید رسید که ابن الزبیر مهلت داد نامه
نوشت بمدینه نزد علی بن الحسین علیه السلم فرستاد که یا ابن رسول الله رفتن من بجای
که پدرم علی بن ابیطالب علیه السلم وعده کرده بود نزدیک شد و از شما رخصت میطلبم امر
شما چیست ونامه را مهر کرده باسعد داد تا بمدینه رساند اسعد که بنواحی مدینه رسید
مردم مدینه را دید که بصحرا آمده بودند چون چشم ایشان بر اسعد افتاد گفتند که از نزد محمد
حنفیه نامه آورده جهة امام زین العابدین علیه السلم اسعد گفت شما چون دانستید گفتند

اول

اول روزی که از مکه بیرون آمدی علی بن الحسین با خبر داد چون بخدمت امام معصوم آمد
آنحضرت از مضمون نامه واقف شد تبسم فرمود وگفت صدقت یا جدی رسول الله
وآنگه جواب نامه نوشت باین وجه که ای عم بشتاب برفتن درین راه تا وقتی که بمقام
معین خود رسی که حق تعالی وعده فرموده وچون بملازمت قایم آل محمد صاحب الزمان
وخلیفة الرحمن صلوات الله علیه رسی درود من بوی برسان وبگوی که روح پدرت شاد
باد والسلام ونامه را مهر کرده مصحوب اسعد روان کرد اسعد چون نامه را بمکه رسانید
وسید مطالعه کرد گفت فرمان بردارم ودر تهیه اسباب سفر شد مردم مکه که این مضمون را
دانستند گروه گروه از شیعیان می آمدند ومیگفتند یا ابن امیر المؤمنین سبب مفارقت
ومهاجرت چیست وداعیه جلاداری سید فرمود که ای برادران آنکه گفتید سبب مهاجرت
چیست بر شما واضحست که موجب آن استعلای اعدا است واستیلای اشقیا خود میدانید
که هجرت خاصهٔ من نیست بلکه شعیب وعیسی از بیت المقدس بمصر رفتند وابراهیم
خلیل از مصر بمدینه رفت وحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله از مکه بمدینه رحلت فرمود
من از ینها که انبیا ومعصومین بودند عزیزتر نیستم که از بیم دشمنان غربت اختیار
کردند وترک وطن نمودند واگر چه دنیا وطن کسی نمیشود وجای اقامت وماوای استقامت
نیست دروی ظن سلامت نه محنت آبادیست که دروی انواع بلیات واصناف
اذیات مهیا است ماتم کده ایست که خون چندین هزار بیگناه در معرکه میدان او هدر
وهبا است جام محنتش جز وساوس نخوت شیطانی نمیگزد وساغر نهمتش جز

خار بادهٔ غرور از لوازم نفس نااهلیت نیارد اگر چند روزی تابع هوا و هوس آرزو از می
دماغ تر سازد اما در اندک فرصتی پیر گردون بصد هزار نیرنگ و افسون پریشان و ابتر ش
سازد و هر چند کسی رخت امل بویرانهٔ دنیا کشد کار بر او سخت گردد چند آنکه نفس اماره
راه ضلالت بقدم جهالت طی کند سیاه بخت گردد و اگر مغرور مال از حضیض خاک
سر باوج افلاک کشد عاقبت در زیر زمین منزل سازد و چنان شود که از کثرت و شدت
سطوت بخود نپردازد **نظم** کیست کو بر زمین نداد رخت * کاخرش هم زمین
نگیرد سخت * وانکه ان کز وجود باخبرند * زین در آیند وان در دیگر گذرند * آسمان را
ترازوی دو سرست * در یکی سنگ و در دگر گهرست * از ترازوی این جهان دو رنگ
که گهر در کف آیدت که سنگ * هر کرا چون چراغ بنوازد * عاقبت همچو شمع بگدازد *
بر کشد بر فلک بنعمت و ناز بفکند بر زمین بخاری باز * بر سر هر فلک رساند تاج * هفت
کشور کند بزیر خراج * بینیش ناگهان شبی مرده * سر فرو برده در دسر برده * و حضرت
رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده اند که الدنیا دار الغرور و الآخرة دار السرور یعنی
دنیا خانهٔ غرور و کلفت است و آخرت سرای سرور و بهجت و آنکه گفتید که بکجا خواهید
رفت بدانید که بجانب یمن و طایف خواهم رفت که بیش ازین تاب جفای ابن الزبیر
ندارم و رفتن من ضروریست و الّا از ملازمت حرم خدا بضرورت مفارقت و مهاجرت
اختیار نتوان کرد **فرد** باختیار سفر از دیار یار نکردم * ضرورت است این کار اختیار نکردم
و اگر این کار نکنم هر روز دوستان را طاقتی نباشد و دشمنان را مقالی ای عزیزان بدرود باشید

وعلی بن

وعلی بن الحسین را از من دعای بسیار و ثنای بیشمار رسانید و آن حضرت را امام بحق
و خلیفهٔ مطلق دانید مردم که این سخنان شنیدند همه بیکبار گریه آغاز کردند و گفتند ای
سیّد این داغیست که بر دل شیعیان می نهی و در مکه از اولاد امیر المؤمنین نبود
الا تو که یادگار مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و الحال که عزیمت
رفتن جزم کردی اگر کسی را مشکلی باشد حل آن که خواهد کرد سید فرمود که ای دوستان
وقت خیر باد است نه هنگام استغاثه و داد مؤمنان گفتند که از شهری که چون تو
شهریاری بیرون رود در و خیر چون تواند بود و خلقی که مثل تو شاهی از سر ایشان
دور گردد روی عافیت کی خواهند دید **فرد** تو میروی و مرا خیر باد میگویی * مرا
که جان ز بدن میرود چه خیر بود * و از اکابر مکه بیست کس چون ربیعة بن قاسم و علی بن
عبد الله عباس و عوف بن عبد الرحمن الزهری و غیر ایشان برخواستند که ایها السید قبول کن
که ما نیز درین سفر موافقت و مرافقت کنیم و در ملازمت تو باشیم که زندگانی بی شما
بسیار مشکلست سید گفت ای قوم شما با من نتوانید آمد مگر تا منزلی که محل غیبت من باشد
تا قدرتهای الهی و الطاف نامتناهی را نسبت با آل حضرت رسالت پناهی مشاهده نموده
و بمؤمنان نقل کنید که موجب زیادتی اعتقاد و مزید محبت و وداد ایشان شود
الحال بروید و فرزندان و متعلقان خود را و هر کرا نیز وداع کنید تا نماز خفتن قدم در راه
نهیم همه این معنی را قبول کردند و بخانهای خود رفتند و کارسازی کردند علی بن عبد الله عباس پسر خود را
گفت ای فرزند از خدمت سید دور مشو و در ملازمت او باش چندانکه او خود ترا رخصت

وآن بیست تن که با وی همراهی نموده اند باز گردان و نزد من آر تا آنچه سزای ایشانست
با ایشان رسانم الا علی بن عبدالله را که او را زنده میار تا دل پدرش بسوزد چنانکه
از وی دایم دل ما میسوزد و آن ملعون با آن جماعت روان شد بتعجیل تمام در نصف
راه در موضعی که آنرا بین الطریقین خوانند بایشان رسید علی بن عبدالله عباس
دید که لشکری از عقب از طرف مکه پیدا شد گفت آیا چه کس باشند سید گفت فتنه
ابن الزبیر است درین سخن بودند ابوالمنذر رسید و گفت یا ابن علی کسی را با تو
کاری نیست از میان این جماعت بیرون رو و بجماعت گفت ای یاران حرم خدا باز
گردید پیش از آنکه کشته شوید چرا که من باز نگردم تا شما را نکشم ایشان گفتند
صد هزار لعن بر تو باد و بر کسی که ترا فرستاده باز گرد پیش از آنکه ترا و جماعت
ترا بکشیم برو و الا یکی از شما را زنده نگذاریم این بگفتند و تیغها کشیدند و تیرها در کمان
نهادند سید گفت ای یاران شما بحال خود باشید تا من جواب ایشان بگویم
و خود را نیز بیازمایم که هیچ قوت جوانی و شوکت حرب در من مانده یا نه اینک ایشان
ششصد تن اند اگر ششصد هزار باشند روی از ایشان نمی تافتم بتوفیق خدای عز
گفت نیزه جهت من بیار چون نیزه بدست سید داد نزد ابوالمنذر آمد و فرمود که
باز گرد و با آن ملعون بدین بگو که تمامی حجاز را بتو گذاشتم دست از من باز نداری که بپنداری
من از ترس تو این راه اختیار کرده ام من بحکم خدا این کار میکنم و الا گرد مار از روزگارت
بر می آوردم باز گرد ای ملعون پیش از آنکه تیغ برهنه گردد کودکی را از شما زنده نگذارم

ابوالمنذر ملعون از این سخن خشم گرفت و گفت یا ابن علی دولت شما بسر آمد و چون تیغ برهنه
گردد اول کسی که کشته شود تو باشی چون تو کشته شده باشی یاران ترا معلوم است
که چه جرأت باشد این بگفت و نعره بزد بلشکر خود که بر محمد بن علی حمله کنید مجموع آن
لشکر یکبار چون کوه آهن و خرمن آتش حمله آوردند و سید را احاطه کردند همچون هاله
محیط ماه گردد و سید اصلا از موضعی که ایستاده بود حرکت نکرد مثل نقطه اعتدال که مرکز دایره
استقامت گردد و منتظر بود تا ملاعین باو نزدیک شدند از قبیل کلاب که از اطراف
شیر نر در آیند یکبار مثال رعد بغرید و مانند برق بر ایشان دوید و تیغ ذوالفقار آسا از نیام
برکشید و یاران را گفت امروز برین سگان بتیغ حرب کنیم همچون پدرم که بذوالفقار
حرب میکرد با کفار و خود را در میان ایشان افکنده همچون غضنفر که در میان گرگ گور
در افتد و کشتن و زدن و دست برد نمودن آغاز کرد و از چپ و راست می کشت و می افکند
و هیچکس پیش او نمی آمد بلکه میگریختند و زاری و استغاثه میکردند که ایها السید الامان
و میپنداشتند که امیرالمؤمنین علیه السلم زنده گشته درین معرکه حاضر است چون نصف آن
ملاعین را کشت تیغ را بدست چپ گرفت و بدست راست ملعونی را از خانه زین
در ربود و بر دیگری زد که هر دو خورد گشتند و دیگری را بر زمین زد که بقعر گردید همچنین
یکیک را بدوزخ میفرستاد و مضمون این ابیات بر زبان میراند   گل و ریحان ما تیغ است
خنجر بکار ما نیاید ناکس و کس   شراب ما است خون دشمن ما   اساس کله او بهترین کاس
پس سید خود را بابوالمنذر رسانیده گفت ای شقی بگیر این ضربت حیدری را آن ملعون

آن ملعون خواست که بگریزد سید تیغ برآورد و بر میانش زد که دو نصف شد و سپاهش
روی بگریز نهادند و یاران سید از پی ایشان تاختند تا چهار صد و ده تن از آن ناکسان
بقتل رسانیدند و بفتح و فیروزی باز گردیدند و رکاب سید را بوسه دادند سید گفت ای یاران
روزگاری ما قوت حرب داشتیم که جوان بودیم و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
در دنیا بودند و چشم ما بجمال ایشان روشن بود حالا که بداغ مفارقت و الم مفارقت مهاجرت
ایشان گرفتاریم و ضعف پیری در ما اثر کرده و قوت جوانی نمانده و مع ذلک یک لحظه از الم
روزگار و غم سپهر کج رفتار فارغ نیستیم و معلوم که چه کار توان کرد و الا مرانک بود
از مقاتله این جماعت و امروز خود را مثل پیشتر ندیدم علی بن عبد الله عباس گفت که اگر صد لشکر
دیگر باشند همه در دست شما کشته گردد سید فرمود که ای علی این عجب نبوده که دیدی
عجب آن خواهد بود که بعد از این خواهی دید چون بمکه رسی نقل خواهی نمود و از آنجا روان شدند
تا بحوالی طایف رسیدند حسان بن راشد که رئیس طایف بود با مردم شهر باستقبال بیرون
آمد و نزلها و علوفها و نثارها آوردند و تعظیمات و تکریمات بتقدیم رسانیدند و حسان
پیش آمد و دست و پای سید را بوسید و گفت ایها السید جان و مال فدای تو باد الحمد لله تعالی
که بسعادت ملازمت تو مشرف شدیم و بجان و دل فرمان بردارم سید را از آن حالت عجب آمد
که پدر او خارجی بود و دشمن آل رسول و اهل طایف همه بر مذهب او بودند سید پرسید که ای
حسان نه پدرت دشمن ما بود و فضایل اعادی ما میگفت و در حرب جمل چند تن از شیعیان
ما را شهید کردند حکمت چیست که تو اظهار محبت میکنی حسان گفت ای سید

این حکایت

این حکایت شنیدنیست چه از غرایب عالم است بدانید که پدرم زندیق بود و پیوسته
مذمت امیر المؤمنین علیه السلام میکرد و مرا بسیار از آن ناخوش می آمد چرا که از خورد سالی
دوست آنحضرت بودم و محبت او در دل جان من بود وقتی بآن ملعون گفتم ای پدر
چرا مذمت میکنی کسی را که بهترین خلایق است بعد از رسول صلی الله علیه و آله وسلم و زبان اهل
عرفان از بیان اوصاف او قاصر است چون این سخن از من شنید خشم گرفت و چوبی
بر پیشانی من زد که خون از آن روان شد و مرا در خانه حبس کرده گفت من از تو بیزارم
چون شب بخواب رفتم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دیدم که نزدیک من آمد و فرمود
که ای حسان غم مخور و اندوهگین مباش گفتم یا رسول الله داد من از پدر ملعونم بستان که ابن
عم ترا مذمت میکند و منکه منعش میکنم این همه ستم بر من روا میدارد چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم این سخن شنید رنگ رخسار فایض الانوارش همچو برگ گل که از حرارت
آتش و کدورت هوا آزرده گردد متغیر گردید چون بعقب نگریستم جوانی نیکوروی دیدم
که پیدا شد کارد برهنه در دست داشت رسول کارد را از دست او گرفته بمن داد که برخیز گفتم
یا رسول الله نمیتوانم که برخیزم زیرا که پایم در بند محکم است رسول صلی الله علیه و آله اشارت بآن
جوان کرد تا دست بر پای من مالید بند برطرف شد برخواستم پس رسول بآن جوان گفت
راشد ملعون را پیش من آر جوان رفت و بعد ساعتی پدرم را آورد و چون رسول صلی الله علیه و آله را
نظر بوی افتاد گفت لعنت که پسر عم مرا ناسزا میگوید گفتم بلی یا رسول الله گفت این
کارد را بر شکمش فرو بر کارد را از دم بر شکمش کم تا سر درید و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ناپدید شد

و من از خواب جستم فی الحال شنیدم که از خانه ما فریادی برآمد دویدم پدر ملعونم را کشته
دیدم و بهمان طریق که مذکور شد شکمش دریده دیدم غوغا در شهر افتاد که فلانی را کشته اند
و کس ندانست که او را که کشته من او را در کفن پیچیده بر گور نهادم و بجای او بمهتری
نشستم و بعد از یکماه که بامر ریاست قرار گرفتم روزی تمامی اکابر و اشراف را جمع کردم
و خوابی که دیده بودم گفتم و سبب کشته شدن پدرم را نیز بیان کردم و ایشانرا از عذاب الهی
و غضب حضرت رسالت پناهی ترسانیدم و تخم محبت شاه اولیا و خلفاء اتقیا در دلهای
ایشان کاشتم و بدین جهت محصول نجات دارین برداشتم و این قوم نیز از راه انابت
متوجه توبه گردیدند که دیگر با امیر المومنین علی علیه السلم و اولاد و احباء او عداوت نکنند
و دشمنی نورزند سید که این داستان شنید فرمود ای جوان دانستی که آن جوان که در خواب
کار بتو داد چه کس بود گفت نه خدا و رسول داناترست گفت آن برادرم خضر علی نبینا و علیه
السلم بود پس از آنجا بشهر طایف در آمدند و خلق عظیم بر سید جمع شدند و گفتند ما بتو
بیعت میکنیم تا حق بمرکز خود قرار گیرد سید گفت حق تعالی از شما خشنود و راضی باد
معذور دارید که من درنگ نخواهیم کرد بلکه بجای که فرمان رسیده که خود را بدانجا رسانم
خواهیم رفت دیگر آنکه مرا نفرموده اند که خلق را دعوت کنم بلکه این منصب بامام زین العابدین
تعلق دارد و الحمد لله که او در مدینه سالم و سلامت است تا توانید بیعت او از دست ندهید
و بشرف متابعت او مشرف شوید همه بدل و جان قبول کردند و بوسیله محمد حنیفه بدست او
و سید بوکالت آنحضرت از ایشان بیعت ستاند و هفت روز در آنجا توقف نمود و اهل طایف را

واجبات

واجبات و ضروریات دین مبین تعلیم کرد و بعد از آن براه یمن روان شدند و یمن و طایف
تمام تا لب دریا در تصرف ابن زبیر بود و چون محمد حنیفه ابو المنذر ملعون را که یکی از خواص
ابن زبیر بود در راه بقتل رسانید چنانکه یاد کردیم و این خبر بآن ملعون رسید در خشم شد
و اشارت نمود تا نامها بولایتها نوشتند که شخصی بر من بیرون آمده و بیست کس از اشراف
مکه با او متفق اند و متوجه یمن و طایف شده اند باید که او را زنده نزد من فرستید و یارانش
همانجا بقتل رسانید از همه طرف راهها را گرفته بودند و منتظر که چون سید برسد او را
بگیرند و یارانش را هلاک کنند سید از تمیمی غافل بموضعی رسید که آنرا اصله خوانند و این
موضع در میان یمن و طایف بود و دران موضع قبیلهٔ از قبایل عرب بودند که ایشانرا
بنی تمیم میگفتند فرود آمدند و سه هزار مرد از ان قبیله بیرون می آمدند همه نیزه دار و خنجر
گذار و مهتر ایشان هلال ابن معقل بود با سه هزار کس راه بر سید گرفته انتظار میکشید
چون سید بآن بادیه رسید اعرابی بر جمازه نشسته از راه بیابان از دست راست بیامد
و حکایتی با سید گفت و در گذشت سید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ای
یاران توقف کنید که دشمنان راه بر ما گرفته اند و آن جماعت در کمال جهل و طمع بودند چون سید را
دیدند همه بیکبار حمله کردند هلال که بزرگ آن جماعت بود بانگ بر ایشان زد که شرم ندارید که
سه هزار کس بر یک تن حمله میکنید شما جای خود نگاه دارید تا من او را دستگیر کنم و نزد
شما آرم آن جماعت گفتند چنین مگوی که این مرد همه مبارزان عالم را عاجز کرده است و هر که
او را بگیرد یا از مرکب فرود آرد نامدار شود چون تو بر او حمله آری ما نیز مدد کنیم تا ما را نیز از این

جلادت بهره باشد و تو در دست او کشته نگردی چون آن جماعت این سخن گفتند در میان

ایشان پیری بود دانا و کاردیده نام او شداد بن علقمه روی با آن جماعت کرد که اگر سوار

اینست که من می بینم همه کشته خواهید شد بگذارید تا اول هلال بحرب رود و به بینیم که مهم

او بکجا انجامد ایشان درین گفتگو بودند که اسعد غلام سید نزد هلال آمد و پیغام آورد که ای فلان

بدانکه ما غریبیم و مسافر در مقام آزار کسی نیستیم و یاران ما بیست کسند شما را شرم نیاید که سه هزار

کس بر سر راه بیست کس آیید و در مقام آزار میشوید از سر راه برخیزید تا ما بگذریم و الا بعزت

و جلال احدیت که چون من شمشیر بکشم یکی از شما را زنده نگذارم چرا که من نقد علی بن

ابی طالبم که کشندهٔ جمیع مبارزان عربست و گردن کشان عجم فرد من آنم که بر دشمنان

غالبم ز نسل علی بن ابیطالبم اکنون ترا واقف ساختم که اگر آهنگ من کنی با تو آن کنم

که پدرم با پدرت کرد حالا تو مخیری میان این دو کار که از راه دور شوی یا بحرب آیی و اگر

داعیهٔ حرب داری بمیدان آی والسلام هلال بی اقبال جواب داد که اگر خواهی ترا نیازارم

دستها بر روی یکدیگر نه تا ترا نزد ابن الزبیر فرستم که هر چه خواهد کند اسعد باز گشت و پیغام

رسانید سید بیاران گفت شما از دور بنظاره مشغول شوید که بجنگ و مدد شما احتیاجی

نیست یاران از یک طرف صف کشیده بنظاره ایستادند و سید صلاح بر خود راست کرده

بمیدان آمد و مرکب تازی نژاد بجولان آورد مضامین این ابیات بر زبان جاری ساخت

نظم روز جنگست و جنگ باید کرد ❊ کوشش نام و ننگ باید کرد ❊ تا شود مرد عرصهٔ

میدان ❊ تنگ بر اسب تنگ باید کرد ❊ وقت جوشش شتاب خوش باشد ❊ گاه کوشش

درنگ

درنگ باید کرد ❊ اندرین بحر غوطه باید خورد ❊ جا بکام نهنگ باید کرد ❊ جنگ با این سگان

روبه باز همچو شیر پلنگ باید کرد ❊ وز پی دیدهای کج بینان ❊ فکر تیر خدنگ باید کرد ❊

هلال شوم فال که سید را مبارز طلبید دید بمیدان آمد و سر راه بر سید گرفت سید را

که چشم بروی افتاد گفت ای ملعون مادر بمرگ تو نشیناد مگر مرا نمیدانی که بحرب من

آمدی اگر نمیدانی معذوری و اگر میدانی چرا بپای خود بگورستان آمدی هلال را خشم آمد

بروی حمله کرد سید بر وحمله آورده با نیزهٔ جان ستان از صدر زین در ربوده بجانب آسمان

انداخت چنانچه موازی ده زرع بهوا رفت و در وقت فرود آمدن تیغ بر میانش زد

که نصفی از و بر زمین افتاد و نصفی دیگر با سرش باز بهوا رفت و در میان هر دو لشکر افتاد

پس سید مبارز دیگر طلبید بیکبار نعره و زاری از قوم بنی تمیم برخواسته هیچیک را یارای

آن نبود که بمیدان آیند شداد بن علقمه گفت ای قوم من اول بار بشما گفتم که کسی با این

شخص هم نبرد نتواند شد که فرزند امیر المؤمنین است و من او را بواجبی میدانم

و اگر شما بر او حمله آرید همان خواهد کرد که بر مهتر شما کرد ملاعین که این سخن شنیدند همه

بیکبار روی بهزیمت نهادند و شداد بخدمت سید آمد و گفت السلام علیکم یا بن امیر المؤمنین

سید سلام او را جواب داد و نوازش فرمود پس شداد گفت ایها السید سه هزار

خوارج بود از ضرب شما بیکبار روی بهزیمت نهادند باقی شما حاکمید این بگفت و روی

براه نهاد یاران سید خواستند که از عقب ایشان روند رخصت نداد و بجانب دست راست

میل کرد چون لختی برفتند راه را گم کردند و در میان بیابانی افتادند و تشنگی بر ایشان غلبه

کرد خواستند که باز گردند آوازی بگوش ایشان رسید که یا جیش ذی المجد والمعالی والافضال سید
و یاران از اثر آواز میراندند و هرچند میرفتند تشنگی زیاده میشد تا در میان وادی افتادند
یاران گفتند ای سید این آواز بیشتر ما را سرگردان ساخت سید گفت برانید و مترسید
که خداوند تعالی را درین حکمتیست و ظاهر خواهد شد القصه تا شب راندند و چون شب در آمد
از دور آتش نمودار شد روی بدان نهادند چون بآن نزدیک شدند خیمهٔ دیدند بر پای کرده و در
بیرون آن ماری که دم بر زمین میزد و سر بسوی آسمان داشت یاران سید که مار را دیدند
وهم بر ایشان غلبه کرد و هم در آنجا توقف کردند سید پیش رفت و گفت السلم علیک یا حیة
اگر از خدای تعالی فرمان یافتهٔ بمن حکایت کوی مار جواب داد که علیک السلم یا ابن علی الهدی وکهف
التقی وطود النهی ومتمسکا بالعروة الوثقی ومتعلقا باسباب الهدی وداعیا الی الحجة
العظمی وحاملا لطاعة الملک الاعلی وقایما بالدین والتقوی مرحبا واهلا یا محمد بن علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلم سید فرمود که علی را چه شناختی که مناقب او میخوانی و چگونه دانستی که من
پسر آنحضرتم مار گفت من از جنیانم و مسلمان شده ام و به پیغمبر صلی الله علیه وآله ایمان آورده ام
و از ترس ذوالفقار پدرت علی بن ابی طالب علیه السلم و این بیابان مسکن ماست تا زمانی
که قایم آل محمد صلی الله علیه وآله محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه ظهور فرماید
و از آمدن تو پدرت خبر داده سید گفت نام تو چیست گفت نام من شاذرمون است
و ملکم بر چهار هزار جنی و این بیابان تا لب دریا مسکن و ماوای ماست سید گفت ما راه
گم کرده ایم و نمیدانیم که بکجای باید رفت شاذرمون گفت شما راه گم نکرده اید اما خدای تعالی

شمارا

شما را باینجا فرستاده که من دلیل باشم و برسانم بجای که بجهت تو مقرر شده
و پدرت بمن گفت شاذرمون گفت اول فرود آیید تا طعامی تناول کنید و ساعتی
استراحت فرمایید بعد از آن ببینیم که صلاح چیست سید با یاران فرود آمدند و شاذرمون
اول آب آورد تا سید و یاران وضو ساختند و نماز گذاردند آنگاه پسته و شکر حاضر
ساخت تا تناول نمودند چون ساعتی بر آمد آشوب و عربده برخواست چنانکه گوشها
کر شد سید پرسید که چه غوغاست شاذرمون گفت مترسید که این غوغای لشکر جنیست
که بآمدن شما شادی میکنند و فضایل و مناقب اهل بیت میخوانند و لشکر صاحب الزمان
خوانده بود و چون سحرگاه شد از آنجا روان شدند و شاذرمون پیش پیش میرفت
و هرچند میرفتند وادی بهابود در آنجا جنیان مسکن داشتند و شادی میکردند و یاران سید
از ترس با یکدیگر سخن نمیگفتند و هر لحظه سید ایشان را دلداری میکرد و میگفت مترسید
و همچنین میرفتند تا روز شد و آن آتش ناپدید گشت علی بن عبدالله عباس گوید
که ازین وقت با سید گفتم هرگز مرا چنین خوفی طاری نشده بود و مثل این صورتی که از
واصله تا اینجا مشاهده کردم هرگز نقل نکرده بودم و نشنیده چه جای دیدن از پیدا شدن
اعرابی و آوازهای مهیب در بادیه و دیدن آتش و مار بر در خیمه و غریو و شیون بسیار
در صحاری و بر او منتظر رسیدن دیار سید گفت آن اعرابی جمازه سوار که مرا از راه
گرفتن بنی تمیم خبر داد و آتش برافروخت که ما را راه راست نماید شاذرمون بود پادشاه
جنیان مولای پدرم علی بن ابی طالب علیه السلم و آن خیمه هم متعلق بود و آن مار نیز

او بود تا اینجا همراه ما آمد که ما را راه نماید و این لحظه باز گشت و این بیابان با تمام وادی
جنیان است ای یاران چندانکه میتوانید برآیید که بودن ما درین صحرا مصلحت نیست چرا که
نصف این بیابان جای جنیان مسلمانانست و نصفی مسکن کفار ایشان و این دو طایفه
پیوسته با یکدیگر در جنگند علی بن عبدالله عباس گوید که چون سید این سخنان گفت بیکبار
باد عظیم برخواست و گرد و تاریکی بی نهایت شده و هوا از قبیل خون سرخ گردید و آوازها
مختلف من از وهم نزدیک سید آمدم و با غلامش اسعد در پهلوی شتر او میراندم درین
اثنا سید را دیدم که شمشیر از غلاف کشیده بود و نعره میزد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله و زمین بلرزه در آمده بود سنگ و ریگ بهوا میرفت و هیچکس نمینمود
و چون لحظه ابر آمد و گرد و غبار فرو نشست و جهان روشن شد از آن بیست تن که همراه
ما بودند بغیر از من و اسعد با سید کسی نمانده بود و باقی بجانب مکه رفته بودند و آن گرد و
غبار را کفار جنیان برانگیخته بودند جهت هلاک مسلمانان اما حق سبحانه و تعالی توفیق نداد
که کسی از آن جماعت هلاک سازند و چون سید از رفتن یاران واقف شد جهت ایشان
بسیاری بگریست و چون پاره راه که بجانب دست چپ رفتیم دریای پدید آمد بر کنار
دریا میرفتیم ناگاه صومعه پیدا شد از سنگ خاره برآورده بر مثال مناری و درآن درون
آن راهبی بود که تمامی زبور و انجیل از بر داشت و هر سال ترسایان نزد وی می آمدند جهت
عبادت و مشکلات خود را نزد او حل کردندی و هر شهری و دهی که بر لب این دریا بود اهل
آن همه ترسایان بودند و چون سید مشقت بسیار کشیده بود و آزار گرما دریافته در سایه

صومعه

صومعه فرود آمد و آب خواست اسعد آب آورد تا سید وضو ساخت و بعبادت مشغول شد
راهب چون طاعت سید و قواعد عبادت او مشاهده نمود از بالای صومعه فرود آمد و در
صومعه را گشوده بیرون آمد پلاس سیاه پوشیده و ردای بر سر افکنده و کتاب انجیل حمایل
کرده و عصای در دست گرفته بر سید سلام کرد سید جواب داد راهب نشست سید نگاه
کرد و در دست راهب انگشتری دید از عقیق یمن و بر نقش آن که فقد فاز و اهتدا من
تولاک یا علی و خاب و اعتدی من عاداک یا ولی چون سید نقش آن نگین را خواند
تعجب کرد از راهب پرسید که دانی که بر نگین تو چه نقش است ترسا گفت بلی این
نقش جهت تبرک کرده ام و شب و روز این نگین با منست و یکنفس از من جدا
نیست سید گفت ای راهب تو محارس پسر عبد القیوس نیستی راهب
گفت بلی سید گفت چند وقتست که در کنار این دریایی گفت نود سالست
سید گفت درین مدت از عجایب چه دیدی راهب گفت هر سال که ماه رمضان
مسلمانان شود در روز پانزدهم ماه مرغی می آید که مقابل گاوی باشد در غایت سفیدی
از دریا باین طرف آید غران و خروشان چنانکه زمین بلرزد و دریا بشورش آید و در هوا
معلق بایستد پس مدتی پرواز کند بعد از آن سه بانگ کند باواز خروس و بزبان فصیح
گوید یا شر الاشرار انک فی غضب الجبار و مصیرک الی النار یا قاتل الکرار امام الاخیار
سید الوصیین و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و چون مرغ آن
بگوید آب دریا بجوش در آید و موجها برخواسته شود و جانوران از بیرون اندازد آنگاه

دریا دو نصف شود نصفی در طرف راست و نصفی در طرف چپ بایستد چنانکه زمین
در میان دریا نمودار شود پس آن مرغ از هوا بمیان آب در آید و ناپیدا شود و بعد از ساعتی
سر بر آورد و نامردی را که از جمیع زشتها زشتر باشد با روی سیاه چون قطران در چنگال گرفته
بیاورد و در برابر صومعهٔ من بنهد بر بالای آن سنگ سیاه که می بینی پس آتش در دست
راست وی افتد و سوختن گیرد و زبان شومش مقابل یک ارش از دهانش بیرون آمده
زاری و فریاد کند که خلصنی من النار باز آن مرغ از هوا در آید و منقار بر گردنش اندازد
و سرش را از تن پلیدش جدا کند و بخورد تا دستها و پایها و جمیع اعضایش چنانچه ازو
هیچ باقی نماند بعد از آن شکر خدای بجای آرد و گوید خدایا ترا بر من منت بیکرانست بواسطه
آنکه مرا بیافریدی و روزی من از گوشت این نامرد مقدر فرمودی که دشمن ولی تو بود
پس از آن پرواز کند تا بجانب دریا و از نظر غایب شود و دریا بحال خود آید تا سال دیگر
که آن مرغ در پانزدهم ماه رمضان باز پیدا شود و چنین کار کند درین نود سال این قضیه
منقضی نشده بلکه هر سال این کار کرده و میکند و درین مدت مرا حیرتست که این ملعون
که تواند بود سید که این نقل شنید بگریست و گفت ای راهب این لعین ابن ملجم است
علیه اللعنة والعذاب که کشندهٔ علی بن ابی طالبست علیه السلم و آن مرغ فرشته ایست از زبانیه
آتش دوزخ که خدای تعالی بران مردود شقی مسلط ساخته تا هر سال یکبارش باین عذاب
عذاب کند و چنین خواهد کرد تا روز قیامت و چون قیامت شود او را بدوزخ برند و جاوید
در دوزخ بماند راهب را ازین جواب گریه آمد و برخواست و گفت ای سید من علی را میشناسم

که وصف

که وصف او را در زبور و توریة و انجیل خوانده ام و از یاران پیغمبر شنیده ام که نشان او
داده اند و از قول عیسی بن مریم خبر دارم و بودن من بر لب دریا جهت آنست که از
آل او کسی ببینم و بر دست او مسلمان شوم و قوم خود را باسلام در آرم چنین میدانم
که کسی از اهل بیت او باینجا خواهد رسید که غایب شود درین کوه سید گفت ای راهب
آنکس منم محمد بن حنیفه پسر علی بن ابیطالب باز راهب گفت ای سید از علی بتو میراثی
رسیده گفت امامتش بامام حسن و امام حسین رسید شجاعتش بمن حالا از جفای
این امت گریخته باینجا آمده ام که درین که جهت من مقرر شده پنهان شوم تا زمان قایم
آل محمد علیه السلم راهب که از محمد بن علی علیه السلم این سخن شنید گفت تو گواه باش
که من اسلام آوردم و انگشت شهادت قایم کرده از روی صدق مسلمان شد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و ان علیاً ولی الله و وصی رسوله
بالحق پس راهب سید گفت ترا در صومعه باید بود تا من بروم و قوم خود را باسلام در آرم
سید علی بن عبدالله را همراه او کرد تا تمامی قوم او را باسلام دعوت کند و بیعت حضرت
علی بن الحسین علیه السلم زین العابدین که امام مفترض الطاعة است و امام زمان بود دعوت
کند راهب علی را برداشته بمیان قوم آمد و گفت ای قوم مژده باد شما را بآمدن محمد حنفیه
که فرزند امیر المؤمنین است و نایب علی بن الحسین زین العابدین اینک من مسلمان
شدم شما نیز بیایید و مسلمان شوید و بامامت امام زین العابدین علیه السلم اقرار کنید
قریب سی هزار آدم مسلمان شدند و بر سید جمع آمدند اما آن ولایت بابن زبیر تعلق

داشت و او ملعونی را در آنجا حاکم ساخته بود نامش عبدوس خارجی بود و دشمن امیر المؤمنین
چون ازین معنی خبر یافت دو هزار کس برداشته بقتل و غارت مشغول شد و امان نمیداد که چرا مسلمان شده اید
و آهنگ جنگ کرد اما سید ازین معنی خبر نداشت ناگاه مردی درآمد نیکو دیدار و بسید آهسته حکایتی
گفت سید فی الحال برخواست و اسعد را گفت اسلحه بیار و شتر مرا زین کن اسعد چنان کرد
و جوانی که سید را خبر داده بود غایب شد و در ساعت علی بن عبدالله عباس و اصحاب نومسلمان
نیز با سید از خانه بیرون آمدند و روی بکوه عقیق نهادند و آن کوه بغایت عظیم بود و جبل القرش
میخواندند و بعضی جبل الفرج الغریب نیز گفته اند چون پارهٔ راه رفتند باز آن جوان که
غایب شده بود پیدا شد و در پیش پیش ایشان میرفت تا بسر چشمه رسیدند بهمانجا فرود آمدند
و وضو ساختند و بنماز مشغول شدند چون سید از نماز فارغ شد باوراد و ذکر بپرداخت
بعد از لحظه نگاه کرد آن جوان پیدا نبود اما رقعه بر روی مصلای خود دید افتاده برداشت
و مطالعه کرد و دران رقعه نوشته بودند که یا ابن الامام یعنی ای پسر امام غیب نفسک
پنهان کن خود را فی هذا الکهف درین غار الی یوم الوقت المعلوم که معین شده یعنی
روزی حضرت امام الهمام امام محمد المهدی صاحب الزمان ظهور کند فان فی غیبتک پس
بدرستی که در غایب شدن تو حکمتها است لا یعلمها و آن حکمتها را نداند الا الله جز خدای تعالی
و پیغامبرش باعلام حق تعالی و آن حکمتها بنابر روایات که از سید محمد حنیفه منقولست در ظهور
حضرت صاحب الزمان و ملازمت حضرت محمد حنیفه آنحضرت را و اول کسی که بیعت آنحضرت
نماید و آن حضرت تا امامت از جانب خدا و رسول و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

قبول

قبول کند از روی اخلاص و اعتقاد محمد حنیفه باشد بنابرین روایت اما بباید دانست
که هیچکدام ازینها موافق مذهب ائمه اثنی عشریه صلوات الله الملک الاکبر نیست
و روایت صحیح آنست که چون محمد حنیفه از جفای ابن الزبیر بجان آمد و ستم آن ملعون
نسبت با آن از حد گذشت آنحضرت از مکه بمدینه رفت بملازمت علی بن الحسین زین
العابدین علیه السلم و در مدینه بود تا از دار فنا بسرای بقا بجوار رحمت ایزدی متعل
پیوست والحال در بقیع است و دران موضع شریف مدفونست و العهدة علی الراوی
اما از علی بن عبدالله عباس روایتست که چون سید محمد حنیفه رقعه را خواند نعره زد
و گفت ای یاران وقت غایب شدن من نزدیک شده و من لحظه دیگر از نظر شما درین
غار غایب خواهم شد چنانچه هر چند طلب کنید نیابید الحال بپرسید هر چه در خاطر
دارید تا در دل شما نماند علی بن عبدالله گفت ای سید بگوی که آن جوان که بود که چند
نوبت پیدا شد و باز غایب شد و این رقعه نزد شما انداخت سید گفت آن خضر نبی است
علیه السلم که دلیل منست درین راه و مرا بمقامی که مقرر شده میرساند اسعد که این سخن شنید
در گریه شد و بنیاد اضطراب و زاری و گریه آمد و گفت ای اسعد جای نیست که ترا
نتوان برد یا دیگری را لیکن بملازمت علی بن الحسین رو تا هر چه فرماید آن کنی علی بن
عبدالله عباس و محارس نومسلمان نیز بگریه درآمدند سید گفت ای یاران از گریه
حاصلی نیست دل با خدای دارید و کاری کنید که او از شما راضی باشد و پیوسته
رضای دوست طلب کنید و دوستان او را دوست دارید و دشمنان او را دشمن دارید

و علی بن الحسین علیه السلم را امام مفترض الطاعه دانید و چون بملازمت او سید نیازمندی من بوی عرضه دارید و بگویید که محمد حنیفه گفت که من رفتم بجای که نامزد منست و سلام تو خواهیم رسانیدن بکسی که فرموده دیگر گفت ای یاران زنهار که چون من باین غار روم هیچکس از عقب من میایید که محل خوف خطرست در آمدن شما را مصلحت نیست شما از دور نظاره کنید اما هرچه از دور ببینید بگویید و اگر کسی از عقب من بیاید او را منع کنید و الا هلاک شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هرچه در امت پیغمبران سابق بوده در امت من نیز خواهد بود و مثل من مثل اصحاب کهف است و من نیز بمنزله اصحاب کهف این امتم و ایشان در کهف خواهند بود تا قیام قیامت و من تا ظهور آل محمد و چون آنحضرت ظهور کند من علمدار آنحضرت باشم علی عبدالله عباس گفت ای سید قایم آل محمد کیست گفت کسی که نام او نام پیغمبر باشد و کنیت او کنیت پیغمبر و پدرش حسن بن علی بن محمد بن علی ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة و السلم سید درین سخن بود که از هر طرف آواز فریاد برخواست یاران گفتند ای سید این چه فریاد است گفت آواز آن جوان است که دلیل من بود در بادیه و حالا با اتباع خود آمده و وداع میکند راهب گفت ای سید بکدام غار خواهی رفت که ما درین کوه غاری ندیده ایم و نیست سید گفت کسی که ما و شما را آفریده قادر است که کهفی درین کوه غار بدید آرد این بگفت و برخواست و ردا بر سر افکند و یارانرا وداع کرده روی بکوه

نهاد چون چند قدم برفت از آن کوه آوازی آمد که ادخل یا ودیعة الله یعنی داخل شو ای امانت خدای تعالی بطنی در شکم من که من بیگانگی خدا و رسالت حضرت مصطفی و ولایت علی مرتضی اقرار دارم اسعد روایت کرده که چون سید بکوه نزدیک شد و از ما دور رمردی از کوه بیرون آمد و یکدیگر را در بر گرفتند و باتفاق بمیان کوه در آمدند و از نظر ما غایب شدند اما چون سید بغار در آمد علی بن عبدالله و اسعد و راهب بنوحه و زاری در آمدند چنان از روی درد ناله میکردند در مفارقت سید که سنگهای آن کوه بواسطه زاری ایشان بفغان آمده بود و فی الواقع هیچ المی آدمی را از محنت جدای بدتر نیست و صاحب دلی گفته اگر کسی را بندی از انگشت او جدا کنند معلوم است که چه مقدار الم با او میرسد پس هرگاه روحی از روحی جدا شود قیاس نتوان نمود که الم آن چه مقدار خواهد بود و درین معنی گفته اند یقولون ان الموت صعب و انما مفارقة الاحباب بل هی صعب یعنی میگویند که مرگ دشوار است اما شک نیست که جدای دوستان از مرگ دشوارتر است و فلک را غیر ازین پیشه کاری نیست که یار را از یار جدا سازد زیاری و مجبی را از یاران سازد و خوشحالی را ملول سازد و هنوز نوش لطف بلب نرسیده نیش زهر و شربت قهر چشانند و هیچ دره دندانی بوسیله تبسم از حقه دهن نمایان نشود که بسنگ ستم زمانه اش خلل نه پذیرد و هیچ دل بکیفیت دنباشد که از سهام حوادث ناهنجار و آلام سپهر نیل فام آخر رخنه رخنه و چاک چاک نکردد و بهر تقدیر کسی که از شر و ضرر چرخ بدکهر ایمن نتواند بود اگر شاد و اگر غمگین نظم اگر من شاد اگر

غمکین درین دهر ٭ نیم ایمن ازین دهر کهن سیر ٭ چو باید شد برون زین دیر ناچار ٭
نشاط از غم به و شادی ز تیمار ٭ کدامین سرو را داد او بلندی ٭ که بازش خم نکرد
از سربلندی ٭ نشاید بر فلک کرد استواری ٭ که ننمود است با کس دستیاری ٭
همیدون جام گیتی خوشگوار است ٭ با اول مستی و آخر خمار است ٭ چو نامد در جهان
پاینده چیزی ٭ همه ملک جهان نرزد به شیزی ٭ دو کس را روز و شب آرام داد است ٭
یکی کو مرد و دیگر کو نزاد است ٭ درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ ٭ نه گل بر گل نهد
نه سنگ بر سنگ ٭ منه دل در جهان کین پیر ناکس ٭ جوانمردی نخواهد کرد با کس ٭
چو خوش باغیست باغ زندگانی ٭ گر ایمن بودی از باد خزانی ٭ چه خوش کاخیست
کاخ این زمانه ٭ گرش بودی اساس جاودانه ٭ ازان سرد آمد این قصر دلاویز ٭ که چون
جا گرم کردی گویدت خیز ٭ بمان به کندرین دیر خطرناک ٭ ز جور خاک بنشینیم
بر خاک ٭ بگرییم از برای خویش یکبار ٭ که بر ما کس نگرید همچو ما زار ٭ شنیدستم
که شخصی در شب و روز ٭ بگریه داشتی چشم جگرسوز ٭ به پیر سید نداز و کین گریه از چیست
با غفتا چشم کس بیهوده نگریست ٭ ازان گریم که جسم و جان دمساز ٭ بهم خو کرده اند
از دیر که باز ٭ جدا خواهند گشت از آشنایی ٭ همی گریم بر آن روز جدایی ٭ فغان کین
چرخ از این نیرنگ سازی ٭ کهی شیشه کند که شیشه بازی ٭ نیاید شیشه از سنگ
بدوست ٭ که باز آن شیشه را هم سنگ شکست ٭ چنین قالب که با دوش در کلابت ٭
مشو غره که رشتی خاک راه است ٭ از علی بن عبدالله عباس روایتست که او گفت

که چون

که چون سید بغار رفت شب در آنجا ماندیم چون روز شد عبدوس خارجی با ششصد کس
رسید بطلب سید و از ما پرسید که او کجا رفت گفتیم باین غار رفت آن ملعون پیاده گردید
بمردم خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم و سر او را بیارم و متوجه غار شد ناگاه
شیری از جانب راست غار پیدا شد و چنان طپانچه بران حرامزاده زد که دستهای
او را بیفکند و شکمش را بدرید سپاه روسیاه او بخروشیدند و قصد آن شیر کردند شیر یکیک
ایشان را میکشت و از هم میدرید تا ازان ملاعین یکی زنده نماندند ما چون آن حال مشاهده
نمودیم نتوانستیم در آنجا دیگر مکس نمود از غلبهٔ خوف باز گشتیم و بجانب مکه روان شدیم
و راهب بصومعهٔ خود توجه فرمود و مردم آن ولایت بدو فرقه شدند جمعی را اعتقاد
اینست که صاحب الزمان نیست الا محمد حنفیه که دران غار غایبست و در آخر الزمان
ظهور خواهد کرد و این گروه را که اعتقاد این دارند کیسانیه خوانند صد هزار لعن از خدا
و انبیا و ائمه هدی و ملأ اعلی بر ایشان باد چرا که این اعتقاد که ایشان دارند باطل است
زیرا که صاحب الامر صلوات الله علیه فرزند امام حسن عسکریست و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همه از غیبت و ظهور آن خبر داده اند
و تصریح کرده اند در مواضع کثیره که محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام قایم آل محمد خواهد بود و علی بن
عبدالله عباس از محمد حنفیه نیز نقل کرده که پیوسته میگفت که من علمدار آنحضرت خواهم
بود چنانکه مکرر گذشت و طایفهٔ دیگر بران رفته اند که محمد حنفیه غایبست تا زمان

ظهور قایم آل محمد و در وقت ظهور او ظاهر خواهد شد و علمدار او خواهد بود و بنوعی
که او خود خبر داده و این اعتقاد اگرچه موجب لعن این جماعت است اما قبل ازین ذکر کردیم
که موافق مذهب شیعه نیست چرا که روایت معتبره آنست که در مکه متوفی شده و در بقیع
مدفونست والعلم عند الله اما چون علی بن عبد الله عباس و اسعد بمکه آمدند علی خواست
که به پدرش نقل کند غایت شادی سید را پدرش گفت ای فرزند حاجت گفتن نیست که
علی بن الحسین زین العابدین بما خبر داد که چگونه بغار رفت و عبدوس و سپاهش بدست
آن شیر چگونه هلاک شده علی بن عبد الله گفت صدق ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس اسعد
از مکه بمدینه رفت و در ورود سید بعلی بن الحسین و فرزندان و متعلقانش که در خدمت
آنحضرت بودند رسانید و اشیا را بر سید و تحسین و نوازش بسیار نمود و در ملازمت
آنحضرت بود تا آخر عمر در اضطراب مختار بعد از شنیدن مهاجرت
محمد حنفیه از مکه و باز ابراهیم اشتر را فرستادن بحرب طایفه ردیه شقیه بنی امیه
که ابن زیاد ملعون از آنجماعت است از ندمای سلف و قدمای خلف که بدست جلاد اجل
تلف شده اند اخیار سپاه ابرار ابی الثابت ابی عبیده ثقفی مختار چنین بتواتر انجامید
که چون خبر کدورت اثر غیبت محمد حنفیه از جفای ابن الزبیر بمختار رسید بسیار بگریست
و خواص خود را جمع کرد که ای یاران و برادران بدانید که جفای این امت نسبت باهل بیت
حضرت رسالت و اولاد شان از حد و عد متجاوز شده از آنجمله یکی اینست که محمد حنفیه از جفا
و سطوت ابن الزبیر ترک مقام جد و پدر کرده بغار رفته و غایب شده و از آنجا بیرون نخواهد

آمد الا در وقت ظهور قایم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم الحال ما را بحرب آنجماعت باید رفت
جهاد بی منتها و جدال مالا کلامی باید نمود و از کشتن منافقان عراق اگرچه دل ما شاد است
و از ایشان کسی را زنده نگذاشتیم بتوفیق الله تعالی و خان و مان اهل عیال ایشانرا
غارت کردیم و در میدان کوفه هژده هزار سر از ایشان جمع شد اما این کار حکم آن
دارد که شاخ و برگ درخت بالتمام بریدیم و بیخش را که اصل است در ترقی آن باز گذاریم
اکنون بر ما واجبست که همچنانکه فرع شجر ملعونه را قطع کردیم اصلش را نیز براندازیم و در
قلع و قمع آن بکوشیم و الا اعمال بغیر از پشیمانی نتیجه عاید نشود فرد کاری که صلاح
دولت تست ⁂ در جستن آن عنان مکن سست ⁂ و الحال چنین کنند که ما را دفع ایشان
باید کرد اول ابن الزبیر که ماده جمیع فتنهاست و دیگر مروان علیه اللعنة که طلای
ایمانست اول او را از میان بیرون باید کرد و بعد از آن بدیگران پرداخت و دیگر ابن
زیاد بیداد که قرینه فرعون و شداد است و ما را طعام و شراب کافی بکار نباید داشت
تا اول مهم این جماعت را کفایت کنیم یاران مختار همه چشم بر ابراهیم داشتند تا ببینند
که او چه خواهد گفت ابراهیم گفت ایها الامیر اندیشه مکن و از روی فراغت در کوفه بنشین
که من بحرب ابن زیاد علیه اللعنة و العذاب میروم و انشاء الله تعالی که در اندک فرصتی
سر او را جهة تو بفرستم و این کار را جهة رضای خدا میکنم نه جهة ریا شیعیان که این
بشنیدند شاد شدند چه میدانستند که ابراهیم بهر طرف که میرود فتح و فیروزی با اوست
و خدای تعالی او را فیروز جنگ آفریده و آیت رفع و اقبال و انوار ظفر و اجلال از ناصیه

او ظاهر و باهر است و هر که دولتمند است بهر کار که شروع کند البته سعادت یابد و بهر امر
که مشغول شود مقبول گردد و اگر بخاک نظر کند از پرتو توجهش کیمیا شود و اگر در خار
بعین اعتبار نگرد هر آینه گل گردد **نظم** ز مادر هر که دولتمند زاید * فروغ دولتش
ظلمت فزاید * بخارستان رود گلزار گردد * گل از وی نافه تاتار گردد * چو ابر از بگذرد
بر تشنه کشتی * شود از مقدمش خرم بهشتی * چو باد ار در رود بر تازه باغی *
فروزد از رخ هر گل چراغی * بزندان گر در آید خرم و شاد * کند زندانیان را از غم آزاد *
و گوییا که ابراهیم بالهام الهی دانسته بود که قتل ابن زیاد بی داد بدست او هست و این
معنی را بر خود یقین گردانیده در حدیث آمده که ارباب الدول ملهمون یعنی صاحبان
دولت از جانب حق سبحانه و تعالی ملهم اند یعنی چیزها را بالهام الهی میدانند
و هر مشکلی که پیش اهل دولت آید حل آن مهم هم بسبب دولت مختار گفت
یا امیر ان شاء الله تعالی که خدای تعالی ترا نصرت دهاد تا بسوزانی دلهای بنی امیه را
چنانکه ایشان جگرهای شیعیان را سوراخ کردند و جانهای ایشان را باتش ظلم سوختند
ابراهیم کمر مردی بر میان جان بست و مختار فرمود تا خراج سپاه از هر دیار
که در تصرف او بود در اندک فرصتی حاضر ساختند و همه را با ابراهیم تسلیم کرد تا صرف
سپاه اسلام کند و چهار ماه مختار و ابراهیم و لشکری در یراق و کارسازی میبودند
بعد از چند روز مختار سی هزار مرد عرض داد و ده هزار ابراهیم از آن میان انتخاب
نمود که دلاور بودند و از کوفه با آن جماعت بیرون آمده در نخیله فرود آمد و هر صباح

مختار سوار شده نزد ابراهیم می آمد و با یکدیگر در امور ملکی مشورت و تدبیر میکردند
تا روزی که ابراهیم عزیمت جزم کرد که از نخیله روان شود آنرا و مختار بکوفه نرفت
و شب در اردوی ابراهیم ماند و هر چه گفتنی بودند با یکدیگر میگفتند روز دیگر غوغا در کوفه
افتاد که ابراهیم روانه خواهد شد تمامی خلق باردوی ابراهیم آمدند و گریه و زاری آغاز
کردند و غریو از خلق بر آمد زیرا که ابراهیم پارسا و هنرکار بود و رحیم دل و کم آزار
و در غایت همت و نهایت مروت و مهمسازی مسلمانان میکرد و در قضا و حوایج
مؤمنان کمال سعی بتقدیم میرسانید و کسی که از و فایده نیافته باشد از شیعیان
نبود و چون ابو المیمون علامت ابراهیم را که علم سفید بود بر افراشت فریاد و فغان
مردم زیاده شد و چون طبل کوچ زدند باقی رایتها را علم کردند و در غوغا و شیون
افزودند و سبب گریه مردم آن بود که سلیمن صرد خزاعی که بحرب ابن زیاد میرفت
در همین منزل اول بار لشکرگاه زد و چون بحرب رفت شهید شد مردم میترسیدند
که مبادا ابراهیم را همین صورت روی دهد اما ابراهیم طفیل بن شمیط را که پسر عم او
بود مقدمه لشکر ساخته و حکم کرد که با لشکر خود سوار گردیده پیشتر از همه روان شود
و طفیل سوار شد و اهل کوفه و یاران را وداع کرده متوجه شد و مختار بر سر راه سواره
ایستاده بود تا سپاه ابراهیم بگذرد و چون طفیل بمختار نزدیک شد خواست که از
اسب فرود آید مختار نگذاشت و او را سواره در بغل گرفت و دعا کرد و چون او گذشت
شعر بن ابی شمر با خیل خود متوجه شد بتقطیع بر چه تمام نزده اسب تازی ابرشم جنیبت

پیش پیش او می بردند و همچنین خیل خیل می رفتند با سران سپاه تا نماز پیشین
هر یک بتقطیعی و عظمتی و جمعیتی که زبان از وصف آن قاصر و دویست ناقه
پسندیده در زیر اموال و اسباب ابراهیم و خزاین ابراهیم بود و بیست جنیبت
پیش پیش شتران می کشیدند و در پشت مرکب طبلها میزدند و دوازده علم و دو هزار
کس از سواره و پیاده خیل خاص ابراهیم بود همه آراسته و پیراسته بعضی از
اقعام او بودند و بعضی دیگر بنده و چاکر و چهل حافظ در پیش سپاه سورهٔ هل اتی
علی الانسان میخواندند و چهل جنیبت دیگر در پیش روی او می بردند و علم سفید برافراشته
بود و او در زیر علم میراند و ششصد پیاده همراه علم بودند و کرسی امیر المؤمنین
علی علیه السلم را بر بالای شتری بسته بودند و بر سم تحفه و تیمن و برکت پیش پیش
می بردند و صدای کره نای و صفیر نفیر و غلغل دهل و دبدبهٔ کبر که و طنطنهٔ دلیران از سطح
زمین بمحدب فلک لاجورد میرسید و تمامی اهل کوفه دست بر داشته دعا میکردند که فتح
از جانب ابراهیم باشد و دران روز مؤمنان زر بسیار تصدق کردند و نذرها در دل
گرفتند بآن نیت که ابراهیم ظفر یابد بدشمن ابراهیم درین حال بمختار گفت امید دارم
که ازین دعوات و نذورات و تصدقات یکی مقبول درگاه الهی باشد و شرف
اجابت یابد مختار گفت ای ستیه بلاشک فتح خواهی کرد ابراهیم گفت همت متوجه
دارید که عنقریب فتح نامه را با سر ابن زیاد پلید بفرستم مختار گفت امید دارم که هر چند
زودتر فتح نامهٔ تو در کوفه خوانده شود ما دوستان شاد و خرم و دشمنان متألم

و برغم شوند و تا یک فرسخ مختار با ابراهیم با امیران کوفه همراه رفتند بعد ازان
همدیگر را در بغل گرفته وداع کردند و مختار چندان توقف نمود تا ابراهیم و سپاهش
از نظر غایب شدند پس بکوفه آمد اما ابراهیم میراند تا بلب فرات بدهی رسید که آنرا
هابیب میگفتند و مهتر آن ده صالح بن عمر بود و آن ملعون و تمامی آن ده دشمن اهل
بیت بودند و ناسزا میگفتند و آنرا طاعت اعتقاد میکردند ابراهیم که بآن رسید
بیاران گفت بهر ما کاری که فرض تر از حرب ابن زیاد است آنست که صالح طالح
و جماعت خوارج را که تابع ویند بجهنم فرستیم که ایشان از ابن زیاد و قوم ش بدترند
ورقا ابن عازب گفت من با خیل خود بروم و هر کرا که از مردم این ده بیابم بکشم
ابراهیم گفت شاید که در میان ایشان شیعیان باشند و بناحق کشته شوند ورقا
گفت من اول جاسوسی فرستم که تحقیق کند اگر در میان این قوم مؤمنی باشد او را
طلب کنم تا کشته نگردد ابراهیم گفت چنین باشد ورقا ساربانی را به بهانهٔ نان
خریدن بآن ده فرستاد ساربان بعد از مدتی بازگشت و گفت صد هزار لعن بر اهل
این قریه باد که کافر مرتد از اینها بهتر است ایها الامیر ایشان شنیده اند که شما
بحرب ابن زیاد میروید طلب خون شهدا خواهید کرد از زن و مرد و پیر و جوان
بیرون آمده در صحرا اند و سرها برهنه کرده دعا میکنند که ابن زیاد علیه اللعنة فتح کند
و بر شما لعن میکنند ابراهیم گفت ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا
من لدنک رحمة انک انت الوهاب آنگاه ورقا را با لشکرش فرستاد و آن

ملعونان اگرچه از رفتن ابراهیم بموصل خبر یافته بودند اما گمان نداشتند که عبور او ازین
ده خواهد بود و اصلا از آمدن لشکر واقف نبودند و رقا با خیل بیکبار بر سر ایشان
رانده و گرداگرد آنجماعت فرو گرفتند که از خرد و بزرگ آن خارجیان یک متنفس
بیرون نرود و فرمود تا همه را از زن و مرد کشتند چنانچه دران ده هیچ جاندار نماند
بعد از ان آتش افروختند و همه را سوختند و دیگر آن ده مردم نشین و آبادان نشد
و چون این خبر بمختار رسید گفت والله که این دلیل فتح و فیروزیست پس مومنان
ازان منزل کوچ کرده متوجه شدند اما چون خبر بابن زیاد لعین رسید گفت او چگونه
بحرب تواند آمد که تمامی لشکر شام با منست لیکن دل شومش بسیار متالم و
دغدغه ناک بود و آتش اضطراب در نهاد شومش افتاد و درین ایام ملعون
در موصل میبود و هشتاد هزار سوار داشت و عبد الملک مروان علیه اللعنة نیز او را
مدد میرسانید در وقت ضرورت و با وجود این حرامزاده را از ابراهیم خوفی عظیم در دل
می آمد پس شخصی را که نامش مرة ابن انیس بود طلب کرد و گفت ترا بجاسوسی
بلشکرگاه ابراهیم میفرستم باید که حقیقت حال او و مردانش را دانسته بمن اعلام کنی
آن ملعون بمیان سپاه ابراهیم در آمد و چگونگی حالات را معلوم نموده بابن زیاد
ملعون معلوم کرد که این مقدار لشکر هست و امیر ایشان ابراهیم اشتر النخعی است ابن
زیاد گفت مرا از آمدن او چه باکست اما دلش نزدیک بود که از خوف تمام خون شود
والقصه امرای خود را طلب کرد و حکایت آمدن ابراهیم و حقیقت سپاه ایشان را

با امرای

با امرای خود در میان نهاد و قرار بآن دادند که ایشان نیز از موصل بیرون روند پس آن
ملعون با هشتاد هزار ناکس از موصل بیرون آمد با یراق تمام و در کنار موصل رودی
بود که آنرا جازر گفتندی فرود آمد و هر روز جواسیس را بتحقیق حالات آن ملعون
میفرستاد و شنیده بود که او از موصل بیرون آمده و منتظر آمدن او است و ازین
معنی بغایت خوشحال بود و میگفت امید دارم که خدای تعالی مرا بروی غالب
گرداند و قتل او در دست من باشد و می آمد تا بجزیره ترسایان رسید دید که بسیار
جای فرحناکست فرود آمد وقت نماز دیگر تنها سوار شد و برلب رود آهسته
میراند و سیر میکرد راهبی سر از دریچه صومعه بیرون کرد ابراهیم کاو را دید گفت ای
راهب از اخبار عالم آنچه دانی بگوی راهب گفت خبر بسیارست اما فتنه و آشوب
و خونریزش و قتل و غارت در شام عراق حجاز و خراسان بسیار خواهد بود
ابراهیم گفت از کجا میگویی گفت از کتاب حکما و نیز چنین خوانده ام که امروز یا فردا
از کوفه لشکری پدید آید که امیر ایشان مبارز زاده باشد و لشکر او کم از دو هزار باشد
و بحرب ابن زیاد آیند و میان ایشان خونریزش بسیار شود و حرب ایشان
بطول انجامد ابراهیم گفت که هیچ معلوم کردی که ظفر از کدام یک خواهد بود
راهب گفت چنین مینماید که سالار عراق امیر جزیره را بکشد و جزیره را بگیرد
و اگرچه در اول تشویشی پیدا اما در آخر کار مراد او برآید ابراهیم گفت نام سالار
عراق را دانستی که چیست گفت بیقین جز خدای تعالی نداند اما چنین مینماید

که اول نامش الف و آخرش میم است ابراهیم که این بشنید تبسم نمود و از آن صومعه
تا لشکرگاه ابراهیم یک فرسخ بیش نبود ابراهیم عنان مرکب گردانیده روی بلشکرگاه خود
نهاد و چون چند قدم راه برفت راهب آواز داد که ای جوانمرد همانا که سالار عراق
که فتح کند تو خواهی بود و ابراهیم را ازین سخن فرح زیاده شد و گفت آری چنین است
و امید دارم که خدای تعالی سخن ترا راست گرداند باز عنان گردانیده متوجه اردوی خود
شد اما چون ابراهیم تنها سوار شده و مدتی از رفتن او برآمد ورقا ابن غارب و برادران
ابراهیم را دغدغه بخاطر رسید که آیا بکجا رفته باشد بدین سبب سوار گردیدند و از عقب ابراهیم
روان شدند درین وقت ابراهیم در رسید شاد و خرم و گفت بشارت باد شما را بمژده
فتح و حکایتی که میان او و راهب گذشته بود بالتمام نقل کرد همه خوشحال گردیدند
و شکر خدای تعالی بجای آوردند و باز گردیده بلشکرگاه خود آمدند و سپاه را نیز باین
مژده شاد گردانیدند و دل ایشان قوی شد و بحرب حریص شدند چون شام شد ابراهیم
فرمود تا از آن منزل کوچ کرده بلب رودخانه جازر آمدند و در مقابل ابن زیاد بیداد
علیه اللعنة والعذاب فرود آمدند و خیمه و خرگاه و سراپرده برپای کردند و میمنه را بابی سفیان
داد و میسره را ببرادرش مزاحم و خود در قلب جای گرفت با خواص و خدم و حشم و فرمود
که منادی کردند که یا اهل العراق از لشکر شام غافل مباشید و خواب بر خود حرام کنید و
سلاح از خود جدا مکنید و زنهار از مراکب دست برمدارید و خود سوگند خورد که سلاح از خود
جدا نکنم تا عبید الله زیاد ملعون زنده باشد مگر وقت جنابت و آرام نگیرم تا خون امام حسین

علیه السلم از وی و توابعش طلب ندارم و باز ره خواب میکرد و نماز میگذارد و اصلا اسلحه
از خود جدا نمیکرد و خود بطلایه لشکر میرفت و خیمهٔ خود را بر بلندی زده بود و علامتی بر
در خیمه برپای کرده و تمامی سپاه را سوگند داده بود که هرگاه لشکر شام از جای بجنبند
شما چشم بر علامت من دارید و بگرد خیمهٔ من آیید و در حرب دلیری مکنید و ببینید که
من چه خواهم کرد شما نیز آن کنید چرا که سپاه دشمن بسیار است و لشکر ما اندک بحکمت
جنگ باید کرد این بگفت و تنها به طلایه لشکر رفت ورقا گفت ای سید امشب بیارام
تا دیگری بطلایه رود که فردا حرب باید کرد شب آسایش کرده باشی ابراهیم گفت ای
ورقا عبید الله زیاد ملعون زنده است خواب بر من حرام است وقتی خواب بفراغت توانم کرد
که او را سر از تن جدا کرده باشم و خیل و حشم او را با خاک تیره برابر کرده باشم شما
خواب کنید این بگفت و برادرش مزاحم را با غلام خود ابو المیمون و هشت تن دیگر از
بنی اعمام خود برداشته بحراست لشکر رفت و در آن شب خبر بلشکر شام رسید که ابراهیم
در برابر اردوی شما بر لب رودخانه فرود آمد زلزله در اهل شام افتاد ابن زیاد لعین
بکر بن یزید را جهة طلایه لشکر تعیین کرده بود و این ملعون بغایت دشمن اهل بیت بود
و در مجلس ابن زیاد بی بنیاد در سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلم استخفاف کرده
بود و حضرت علی بن الحسین علیه السلم ناسزا گفته و ابراهیم بستی بکشتن این ملعون بود
و مرد کشامی را آورده بود که هرکه از سپاه شام بمیدان آید او تعریف کند که چه کس است
و درین شب با ابراهیم بود چون چشمش بر طلایه ابن زیاد افتاد گفت ای امیر من

در نماز شام یکی از سپاهیان خود را در لب رود جاذر دیدم و از وی خبر پرسیدم گفت امشب
بکر بن یزید را جهت حفظ لشکر تعیین کرده اند ابراهیم که این حکایت شنید بگریست و گفت
ای جوانمردان آماده باشید جهت حرب اهل شام مردی شامی گفت ای امیر مخاطره است که
ایشان دویست سوارند و شما ده سوار و بکر بن یزید مبارز قوییست ابراهیم گفت باک
مدارید که خدای تعالی ظفر خواهد داد و با آن نه تن که با او بودند حمله کرد تا ایشان واقف
شدند خود را بایشان رسانید و تیغ در ایشان نهاد و نعره زد که یا آل ثارات الحسین
منم ابراهیم ابن مالک اشتر النخعی بکر که این شنید نیزه برداشته بر ابراهیم حمله کرد ابراهیم بتیغ
آبدار نیزه او را قلم کرد و چون رعد خروشنده نعره زد و ضربتی چنان بر سرش زد که تا ناف
بشکافت و دو نیمه گشته از اسب در افتاد و یاران ابراهیم فی الحال سرش را از تن نگونش
جدا کردند و آن دویست سوار که با او بودند بیکبار روی بگریز نهادند ابوالمیمون پای خود را
از رکاب بیرون آورده چنان بر سواری زد که با مرکب در رود خانه جاذر افتاد و غرق
شد و سی و نه تن از ایشان کشتند و پنجاه سه ناکس دیگر مجروح شدند و باقی بگریختند
چون بلشکر شام ملحق گشتند غلغله در میان ایشان افتاد و هیچکس نمیدانست
که چه میشود تا صباح قرار نگرفتند و یکدیگر را می کشتند و کار بجای رسیده بود که ابن
زیاد ملعون بمردان خود رضی گشته میگفت کاشکی کنجی میبود که مختفی میشدم و آن
شب تا روز هیچکس ندانست که چه قضیه روی داده از ترس بر مرکبان سوار شده بودند
تا آنکه روز شد و چون حقیقت صحبت شب را با بن زیاد ملعون گفتند جهان در نظر

شومش

شومش تاریک شد و بفال بد گرفت و دل پلیدش شکسته گردیده و خوف بر او مستولی شد
اما اظهار نمیکرد تا لشکری بیدل نشوند و سپاه شیعه شاد و خرم و این صورت را بفال
مبارک و میمون دانستند و بحرب مایل تر گردیدند ابراهیم سواری را بر بالای بلندی فرستاد
تا معلوم کنند که اهل شام سوار شده اند یا نه آن سوار خبر آورد که ایشان هنوز حرکتی
نکرده اند و آرامیده اند درین سخن بودند که سه سوار از اهل شام پیدا گردیدند ایشان را نزد
ابراهیم آوردند یکی از ایشان ریش سرخ داشت و دو کس دیگر سیاه وش بودند
ابراهیم گفت شما چه کسانید گفتند ما فرستادهای امیر جلیل ابن زیادیم ابراهیم گفت اسکتوا
یا ملعونان کسی که فرزند رسول خدا را کشته باشد چگونه جلیل توان گفت حال آنکه
او بدتر است از فرعون و نمرود و شداد بدتر است گفتند نامه داریم از وی اگر جواب
فبها و الا باز گردیم نامه را با ابراهیم دادند نوشته بود که یا ابا اسحق شنیده ایم که با سپاه
عراق بحرب من آمده والله که ازین خبر شاد شدم چرا که شیر را از دیدن صید فرح زیاده
گردد و باید که حق صحبت دیرینه را فراموش نکنی و فی الحال نزد من آیی تا زینهارت
دهیم و اگر غرض تو ولایت و مملکت است من تمامی موصل را و جزایر را بتو ارزانی دارم
و پیش عبدالملک مروان ترا عالیقدر گردانم و در اینجا که مذکور شد غرض حفظ حرمت
و رعایت حقوق صحبت است الا کسی که هشتاد هزار کس داشته باشد از صاحب ده هزار
کس نترسد   جائی که عقاب پر بریزد   از پشه لاغری نترسد چه خیزد
والسلام ابراهیم نامه را بآواز بلند خواند تا تمامی اهل مجلس شنیدند بعد از آن گفت

عجب کیدی خری بوده است ابن زیاد بعد از آنکه میداند که میان من او بابه النزاع جیفه
دنیا نیست نمیداند که طالب او مثل او کسی خواهد بود پس مؤمنان از هرگز این آرزو
در خاطر خطور نکرده و نخواهد کرد چه حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب
فرموده که الدنیا جیفة وطالبها کلاب یعنی دنیا مردار است و خواهندگان او سگانند
و هر که دین خواهد از دنیا دست بر دارد زیرا که این هر دو با هم جمع نمیشوند نظم از سر ملک گنج
باید خواست * دین و دنیا بهم نیاید راست * خانهٔ دیو شد جهان شتاب * تا نگردی
چو دیو خانه خراب * چون کذشتیم ازین رباط کهن * گو فلک نیز هر چه خواهی کن
پس طلب دنیا مخصوص آن لعین است و جماعتی که مثل او یند و غرض من ازین
مجادله و محاربه عارت آخرت است و خشنودی خدا و مصطفی و مرتضی و طلب خون فرزند
و جگر گوشهٔ آنحضرت و فاطمهٔ زهرا دیگر ای لعین بد دین تو میدانی که من بخون تو تشنه ام
و پدرم نیز دشمن پدر لعینت بود و عداوت من تو دینی و موروثیست که الحب یتوارث
والبغض یتوارث و حالا مرا ز نهار خود مسیلمی و اظهار محبت مینمایی آنگاه بنیاد
خنده کرد و گفت والله که جای خنده است و عجب کریمی است حق سبحانه و تعالی که
خر بیدینی را روزی میدهد فرد ای کریمی که از خزانهٔ غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری
و دیگر آنکه نوشته که من از جهة حفظ حرمت این کار میکنم نه بواسطهٔ ترس حالا
من هشتاد هزار کس دارم و تو ده هزار کس این نیز از کمال جهل و نادانیست
که تصور تو آنست که فتح و ظفر بغلبه بودن لشکر است و نمیدانی که چون حق سبحانه

و تعا

تعالی خواهد یک کس را بر هشتاد ناکس دوزخی غالب تواند ساخت پس دوات و قلم
طلبید و جواب نامه را باین وجه که تقریر افتاد بآن ملعون نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از کمترین شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ابراهیم بن مالک
اشتر النخعی بسوی بدترین خلق خدا و کمترین کافران روم خطا مرتد و ولد الزنا و دشمن آل عبا قاتل سید
شهدا عبید زیاد بیحیا لعنة الله علیه و علی والدیه اما بعد نامهٔ تو بمن رسید بدست شوم روی
منحوس مثل و هر چه نوشته بودی معلوم شد ای ملعون مرا بولایت میفریبی والله که من
بولایت علی بن ابیطالب مفتخر و سرافرازم که ملک دو کون در نظرم مقابل جوی قدر ندارد
و دیگر آنکه تو بمرگ نزدیکتری که بزندگانی و آنکه مرا حرمت میداری که من ترا حرمت نخواهم
داشت و آنکه مرا از حرب میترسانی میترسان که من سیزده ساله بودم که در حرب حنین
امیر المؤمنین علی علیه السلام دست مبارک بر پشت من زد که مترس و حمله کن بر دشمن و از مرگ
باک مدار و در آن روز هشتاد تن از ایشان را بجهنم فرستادم و از آن روز تا امروز
چهل هشت سالست که همیشه حرب کرده ام ای ملعون باید که دست از فضولیها باز داری
و طمع من از حیوة بی بقای دنیا گذشته ام والسلام علی من اتبع الهدی پس نامه را
مهر کرده بایشان داد تا بابن زیاد ملعون رسانند در وقتی که آن لعین با حصین نمیر نشسته
بود رسیدند و نامه را باو دادند پرسید از آن سه ملعون جهنمی که سپاه عراق را چون دیدید
گفتند همه را یکدل و یکجهت و رزم طلب یافتیم و چون نامه را مطالعه کرد جگر شرک از تشویش سوراخ
سوراخ شد و دل شومش رخنه رخنه و از شرمندگی چنان نکرد که یاد آنش بر مضمون آن مطلع شود

حصین نمیردانست که آن ملعون خجل شده از جواب نامه کفت ایها الامیر دشمن بحز
ناسزا نکوید تدبیر حرب کن وخود را باینها متوجه ساز پس ملاعینان خاطر را بحرب
قرار دادند وابراهیم آن روز تمامی سپاه را حاضر کردانید وخطبهٔ بلیغ ادا نمود ودران
اثنا از محنتهای که بآل محمد وعلی رسیده بود از منافقان بهم را ذکر کرد ومومنانرا
بحرب ایشان تحریص نمود فرمود پس بکریه درآمد وسر برهنه کرده روسوی آسمان کرد
وکفت خدایا مپسند باهل بیت نبی وولی این همه جفا رسد مردم همه بکریه درآمدند
وکفتند که جان ما فدای آل محمد است وتا نفسی باقیست کوشش خواهیم نمود
وهیچ جهادی افاضل تر ازین نمیدانیم وهمه بیکبار تکبیر کفتند وباواز بلند بر مصطفی
ومرتضی درود فرستادند پس ابراهیم بر ایشان دعا کرد وروز دیکر کسی را بمیان
اهل شام فرستاد تا معلوم کند که در چه خیالند قاصد خبر آورد که در فکر حربند ولشکر
تعبیه میکنند درین وقت آواز طبل جنک از لشکر مخالف برآمد ابراهیم نیز
فرمود تا طبلها بنوازش درآوردند ولشکر را باین وجه ترتیب داد که میمنه را بورقاء بن
عازب سپرد ومیسره را ببرادر خود مزاحم وخود در قلب قرار کرفت وعلم را بابو
المیمون داد وصف آراستند وپیادها در پیش وسواران را در عقب بداشتند
وحافظان عالی مقام تلاوت کلام ملک علام میفمودند ومبارزان منقبتها
در فضایل علی مرتضی وائمهٔ هدی صلوات الله علیهم اجمعین میخواندند ولشکر اسلام را
بر حرب کفار نابکار حریص میکردند وازانجانب ابن زیاد ملعون نیز لشکر خود را

بنوعی که خاطر شومش خواست ترتیب داد وچون از ترتیب سپاه فرغت
یافتند اول یکدیکر را تیرباران کردند بعد ازان باهم برآمیختند وجنک مغلوبه شد تا وقت
چاشت وبسیاری از سپاه خسته ومجروح شدند وچون آفتاب نزدیک بزوال
شد دست از یکدیکر باز داشتند تا لحظهٔ برآسودند بعد ازان از شامیان ملعون
که او را زید بن افضل کفتندی اسب در میدان تاخت وچنان غرق آهن فولاد شده
بود که جز ابرسوزنی از بدن ولباس او نمینمود ودر برابر قلب سپاه ابراهیم ابستاد
وکفت ای مردمان هر که مرا داند داند وهر که نداند بداند که منم زید بن افضل کیست که امروز
من در آید تا دستبردی نماید وببیند واز طرفین آثار جرات وجلادت ظاهر شود
درین سخن بود که مزاحم برادر ابراهیم اسب تازی نژاد را در میدان جهانید ابراهیم چون
دید اول کسی که از لشکر او بجنک میرود برادرش است خوشحال شد واو را دعا کرد
وآواز داد که ای مزاحم برادر منی بحق از صلب مالک اشتری امید وارم که خدای تعالی
ظفر کرامت فرماید چون مزاحم بمیدان آمد زید ش می پرسید که چه کسی کفت منم
ابن مالک اشتر النخعی برادر غلام امیر المؤمنین ابراهیم کفت بیا که نظیر منی پس رو
با ابراهیم کرد که مکر از برادر سیر شدهٔ که بحرب من میفرستی این بکفت ونیزه را حوالهٔ مزاحم
کرد ومزاحم نیز نیزه را بر داشته بروی حمله کرد ودو طعن نیزه در میان ایشان خطا شد
در مرتبه سیم مزاحم نیزه را بر خود آن حرامزاده نهاد وبر خود استوار کرد چندانی که توانست
قوت نمود نیزه شکست وبر خود کذر نکرد مزاحم کفت یا نبی ویا ولی ونیزه را بزیر بغل

زیبه زد که از بغل چپش بیرون آمد و از اسب در افتاد و مزاحم کذشت و اسب را جولان
داد و اسب زید حرامزاده خون آلوده بسپاه شام رفت پسر زید حرامزاده بود
در سن بیست و پنج سالکی تخمینا و از پدر هزار مرتبه بدتر و مبارزتر بود چون پدر را کشته
دید مکمل کردیده بمیدان آمد چون بمزاحم نزدیک شد بانک بروی زد که بخواهم از تو
القصاص پدر مزاحم جوابش نداد و اصلا ملتفت او نشد اما بجلد اول نیزه را چنان
بکمرگاه آن ملعون زد که سنان نیزه مقابل دوالش از پشتش بیرون آمد آهی کشید و از پشت
مرکب در افتاد و جان پلیدش را بمالکان جهنم سپرد و سپاه عراق چون آن حال مشاهده
کردند یکبار تکبیر کفتند و شادی کردند اما عبید زیاد ملعون را خشم کرفت و به حصین
نمیر کفت که سپاه میمنه یکبار بر اهل عراق حمله باید کرد شاید که کار [illegible] سازی حصین
بن نمیر سپاه خود را خبردار کرد که آماده باشید تا بر اهل عراق حمله بریم و نشان ما و شما آنست
که علم را سه بار حرکت دهیم چون علم را سه بار حرکت دادند ابراهیم که آن نشانه مشاهده کرد دانست
که ملاعین را داعیهٔ حمله آورد است برادر خود مزاحم را کفت با سپاه خود مهیا باش
که اینک اهل نفاق حمله خواهند برد مزاحم نیز مهیای حرب شد چشم آمدن ملاعین داشتند
که یکبار کفار فجار دم شتند ریختند از انجانب مزاحم نیز با لشکر خود از جائی که بود پیش آمد
و با یکدیکر در آویختند و جنک صعب شد و چندانی از دلاوران کشتند که زمین از بسیاری خون
از قبیل دریا بموج در آمده از کثرت کرد غبار چشم روزکار بهم خوبخت ابن زیاد غدار
تیره و تار کردیده نعرهٔ پهلوانان و سهیل تکاوران کوش کردانید اما هر چند کوشش

نمودند

نمودند لشکر عراق را از جای خود نتوانستند برداشت چه همه یکدل و یکجهت بودند
در حرب و هر چند دشمن غلبه میکردند اصلا از آمدن ایشان اندیشه نداشتند
و لهذا ظفر نصیب ایشان شد با آنکه اندکی و کفار فجار بی شمار **نظم** کسی را ظفر
حاصلست ∴ که در مردمی لشکرش بدولت ∴ زیاران یکدل بلندی رسد ∴
کسی را که فیروزمندی رسد ∴ عبید الله زیاد علیه اللعنه را نایرهٔ غضب افروخته
شد که چرا این همه لشکر اندک مردمی را دفع نتوانند کرد و خود بچهل سه هزار سوار
ناکس یکبار حمله کرد و مزاحم همچنان جای خود نکه داشت و همچنین شیر غران صف
شکنی میکرد و یارانش نیز با تمام تمام جنک میکردند و کفار فجار الجنهم [illegible]
و مزاحم میکفت ای یاران امروز روز مردیست مبادا از کثرت اعدا اندیشه کنید
که خدای تعالی کریمست و عرق مردی بحرکت در آمد تقاضای آن میکند که کشته شویم
یا دشمن را هلاک کنیم **فرد** یا بر آییم بچرخ کردنده ∴ یا شویم زیر پا سر افکنده ∴ ابراهیم
که مزاحم را ثابت قدم دید مسرور کشت و یاران کفت محل آنست که مزاحم را مدد کنیم
این بکفت و سر برهنه ساخت و اشارت کرد که همه یکبار حمله کنید یکبار حمله کردند
و مجد المحیط فنا بجوشش در آمده و قلزم فوات بخروشید و سیاحان میدان
امتحان در بحر عجز غوطه خورده از جام موت شربت فوت میچشیدند و ابراهیم مثال
غضنفر که در میان کلهٔ نخجیر افتد از هر طرف صفها از یکدیکر میدرید و از کشته پشته
میساخت و از چپ و راست میتاخت و هیچ کافری از دست او جان بسلامت

بیرون نمیبرد فی الواقع سردار لشکر چنین میباید که تا لشکر را قوت جنگ باشد ٭ چه شمشیر
هندی بگیرد بدست ٭ بلصف اعادی درآرد شکست ٭ بگرز گران سنگ شمشیر تیز
روان در جهان افکند رستخیز ٭ القصه در آنکه فرصتی که بر بینوال جنگ میکردند
و هیچکدام ظفر نیافتند بعد از آن از هم جدا شدند و ساعتی بیاسودند و چون از
طرفین تحقیق حال لشکر کردند از شامیان چهار هزار ناکس بجهنم رفته بود و از اهل
عراق چهل و یک کس شهید شده بودند رضوان الله علیهم اجمعین پس از لحظهٔ دیگر
حصین بن نمیر پیش آمد و علامت خود بداشت تا سپاهش بحرب مشغول شدند
و همچنین حرب میکردند تا شب حصین نمیر علامت را برگردانید و متوجه لشکرگاه
شد ابراهیم از عقب او میرفت و میگشت تا بقلب سپاه عبیدالله و ده هزار و هفصد
نامرد از شامیان شوم بقتل رسانیده بودند و درین جنگ از اهل عراق پانزده کس
کشته شده بود و چون هر دو لشکر فرود آمدند و آرام گرفتند ابراهیم دست و روی
از خون کفار شسته وضو ساخت و بنماز مشغول شد و بعد از نماز روزه کشاد
و طلایه بیرون کرد ناگاه شخصی آمد و بار طلبید ابراهیم فرمود تا او را درآوردند
چون نزد ابراهیم آمد آهسته بگوش او حکایتی گفت ابراهیم روی بورقا کرد
و گفت دانستی که این مرد بچه کار آمده بود ورقا گفت نه ابراهیم گفت رسول است
از پیش رئیس موصل و میگوید که اگر کسی را بفرستی موصل را باو سپارم تو
از آن طرف حرب کن تا من از اینطرف خطبه را تغیر دهم و ولایت جهة شما بگیرم

و چون موصل بدست تو درآید ابن زیاد بیچاره شود و گرفتن او آسان گردد
و این کار برای آن میکنم که مرا روز قیامت نزد سید البشر سرافرازی باشد
ورقا گفت اکنون لشکر میفرستی بموصل یا نه ابراهیم گفت بدانکه من از بهر ولایت
گرفتن نیامده ام بلکه برای جهاد آمده ام و تا از عبیدالله زیاد بی بنیاد نبردازم
بهیچ کاری دیگر متوجه نشوم و نتوانم شد پس قاصد را پنجاه دینار داد و گفت برئیس را
گفت بگوی ان شاء الله تعالی چون از قتل ابن زیاد بپردازم هر چه صلاح باشد
چنان خواهد شد و او را روانه کرد و سپاه را گفت بیارامید که فردا روز حرب است
و ابن زیاد را در آن شبانه روز از اعراض هزیمت لشکر تب گرفته بود چون
نصف شب شد امرای خود را بالتمام طلب کرد و گفت ای یاران شما در جنگ
بسیار سستی کردید و الا بایستی که درین جنگ اکثر مردم عراق کشته شوند و از شما
کم کشته نشود چرا که شما بسیارید و ایشان اندک اما چه حاصل بنوعی که ایشان در حرب
کوشش مینمایند شما دانکی از آن آرزوی کارزار ندارید و اصلا غیرت دامنگیر شما
نمیشود شکست جهة آن بما میرسد که بچشم حقارت بر ابراهیم و لشکرش نظر کردیم
و هرگز دشمن را حقیر نباید شمرد و حالا با شما مشورت میکنیم که صلاح چیست نمیر
گفت ابراهیم مبارز قوی و پهلوان جهانست و پرورده بوتراب پیش او لشکر
بسیار و اندک یکسانست و تدبیر کار آنست که با او بمدارا و مرور ایام حرب کنیم تا بنده
لشکر او پریشان و دلتنگ گشته متفرق گردند و او ضعیف شود و ما از اطراف دهیم

مدد طلبیم تا قوت ما زیاده شود و دیگر هر چه لشکر او را باشد از قوت و ما یحتاج تمام شود
و صرف کردد تا از ایشان هیچ نماند و همه از گرسنگی هلاک گردند تمامی منافقان
شام را این تدبیر پسند آمد و موافق طبع پلیدشان آمد پس قاصدی نزد ابراهیم
فرستادند که هوا گرم است و مردم مرکب بواسطهٔ گرمی هوا و مقاتله رنجور و ضایع
میشوند و صلاح در آنست که در هفته‌ای دو روز حرب کنیم یکروز باختیار تو و یکروز
باختیار ما چون قاصد او نزد ابراهیم آمد و نامه را بوی داد چون ابراهیم بر مضمون
نامه اطلاع گردید جواب داد که شما تدبیر کرده اید و این نامه فرستاده اید ما نیز
بعد از مشورت جواب خواهیم داد که بی مشورت و تدبیر کاری نتوان کرد که خردمندان
گفته اند رباعی کار با بی مشورت نکنی ✿ تا در آن نشوی پیکران بینی ✿ هر چه آن بی
مشورت سازی ✿ حزم میدان که زان زیان بینی ✿ این بگفت و فرمود تا امرای
لشکر را حاضر ساختند و با ایشان مشورت کرد که ای برادران قاصد ابن زیاد را
برین وجه جواب دادم و حالا صلاح شما چیست گفتند هر چه صلاح دولت امیر
باشد ما را از آن ابایی نیست و تابع مطلقیم ابراهیم گفت صلاح من آنست که فردا
جنگ کنیم چرا که اهل شام بواسطهٔ تشنگی که بایشان رسیده دل شکسته اند و پژمرده
و پریشان خاطر گشته و غرض ایشان از مهلت حرب آنست که سپاه ما بمرور ایام متفرق
شوند بواسطهٔ قلت خوردنی و خرجی و علوفه و ایشان را قوت زیاده شود و یقین میدانم
که ابن زیاد که نهاد را مدعی از تاخیر حرب همینست که اگر بار دیگر بطریق روز گذشته حرب

کنیم

کنیم همه ایشان بهزیمت روند و فتح ما را باشد و هر چند این مهم زودتر فیصل یابد بهتر
خواهد بود ابراهیم را گفتند همه بجان فرمان برداریم ایشان اندرین حکایت بودند که حاجب
از در در آمد که شخصی بر در ایستاده و میخواهد که حکایت پنهانی با امیر بگوید ابراهیم خلوت
فرمود و قاصد را طلبید و او قاصد رئیس موصل بود پیغام آورده بود با ابراهیم که اگر با ابن
زیاد بی مدد جنگ کنی هر آینه بر او ظفر یابی چرا که دل شومش ترسیده است
و طلب مهلت او بواسطهٔ آنست که شاید درین اثنا سپاه عراق را ضعف پدید
پدید آید و او را قوت زیاده شود تا واضح باشید والسلام ابراهیم را ازین سخنان
فرح زیاده گردید چرا که موافق تدبیر او بود و در انتقال خود غلط نکرده بود قاصد را گفت
دعای ما را برئیس موصل برسان و بگوی که کمال مهربانی و ملاطفت بجای آوردی خدای
تعالی ترا اجر دهاد و انشاء الله تعالی ما نیز چنین خواهیم کرد و منافقان را امان نخواهیم داد
و یاران را دوست ما نیز هم آنچه ما گفتیم بما پیغام فرستاد همه اصحاب آماده حرب شوید
گفتند سمعاً و طاعةً و آن شب تا روز تهیهٔ اسباب جنگ بودند و عبدالله ورقا را
ابراهیم بطلایه فرستاد با دویست سوار و مبالغه کرد که زینهار بواجبی خبردار باشید
که اینها مار گزیده اند مبادا شبیخون آرند و تا نیم شب تو این کار کن و بعد از نیم شب
ابوالمیمون را خواهم فرستاد شاید که امشب آسایش کنیم ورقا قبول کرد و بطلایه
آمد اما فراموش کرد که ابوالمیمون بعد از نیم شب بجای او خواهد آمد و چون نصف شب
شد ابوالمیمون با دویست سوار بر لب رود رفت و ورقا بر دست راست در برابر سپاه

سپاه شام با خیل خود ایستاده بود و ابوالمیمون میراند تا لشکرگاه ابن زیاد نزدیک شد
چون بدست راست نگاه کرد و رفقا را دید بازگشت و بجانب وی روان شد و رفقا خیال کرد
که شامیان شبیخون می آرند نعره زد یا آل ثارات الحسین حمله کنید برایشان ابوالمیمون
دانست که رفقا غلط کرده و او را نشناخته او نیز نعره زد که یا آل ثارات الحسین و رفقا
دانست که ابوالمیمون است بازگشت و ابوالمیمون بطلایه مشغول شد اما چون آواز
ایشان بشامیان رسید پنداشتند که شبیخون خواهند آورد تا صباح از ترس عنانهای
مرکبان بدست گرفته بر بیرون خیمه ایستادند و ابراهیم نیز خیال کرد که شامیان بر رفقا شبیخون
آورده اند و چون صباح شد باز ابن زیاد قاصدی فرستاد که جواب نامه چه شد ابراهیم
گفت با آن سگ بی دین بگوی که جواب نامه شمشیر است که دمار از روزگارت و جانت
برآرم و من نوکر هیچ مردک نیستم که باختیار او باشم من باختیار خود حرب میکنم اینک
آمدم بحرب شما والسلام چون جواب ابراهیم بآن بیدین رسید بر خود به پیچید و حصین نمیر را
طلبید که صلاح چیست آن حرام زاده گفت ما را حرب باید کرد چه امروز چه فردا و آنچه
ما دانیم ایشان نیز میدانند بلکه زیاده درین سخن بودند که آواز طبل جنگ از سپاه عراق
آمد ابراهیم با امرا و عساکر نصرت شعار سوار گردیده متوجه حرب شدند غلغله در شامیان
افتاد که عراقیان رسیدند و لشکر را ترتیب میدادند که یکبار ابراهیم رسید و حمله کرد
و در هر حمله خلقی را میکشت و فریاد میکرد که ایها المومنون حرب کنید و در مقاتله مردانه باشید
که اجر عظیم در آخرت خواهید یافت و عالم چنان تاریک شده بود که از ظلمات یاد میداد

و شربت شهادت مؤمنان را چون بمنزله آب حیوة بود و کفار نابکار از نعمت زندگانی
محروم بودند همچو شیطان رجیم از رحمت الهی محروم اما چون قتال و جدال از حد گذشت
نقیبان از دو طرف در میان آمده لشکر را از یکدیگر جدا کردند که ساعتی بیاسایند و در آن
وقت حصین نمیر با هزار سوار از سپاه جدا شد در میان میدان ایستاده ورقا که آن
ملعون را با خیل در میدان دید او نیز با صد مرد بمعرکه آمد و در برابر او ایستاد و بهم حمله کردند
ابراهیم و ابن زیاد و تمامی سپاه از طرفین نظاره میکردند ایشان چندان حرب کردند که مردم را
گمان شد که از سپاه ایشان کسی زنده نماند نقیبان بمیان درآمده ایشان را از هم جدا کردند
اما حصین نمیر عنان مرکب گردانیده باز بمیان آمد و خود را ستایش کرد که من آن کسم
که همه عالم را بستم هم بشمشیر هم بتدبیر و نه از قبیل اوباش عراقم که حکم بقال و آتش بردارند
ورقا که این سخن شنید بازگشت و گفت یا ملعون بن ملعون اگر مردی جای خود نگه دار
تا دست برد مردان به بینی و بروی حمله کرد و او نیز حمله آورد و مدتی میکوشیدند چند حمله در میان
ایشان خطا شد یکبار بورقا ضربتی زد و ورقا ضربت او را رد کرده تیغی بر سر آن لعین زد
که ترک و نیم ترک به بریده چهار انگشت تیغ در سر او نشست و خون بروی نابکارش فرو
دوید ترسید و عنان بگردانید تا جراحت خود را ببندد و علامتش را باز گردانیدند همه رو بهزیمت
نهادند عبید زیاد ملعون ضحاک را با دو هزار سوار بمدد فرستاد تا ایشان قوی شوند ابراهیم
نیز ابوالمیمون را با دویست سوار بمدد ورقا فرستاد باز ابن زیاد مدد فرستاد ابراهیم
نیز چنین کرد بهمین دستور از طرفین می آمدند تا بازتمامی لشکر با یکدیگر درآویختند

و میزدند و میکشتند عبید زیاد گفت تا علم را پیشتر آوردند ابراهیم هم فرمود چنین کردند
تا وقتی که نیر اعظم بمنتصف النهار رسید در میان ایشان جدال و قتال بود و کار بجایی رسید
که هیچکس را قوت حرکت نماند و همه از حیوة نومید و قطع طمع کرده خاطر بهلاک نهادند پس از
هر دو جانب بازگشتند و چون هر دو جماعت بمقر خود رسیدند غلامان ایشان را آرزوی
حرب شد و گفتند از خدمت دور است و از طریق وفا مهجور که بنده با مالک خود متفق نباشد
و امروز صاحبان ما از کوشش بسر حد هلاک رسیدند و ما آسوده ایستاده این شیوهٔ اهل
اخلاص نیست و حق شناسی خداشناسیست و کسی که از حلیهٔ رعایت حقوق عاریست
از زینت حفظ و مروت بریست **فرد** اساس مکرمت در حق شناسیست ۞ بصورت
ناشناسی ناسپاسیست ۞ القصه غلامان ابن زیاد بیکبار بمیدان آمدند و طبل نواختند
و ایشان دو هزار و پانصد نفر بودند همه بنده و مهتر ایشان ابو الیاس نام داشت ابراهیم
نیز پانصد غلام داشت و بزرگ ایشان ابو المیمون بود او را با طبل و علم بحرب فرستاد و از دو
طرف لشکر نظاره میکردند ابو المیمون گفت ای برادران کوشش نمایید که خداوندان خود را
سرخ روی گردانیم و نام ما و شما بلند گردد و در بهشت درجات عالیات داشته باشید
که با کفار جهاد کنید ایشان از روی ذوق میزدند و میکشتند و خون سیاهان که از قبیل شفق
که در وقت شام ظاهر شود از اعضای ایشان بیرون می آمد و بسیاری از هندوان کشته شدند
نظم همه هندوان سینه ریشان شدند ۞ چو زلف معنبر پریشان شدند ۞ بسی آرزوها
که در دل بماند ۞ بسی پای امید در گل بماند ۞ تهی شد ز سودا دماغ کسی ۞ نماند آتشی در چراغ
کسی

کسی ۞ سیاهان هند از تیغ و تیر ۞ فتادند چون سایه ها بر زمین ۞ همه هندوان
بر زمین لخت لخت ۞ فرو ریخته چوز هند از درخت ۞ جنگ میکردند تا آفتاب از وسط
السما بطرف غروب مایل شد و اصلا بر یکدیگر ظفر نیافتند و همچنان بر حرب ثابت
قدم مانده بودند بعد از ساعتی از یکدیگر جدا شدند که آسوده شوند و ابو الیاس ملعون
چهار برادر داشت ایشان را طلب کرد و گفت ای برادران هیچکس بی اجل نمیرد و از دو حال
بیرون نیست که امروز اجل ما و شما رسیده یا نه اگر رسیده جنگ باید کرد تا نامی برآریم و اگر
رسیده خود فایده نخواهد داشت چرا که چون کشته خواهیم شد باری بمردی کشته شویم **نظم**
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ۞ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ۞ روزی
که قضا باشد کوشش نکند سود ۞ روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست ۞ برادرانش
گفتند تو مهتر مایی ۞ هر چه فرمایی بجان فرمان بریم گفت میخواهم که یکساعت بمیدان روید
چنانکه رسم عربست تا معلوم شود که از هر کس چکار آید و هنرمندی هر یک هویدا شود
ابو رافع گفت اول من بمیدان روم پس مکمل و مسلح شده اسب در میان جهانیده و مبارز
خواست یکی از غلامان مالک اشتر بمیدان آمد و با هم در آویختند ابو رافع نیزه بر او زد که از اسب
در افتاد و شهید شد و غلام دیگر هم از مالک بمیدان آمد نام او موسی بن غضبان و بانگ بر ابو
رافع زد آن ملعون خنده کرد که توجه کسی که بر من بانگ میزنی موسی ملتفت نشده نیزه را
بر پهلوی او زد که از پهلوی دیگرش بیرون آمد از اسب در افتاد و سرش را از تن جدا کرده
سپاه عراق بیکبار تکبیر گفتند و خوشحالی کردند موسی فرود آمد و اسبش را سوار

شده بلشکرگاه آمد ابو الیاس برادر دیگر را که خرداد نام داشت بمیدان فرستاد غلامی از بنی
نخعه آمد و نیزه و ار بنافش زد که از پشتش بیرون آمد و سرش را جدا کرده بلشکرگاه آمد و ابو
الیاس خود بمیدان آمده مبارز طلبید یکی از موالیان بنی نخعه بحرب وی آمد و ساعتی بنگ
با او کارزار کرد و آخر کشته شد ابو الیاس دیگر مبارز طلبید دیگری آمد کشته شد و همچنین
تا پنج نفر از غلامان را کشت ابو المیمون چون چنان دید باستیلای تمام بمیدان آمد و ابو الیاس
که او را دید دانست که نسبت بدیگران ندارد و مبارز مردانه است اسب از جای برانگیخت و
بروی حمله کرد او نیز برو حمله کرد و چهار ضرب میان ایشان خطا شد و مرتبهٔ پنجم ابو الیاس
ضربت عظیم بر ابو المیمون زد ابو المیمون سپر پیش آورد و تیغ بر سپر آمد و نصف شد
ابو المیمون حمله کرد و خود را از تیغ گریزانید که باو آسیبی نرسید آنگاه ابو المیمون ضربتی
بر ابو الیاس زد آن ملعون سر دزدیده تیغ بر زیر بغلش آمد که از بغل دیگرش بیرون آمد
و بدو نیم شد و از بالای اسب در افتاد غلامان شامی چون مهتر خود را کشته دیدند همه
بیکبار بر ابو المیمون و یارانش حمله آوردند و ایشان نیز بر آن جماعت حمله کردند و همه بآواز
بلند گفتند یا آل ثارات الحسین و موالیان شام را از جای برداشته بجانب ابن زیاد
لعین دوانیدند و دویست و هشتاد تن از ایشان کشتند و صد و بیست نفر را زنده گرفتند
و چهارصد کس را مجروح و زخمدار ساختند و ابو المیمون بازگشته نزد ابراهیم آمد و خدمت
کرد ابراهیم نوازش نموده شفقتهای بیشمار در حق او بجای آورد و ابن زیاد ملعون
بر آشفت و جهان در نظرش سیاه و تاریک شد و روی بیاران کرده گفت

از شما

از شما کسی باشد که سپاه عراق را به بیعت عبد الملک مروان خواند ثابت بن مروه گفت
من این کار بتقدیم رسانم پس اسب بمیدان جهانید و آواز بلند داد که یا اهل العراق
من شما را به بیعت عبد الملک مروان میخوانم مؤمنان همه بیکبار فریاد برآوردند که
صد هزار لعن بر تو باد و بر عبد الملک و اتباعش هنوز آن ملعون سخن تمام نکرده بود
که شیر بیشهٔ شجاعت ابراهیم بن مالک اشتر النخعی خود را بدو رسانید و کمربندش را گرفته چنانش
بر زمین زد که استخوانهای نحسش بالتمام ریزه گردید و بر قلب سپاه شام حمله کرد پانزده
تن را بقتل رسانید و بازگشت که روز بآخر رسیده بود و عالم تاریک گردیده و چون
هر دو سپاه بقرارگاه خود رفتند ابراهیم شخصی را نزد عمیر بن حباب فرستاد و او یکی
از اکابر شام بود و میان او و ابراهیم دوستی قدیمی بود که مرا بحال تو رحم می آید هم در
دنیا و هم در آخرت که در دنیا بدست اهل عراق کشته گردی و در آخرت بعذاب الهی و
عتاب پادشاهی گرفتار گردی بواسطهٔ اعانت مروانیان و طایفهٔ بنی امیه که اعدای
آل محمدند و هیچ ظلم و ستم بدتر ازین نیست الحال ترا نصیحت میکنم که اگر بپذیری ترا
نیک باشد و الامن در حق تو رعایت کرده باشم زینهار و هزار زینهار که برخیز و بیا
نزد من که اگر مرا از دنیا بهره باشد ترا نیز از آن حصه باشد و الا خانهٔ آخرت خود معمور
ساخته باشی والسلام قاصد آمد چنانکه کسی واقف نباشد پیغام ابراهیم بآن ملعون
رسانید او در جواب گفت امشب بخدمت ابراهیم خواهم آمد طلایه داران را امر کند
که مانع نشوند قاصد آمد و پیام همی رسانید ابراهیم خوشحال شده و در آن شب طلایه

به برادر خود مزاحم داده بود باو گفت که از لشکر شام شخصی با من حکایتی دارد خواهد آمد باید
که مزاحمت بحال او نرسانی و او را بمن رسانی مزاحم قبول کرده بطلایه رفت اما عمیر ملعون
فی الغور که قاصد را روانه نمود برخواست و نزد ابن زیاد آمد و از پیغام ابراهیم او را خبردار
گردانید ابن زیاد مردود و مطرود گفت هر چند زودتر نزد او رو تا معلوم کنی که او در چه
مقام است و چه خواهد گفت از نزد آن برخواسته و زود تر بیا که اراده دارم که شبیخون
بر ایشان برم عمیر ملعون نزد ابراهیم رفت چون بطلایه سپاه اسلام رسید مزاحم دانست
که ابراهیم سفارش جهة او کرده فی الحال بخدمت ابراهیمش فرستاد ابراهیم تعظیم بسیار نموده
در پهلوی خودش جای داد و از کیفیت حالات بپرسید آنگاه گفت عجبست از اعتقاد
و روش تو که هرگز ما را با نامه یا پیغامی یاد نکردی عمیر گفت مرا ازین خارج خوف عظیم است
ترسیدم که اگر شخصی نزد شما فرستم او واقف شود در مقام هلاکت من شود اما همت
بدار که شاید فردا صلح توانم کرد که فردا او بجنگ شما در آید و اصل این شجرهٔ ملعونه منقطع
شود پس ابراهیم فرمود که سه هزار دینار زر و اسبی و زین طلایی مع یراق جهة او آوردند
و گفت معذور دار که انشاء الله چون فتح شود رعایت تو بر وجه لایق خواهم کرد آن حرامزاده
بی دین کذاب با ابراهیم بیعت نمود و سوگند خورد بخدا و رسول که از بیعت بر نگردد و گفت
ای امیر چون فردا صفها آراسته گردد من لشکر میسره را برداشته بلشکرگاه شما خواهم
آمد این بگفت و روی بلشکرگاه ابن زیاد نهاد ملعون کرده روانه شد و چون چشمش
بر آن ملعون افتاد هر چه گذشته بود باو گفت ابن زیاد علیه اللعنة خنده کرد و گفت عجب

بازی داده او را پس اشارت کرد تا خلعت برای او آوردند و هزار سوار باو داد و ابراهیم بعد از
عمیر رفتن بلشکرگاه شام از خیمه بیرون آمد و متوجه خیمهٔ ورقا شد ورقا از جای برخواسته
بیرون دوید که یا امیر خدمت چیست ابراهیم حکایت عمیر را باو گفت ورقا گفت ای سید
تو آزاده مردی و مؤمن پاکیزه اعتقادی بقول این جماعت فریفته میشوی چرا که هر چه
بحلال زاده گویند باور میکند و الا آن حرامزاده در مقام مکر و فریبست و او زندیق است
که در میان مروانیان مثل او بی بغض و تعصب نیست و با ما مکر را حرب کرده و عم من نقل
کرد که روزی که خبر شهادت حضرت امام حسین علیه السلام در آمد من و این منافق در یک منزل
بودیم عم مرا از شنیدن این خبر محنت اثر گریه آمد آن ملعون میخندید و میگفت چرا میگریی
او مستحق کشتن بود زیرا که اگر از مکه بیرون نمی آمد بطمع ولایت و تاج و تخت کشته نمی شد
و این ملعون را اعتقاد چنانست که آنحضرت بطلب دنیا آمده بود بجانب کوفه ابراهیم
ازین سخنان ملول گشته بخیمهٔ خود آمد و با خود میگفت که اگر خدای تعالی توفیق دهد جزای
عمیر را در کنارش خواهم نهاد چون صبح شد از ادای نماز فارغ گردید فرمود تا طبل جنگ
زدند و سوار شد تا همه سپاه بیکبار تکبیر گفتند باواز بلند و رو بسپاه دشمن نهادند چون
ابن زیاد ملعون از آمدن ایشان واقف شد رو بعمیر کرد و گفت حکایتی که دوش با ابراهیم
گفته او را بطمع انداخت که امروز در حرب تعجیل مینماید بفرمای تا طبل جنگ بکوبند که زنده گی
او باخر رسیده پس اهل شام نیز طبل ها بنوازش در آوردند و در برابر مؤمنان صف
کشیدند درین وقت ابو المیمون بمیدان آمد و مبارز طلبید هیچکس بیرون نمی آمد زیرا که

مردم القصور آن بود که ابراهیم است چرا که در وضع و صورت مشابهت تمام داشت چون دید
که کسی بحرب او نمی آمد حمله کرد خود را بمیسره زد و ده تن را هلاک کرد باز بجای خود آمد
ابن زیاد ملعون بانگ بر لشکر زد که چرا کس بحرب او نمی رود جعفر بن قیس که یکی از ملاعین
شام بود بمیدان آمد و با ابوالمیمون درآویخت ابوالمیمون مجالش نداد کردست بگشاد
فی الحال نیزهٔ بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد و مبارز دیگر خواست شخصی دیگر
بمیدان آمد او را نیز بجهنم فرستاد سپاه شام را تعجب آمد که آیا این چه کس باشد
که هیچکس از دست او جان نبرد و چنان ترسیده بودند که دیگر کسی بمیدان نمی آمد
حصین بن نمیر ملعون مردی را که جزی نام داشت بسیار جرار و دلاور بود طلب کرد که بمیدان
رو شاید که کار این عراقی را بسازی آن حرامزاده بمیدان درآمد و از ابوالمیمون پرسید
که چه کسی ابوالمیمون گفت تو بحرب آمدهٔ یا بمناظره کردن و تحقیق حسب و نسب
کردن گفت نه بجنگ آمده ام اما میخواهم بدانم که تو چه کسی ابوالمیمون گفت از دست
بر دست مرا معلوم خواهد شد جزی از این سخن خشم گرفت و نیزه را حوالهٔ او کرد او نیز
نیزه برداشته متوجه او شد قضا را نیزهٔ ابوالمیمون بر قربوس زین آمد و شکست
فی الحال تیغ کشید و بمیانش زد که چون خیار تر دو نصف شد پس روی بسپاه شام
کرده گفت تا صد کس از شما را بقتل نرسانم باز نگردم چون این سخن مذکور شد عمر بن
نافع بمیدان آمد و در ساعت کشته شد اهل شام گفتند که البته این پسر مالک اشتر است
والا غیر او را کی اینقدر جرات و جلادت باشد ابن زیاد ملعون عمر بن قطیفه را طلبید

وگفت

ونیزه دار

وگفت بمیدان رو و از این بپرس که تو کیستی و چه نام داری اگر گوید ابراهیم با وی حرب کن
و اگر دیگری باشد باز گرد تا من سپاه کسی بمیدان رود و آن حرامزاده با سلاح و یراق
تمام بمیدان آمد ابوالمیمون گفت ای جوان ترا چه بر این داشت که بپای خود بگورستان
آیی حرامزاده گفت مرا بمثل تو حرب کردن ننگ است و غرض من از آمدن آنست
که نام ترا معلوم کنم اگر ابراهیم اشتر باشی با تو حرب کنم والا باز گردم ابوالمیمون
گفت ای خارجی کمترین بندهٔ از بندگان ابراهیم منم نخست کار مرا انجام ده بعد از آن بوی
پرداز عمر گفت باز گرد و ابراهیم را جهت من بفرست ابوالمیمون گفت آن وقت باز
گردم که سرت را باز کرده باشم آن ملعون از روی خشم نعره زد که ای پسر اشتر بعشق
تو باز نگردم بمیدان آمده ام و انتظار می برم ابراهیم که آواز او شنید گفت اجل این
سگ رسیده بی زره و جوشن بر اسب سوار شد و نیزهٔ برداشته متوجه حرب او شد
و مثل اژدهای دمان بمیدان آمد عمر گفت ای پسر اشتر بمناظره کردن آمدهٔ چرا سلاح
بر خود راست نکردهٔ ابراهیم گفت میدانم که زره برای که میپوشم و جوشن برای
کدام حریف باید پوشید عمر را از این جواب خشم گرفت و نیزه حوالهٔ وی کرد ابراهیم
نیز بروی حمله کرد چند طعن نیزه بمیان ایشان خطا شد پس نیزه ها را انداختند
تیغها برهنه ساختند ابراهیم تیغ بزد و دست راست عمر ملعون را قلم کرد خواست که
دست دیگرش را بیندازد عمر گفت ای امیر ابراهیم زنهار که دیگر تیغ بر من مزن ابراهیم
گفت ای شقی تا این زمان پسر اشتر بودم حالا امیر ابراهیم بخدای سوگند که اگر کافر

حربی بودی زنهارش میدادم و تیر از نهار ندهم چراکه هزار مرتبه از کافر بتری
این بگفت و چنان تیغی دیگر بر گردنش زد که سرش چند قدم دور افتاد سپاه عراق
بیکبار بآواز بلند تکبیر گفتند و صلوات بر نبی و ولی فرستادند و سپاه شام آب
سیاه در دیده گردیده زبانهای شومشان لال شد چراکه بآن ملعون خارجی امید
کلّی داشتند و آسانی کشته گردید ابن زیاد ملعون اشارت کرد که سپاه بیکبار حمله
کردند ابراهیم که آن صورت مشاهده نمود اسب تازه زور طلب کرده سوار شد
و روی بدان خارجیان نهاد و سپاه خود را گفت بر اهل شام حمله کنید پس هر دو سپاه
بر یکدیگر ریختند و گرد و غبار انگیختند بنوعی که شب یلدا نسبت بصبحش مثل آتش طور
بود و شب دیجور بر دریای آهن و فولاد در تموج افتاد و دلیران با تیغهای زهرآب
داده مثل نهنگ در دجله جلوه گر شد نعرهٔ دلیران و شیههٔ اسبان غلغله در گنبد افلاک و ولوله
در تودهٔ خاک انداخت **نظم** یکی قلزم آهن آمد بموج ✻ نهنگان دران جلوه گر فوج فوج ✻
کشیدند بر تازیان تنگها ✻ ببستند بر بختیان زنگها ✻ ستوران بشیهه یلان در خروش ✻
بجیم و زره زیور یال و دوش ✻ بزیر سم هر تگاور زمین ✻ بدان سان که هم راجهان
در کمین ✻ نشستند بر تازیان فوج فوج ✻ محیط صلابت برآمد بموج ✻ چه کوبی
در آهن از آن هر بهر بر ✻ اتاغه سر کوه را لخت ابر ✻ القصه تیغ در یکدیگر نهادند و داد
جلادی دادند خیل ابن زیاد بی داد مردود مطرود در ان روز حربی کردند که درین مدت
نکرده بودند و تا جان داشتند کوشیدند پس بیکبار بر میمنهٔ لشکر عراق که ابراهیم

درعهدهٔ برادرش مزاحم کرده بود حمله کردند مزاحم که غلبهٔ شامیان را ملاحظه نمود خود را
در میان ایشان افکند و بقوت هر چه تمامتر تیغ میزد و مرد و مرکب بر بالای یکدیگر
می انداخت و از کشته پشته میساخت که ناگاه پای اسبش بسبب درآمد و شمیان
شوم گرد بر گردش درآمده و شربت شهادتش چشانیدند رضوان الله علیه و چون
مزاحم شهید شد و علامتش در افتاد اهل عراق روی بهزیمت نهادند ابراهیم که پشت
پناه شیعیان بود چون آن صورت بدید عرق غیرتش بحرکت آمد و عرق حمیتش بر
جبین نشست و آتش غضبش مشتعل شده اسب را بر بالای بلندی جهانیده
و سر برهنه کرده و آواز برآورد که یا اهل العراق امروز گریختن شما ازین ملاعین بدین
هم در دنیا موجب ضررست و هم در آخرت اما در دنیا ضرر و نقصان آنکه شما زنده از جنگ
این جماعت بیرون نتوانید رفت زیرا که از اینجا تا کوفه راه بسیارست و شما را نخواهند
گذاشت که ازین باد به زنده بیرون روید دیگر آنکه تا دنیا باشد حدیث نامردی و زبونی
شما را یاد خواهند کرد و این بدنامی تا قیامت بر شما خواهد ماند دیگر آنکه اگر شما زنده بکوفه رسید
امیر شیعیان و پشت پناه مؤمنان مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی نسبت بشما سیاست خواهد
کرد اما ضرر آخرت آنکه فردا جواب خدای تعالی و جواب مصطفی و مرتضی نتوانید گفت و
هم شرمنده و سرافکنده خواهید بود زینهار که باز گردید و همه نزد من آیید و تا جان دارید
بکوشید تا روان فاطمهٔ زهرا از شما خوشنود شود و نام شما نزد اهل عالم بلند گردد و بیغیرتی
مکنید که هیچ صفت بدتر از این نیست که هر که غیرت ندارد دین ندارد **نظم** کسی کو ز غیرت

برافراخت تیغ * سر تیغ را کند راند ز میغ * ز غیرت بدست آیدت نام ننگ * ز غیرت
مراد خود آری بجنگ * چنین گفت آن مرد بیدار بخت * که از غیرت آید بکف تاج و تخت
اهل عراق که آواز ابراهیم شنیدند همه باز گشتند و بروجمع گردیدند ابراهیم دیگر باره بر شامیان
حمله کرد و خلقی را از شامیان بقتل رسانید در اخبار آمده که ابراهیم در ان روز چهار
صد حمله بر اهل شام زد و او چندان حرب کرد که تمامی اهل عراق نصف آن نکردند و میمنه
و میسره اهل شام را از هم ریخت و خود در اورقب ایشان افکند و بسیار آرزوی قتل
عمر شامی داشت بناگاه چشمش بر و افتاد اسب بجانب او تاخت عمر گفت ای ابراهیم
پنداشتی که من نیز همچو تو بیوفایم که ابن زیاد را گذارم بنزد تو آیم ابراهیم از وی دل پر خون
داشت درین سخن خشمش زیاده شد تیغی بر کتف او زد که از زیر بغلش بیرون آمد گفت
الحمد لله که نخفتم و نیاسودم تا این ملعون را بحال همه سگان بکشتم و چون عمر کشته شد
شامیان گریختن آغاز کردند و عراقیان از پی ایشان میراندند و از روی شوق شمشیر
میزدند چون روز بآخر رسید و عالم تاریک شد ابراهیم فرمود تا منادی کردند که مؤمنان
باز گردند و بالشکرگاه خود آیند پس هر دو لشکر بآرامگاه خود آمدند و ابن زیاد ملعون
بحال همه سگان جهنم بیمار بود و همچون بوتیمار از غایت انتظار سر فرو برده بود
بعد از ساعتی سر برآورد و گفت ملاحظه لشکر کنید تا معلوم شود که از سپاه او چه مقدار
کشته گشته بعد از تفحص خبر دادند که پانزده هزار کس بقتل رسیده و آن ملعون دست
بر دست زد که از لشکر من معلوم که چه مانده و خوف عظیم در دل شومش پیدا شد و در همان

شب فرمود تا بار و بنه آنچه توانستند برداشتند و باقی را گذاشته روی بموصل نهادند
طلایه لشکر خبر بابراهیم رسانیدند که ابن زیاد بی بنیاد بموصل فرار نمود ابراهیم فرمود
تا لشکر در ساعت سوار شدند و اموال و اسباب که از ابن زیاد ملعون و لشکرش
مانده بود غارت کردند و اردوی خود را کوچ فرمود در همان شب بگرد موصل رفت
و موصل را محاصره کرد و طلایه فرستاد و مبالغه بسیار کرد که ناگاه ابن زیاد مردود دیگر باره نگریزد
و سعی ما ضایع شود سپاه را طلبید و قدغن بسیار کرد که راهها را محکم کنید که کسی بیرون نرود
و ابن زیاد بعد از چهار روز که از کدورت حربهای گذشته فی الجمله غافل شد فرمود تا عسکر دوم
شومش بیرون آوردند و بر در موصل برپای کردند و پنجاه و پنج هزار کس آراسته بیرون
آمده و در زیر ابر شد ابراهیم فرود آمد و نامه نوشت با ابراهیم که ای پسر مالک بسیار
بزور خود مغرور مشو و باین سپاهی که با تو اند منازع مباد اگر پشیمان شوی من بطریق
نصیحت میگویم نه از جهت ترس و الآ دانسته باشی که خود سبب هلاک خود خواهی شد
ابراهیم را از مضمون نامه آن ملعون حیرت شد که چه کوردل و احمق و خر و بی تمیز است
با آنکه اکثر لشکرش کشته گردیده و خود گریخته موصل را حصار ساخت و لشکر دور او را احاطه
کرده هنوز میخواهد که ما را بافسانه بترساند و هر حکایت که از عقل دور است از راه صواب
مهجور است سخنی که پسندیده اهل خرد نیست * صیقله او جز منع رد نیست * سخن
کز خرد بر نیاید رقم * مکش در رقم بلکه در کش قلم * ابراهیم در جواب نوشت که ای ملعون
پلیدتر از همه سگ کشته میباید شد اینها چه فایده دارد و من با خدای تعالی عهد کرده ام

کرتا سر پلیدترا از جسد مردار تت جدا نکنم دست از تو باز ندارم و سلاح از خود دور نکنم والسلام
علی من اتبع الهدی چون جواب نامه بآن ملعون رسید دانست که بجز حرب کردن چاره
نیست گفت تا منادی زدند که لشکر آماده حرب شوند چنین کردند روز دیگر طبل زدند و حرب
آغاز کردند حصین نمیر بر میمنه سپاه ابراهیم حمله کرد و درین اثنا اسبش بسر درآمده فی الحال
بگرد او درآمدند و ریسمان بر گردنش کرده کشان کشان نزد ابراهیم آوردند ابراهیم گفت ای
لعین هیچ از خدا نمیترسی که با اهل بیت رسول این همه عداوت میکنی گفت نه مرا از خدا
ترس نیست ابراهیم فرمود تا او را زنده در آتش انداختند و سوختند چون این خبر با بن
زیاد رسید سراسیمه شد و نمیدانست که چه کند بلشکر گفت که دست از حرب باز دارید و خود
باز گردیده فرود آمد ابراهیم دید که شامیان برگشتند او نیز بلشکرگاه خود آمد چون نماز
دیگر شد ابن زیاد لعین پیرکی نزد ابراهیم فرستاد و نام او عبد الله بن حاتم بود و پیغام
داد که ای پسر اشتر از خدا بترس و چندین خون ناحق مکن که آخر ببلا مبتلا گردی و پشیمانی
نافع نیست و نباشی مطیع من شو تا در هر دو جهان خیر یابی و اگر چنین نکنی هر آینه خدای
تعالی ترا بگیرد و مغلوب گردی و اگر باز گردی و حرب نکنی بهتر است از آنکه از اینجا
روی بهزیمت نهی و من جهة حجت چند نوبت شد که ترا اعلام میکنم دیگر تو میدانی
والسلام ابراهیم گفت ای پیرک خرف شده ملعون فاسق اگر نه آن بودی که کشتن
قاصد و ایلچی خلاف قاعده است میفرمودم که همچو سگت میکشتند ای منافق ابن زیاد
هزار مرتبه از سگان جهنم بدتر است و من راضی نخواهم شد الا بر این دو وجه که آن ملعون را

بخواری هر چه تمامتر بقتل رسانم برو و آن نجس العین را بگوی که دیگر کس نزد من نفرستد
که اگر کسی من بعد از نزد او آید و نامه آرد بفرمایم تا پاره پاره اش کنند و دیگر بگوی ای حرامزاده
فرعون و قومش آن نکردند که تو با اهل بیت پیغمبر کردی و من این تیغ در غلاف نخواهم کرد تا ترا نکشم
و اتباع ترا ای ملعون ازل و ابد خیال محال از سر بدر کن و خاطر بر مرگ قرار ده و از آنچه
با سبط رسول کرده بر اندیش پیرک مبهوت باز گشت و هر چه شنیده بود با بن زیاد
ملعون گفت آن خارجی بلرزه در آمده دل شومش طپیدن گرفت و بر خود مپیچید و چاره
نمیدید روز دیگر باز هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و آتش از فراز چرخ اخضر گذشت و عالمی را
از برق تیغ آتشبار سوختند و مشاعل فتن افروختند پلنگینه پوشان آهو سوار
ببستند تنگ کر استوار برانگیختند آتشی کین شرار که سوزد و تن خصم در کارزار
کشیدند مردانه صف مصاف پر از کین دشمن دل اب تا بناف دو فوج سپه از
دو سو صف زنان دو شه رود سیل آمده کف زنان کیانی کمانها بر آمد بزه
یکی گفت بستان یکی گفت ده خدنگ از کمانها گسستن گرفت ز قوس قزح
تیغ جستن گرفت ز سم ستوران بهنگامه سوز زمین پرده ها بست بر روی روز
ز بسیاری تیر و گرد و چو قیر ره رفتن خویش گم کرده تیر چنین روایت کرده اند
که آنروز در لشکر ابن زیاد تگرگ بارید که هر یک مقابل سیبی بود یا کم یا زیاده تخمینا
و بسیاری از سپاه رو سیاه حشر ام آکشته و بجهنم فرستاد و اکثری را مجروح ساخت
و در لشکر ابراهیم باران آمد ابن زیاد ملعون از باریدن تگرگ و کشته شدن لشکر هراسان

و سر ایشانرا کشت که مبادا بار دیگر از آسمان و بر سر او و لشکر او سنگ باران شروع کرد
تا بار خیمها را کندند و باز بموصل گریخت ابراهیم شکر خدای تعالی بجای آورد و گفت ای
امیران و سرهنگان عراق مردانه باشید که خدای تعالی فتح و نصرت داد و این منافق
دو بار است که از ما میگریزد امیدوارم که این بار کشته گردد بتوفیق حق تعالی درین
حال مردی که حارث بن عتاب نام داشت بگریه درآمد و گفت ای امیر در روز واقعهٔ
کربلای پربلا حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که خدایا مسلط گردان برین قوم
کسی را که هر چند ایشان تظلم کنند او بر ایشان ترحم نکند و شک نیست که دعای آنحضرت
مستجاب شده و اکنون الحال توئی که بهیچ وجه برایشان رحم نخواهی کرد و بنیاد این جماعت
بر خواهی انداخت ابراهیم نیز که این حکایت شنید بگریست و گفت خدایا یکی از اینها را
مگذار که زنده بیرون روند والحق برین جماعت رحم کردن کفر است و موجب قهر و غضب
خداوند تعالی بلکه بر هر که مسلمانست رفع و دفع ایشان برو لازم و واجبست پس ابراهیم
بن مالک اشتر طلایه بگرد شهر موصل فرستاد و ساعتی برآمد بر نایبی را دستها بر هم
بسته بر ابراهیم آوردند و ابراهیم ازو پرسید که چه کسی گفت شیعهٔ امیر المومنین علی
علیه السلام اما چند وقت فراش یزید پلید بودم و مدتی دیگر فراش مروان علیه اللعنة والعذاب
و چند وقت دیگر فراش عبد الملک علیه اللعنة و این جماعت را امیر بحق و خلیفهٔ مطلق
میدانستم لیکن دوش بخواب دیدم که منادی ندا کرد از آسمان که وای بر آنجماعت که فرزندان
پیغمبر خود را معتقد نیستند و با ایشان عداوت میورزند و بواسطهٔ دنیا قتل ایشان را

روا میدارند

روا میدارند حال آنکه دنیا با ایشان نخواهد ماند و در آخرت بعقوبت الهی گرفتار خواهند
و نوری دیدم که از میان سپاه شما فروزان شده بآسمان میرفت و در لشکر ملاعین
ظلمتی دیدم که مگر دل ابن زیاد بی داد بآن تاریکی و سیاهی بوده باشد و دیگر آتشی دیدم
که از لشکرگاه تو بیرون آمده در میان لشکر شام افتاد و یکیک را بسوخت تا از ایشان
یکی زنده نماند و من در کناری ایستاده بودم پیری مرا گفت چرا از عذاب الهی خود را نمی
و پناه بآل محمد نمیبری و از میان این دوزخیان بیرون نروی چون از خواب بیدار شدم
عزم خدمت شما کردم تا هر چه فرمایید چنان کنم و مژدهٔ دیگر جهت شما دارم البته آن سبب
فتح شما خواهد بود ابراهیم گفت کدام است مرد بربر گفت ای امیر حارث البشری که حاجب
ابن زیاد است داعیه کرده بود که آن ملعون را ضیافت کند او قبول نکرد اما تمامی لشکریان
و امیران لشکر را دستوری داد که بمهمانی او روند والحال صد و شصت تن از امرای او در بیرون
شهر موصل در باغی مجمع ساخته و بشرب خمر مشغول شده در قصری که در آن باغ واقع است
ابراهیم که این سخن شنید هانی بن قیس را طلبیده گفت این مرد را نگاه دار و بولجبی
از و خبردار باش آن مرد گفت ای امیر نزد مکافات نیکی بدیست ابراهیم گفت معاذ الله
از اینکه ما بجای نیکی بدی کنیم اما میخواهم بدانم که آنچه گفتی راستست یا نه اگر راستست ترا
رعایت بسیار کنم و اگر دروغ باشد سرت را از تن جدا کنم آن مرد گفت چنین باشد و اگر خلاف
واقع باشد هر چه خواهی بکن که من بواسطهٔ راستی خود امینم و خاطرم جمع است و یقین
میدانم که از سخن راست ضرر بمن بهیچ وجه نخواهد رسید و فی الحقیقه راستی سبب

رستکاریست هم در دنیا و هم در آخرت زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که الصدق
نجاة فی الدارین یعنی راستی رستکاریست در هر دو جهان و از کجی و ناراستی و دروغ گفتن
بغیر ضرر چیزی دیگر منظور نیست   ز کج گویی سخن را قدر کم شد   کسی کو راست گو شد
محترم شد   چو سرو از راستی بر زد علم را   نه بیند اندر خزان تاراج غم را   چو صبح صادق
آمد راست گفتار   جهان در زر گرفتش محتشم وار   کسی کو راستی در دل پذیرد
جهان گیرد جهان او را نگیرد   القصه ابراهیم چندان توقف نمود که نماز خفتن شد
بعد از نماز جمعی از سپاه را بدر موصل فرستاد تا ابن زیاد مردود نگریزد و خود با خواص
لشکر سوار گردیده صد پیاده جرار کماندار را انتخاب کرد و قیس بن هانی را گفت
تا آن شخص را حاضر ساخت پس گفت بسم الله مرا بجای رسان که وعده کردی گفت منت
دارم پس او را نیز اسبی دادند تا سوار شد و در پیش ابراهیم میراند چون یک فرسخ برفتند
آتشی از جانب باغ نمایان گردید بواسطه آنکه غلامان و رکابداران ملاعین بر در قصر
بودند آتش افروخته بودند چون بنواحی باغ رسیدند ابراهیم فرمود تا رکابداران را بجمیع
بقتل رسانیدند مگر یک تن که از ان ورطه گریخته ببالای دیوار باغ نرم نرم میرفت ابراهیم
او را چنان دید ترسید که آن شخص ملاعین را واقف سازد فی الحال اسب بجانب او راند
بنیزه اش از سر دیوار فرود آورده خواست که گردنش زند زینهار خواست ابراهیم
گفت این باغ بکه تعلق دارد گفت بعمر بن الحارث گفت راست بگو که درین باغ
چه کسانند گفت هر سپاهی و امیری که در لشکر شام بود امشب همه درین باغند و از صحر

تا این

تا این زمان شراب خورده اند و همه مست لایعقل افتاده اند ابراهیم گفت در باغ را برای
ما باید گشود آن شخص گفت ای امیر اول بگو که تو کیستی تا من از دغدغه بیرون آیم گفت
من ابراهیم بن مالک اشتر النخعی آن مرد گفت الله اکبر شکر آن خدای را که این بار غم
از دل من برداشت اکنون بیا تا بنصرت حق تعالی این در را بکشاییم که بغیر من دیگری نتواند
گشود ابراهیم گفت بکشا تا در دنیا من ترا توانگر گردانم و در آخرت درهای بهشت بر روی
تو باز شود آن مرد گفت ای سید معمار این باغ منم و کلید درهای باغ پیش منست اما
این باغ چهار در دارد یکی از آنها خرد است و باقی بزرگ صلاح در آنست که لشکر را بر درهای
بزرگ باز داری و اول ما در کوچک را گشوده در خدمت شما بباغ در آییم پس درهای بزرگ را
بگشاییم تا لشکر در آید ابراهیم قبول نمود و لشکر را بر درهای بزرگ بداشت
و خود با هانی بن قیس و آن مرد از در خرد بباغ در آمدند ابراهیم ترسید که آن مرد
مکر نبرد دستش را گرفته و میراندند تا بدر بزرگ رسیدند پس آن مرد درهای بزرگ
نیز گشوده لشکر تمامی بباغ در آمدند ابراهیم گفت شکر مر خدای را که بمفتاح صلاح
و فلاح ابواب نجاح را جهة مآرب اهل تقوی و صلاح گشود و بکلید تقدیر فتح باب
تدبیر نموده بواب بارگاه کبریا و حجاب درگاه عز علا را بدرقه راه مسافران مراحل
اعتقاد و بادیه پیمایان منازل صدق و سداد ساخت و بنیاد خانه شرک و عنا را
از روی زمین برانداخت و قصر دلفریب دنیا را که زیب و زینت باغ دهر است
از حس کفره فجره بپرداخت پس سواران را گفت راهها را نیکو دارید که مبادا از ایشان

کسی زنده بیرون رود وخود باورقا ابن عازب وخواص لشکر متوجه قصر شد ملاعین را که
غلغله وغوغای عام بکوش رسید آشوب درمیان ایشان افتاد یکی از ایشان بیرون
آمد تمامی باغ را پر از سوار دید وچون مست بود خیال کرد که عبید الله زیاد است باز
کشت وکفت دل خوش دارید که امیر عبید الله است که مارا نوازش فرموده نزد ما می آید
ایشان که این شنیدند جامها پوشیدند وشمعها برداشته باستقبال اجل آمدند وچون
وچون بابراهیم نزدیک شدند زمین ادب بوسیدند وکفتند ای امیر خدای تعالی زندکانی
ترا زیاد کرداند پس بیعه پیش آمد وکفت ای امیر چنانکه مارا عزیز کردانیدی عزیز باشی
ابراهیم نیزه را چنان بر شکمش زد که یک ارش از پشتش بیرون آمد وکفت امان مدهید
وبکشید این ملاعین را یاران شمشیرها کشیده دران ملاعین افتادند وتمامی آنها را
بقتل رسانیدند چنانکه از ایشان یکی زنده نماند وهشتاد هزار دینار غنیمت از اموال ایشان
بتصرف مومنان درآمد وبعد از ان بازکشته بلشکرگاه آمدند وآن مرد پیر را که این خبر آورده بود
وآن باغبان را که درهای باغ کشوده ابراهیم نوازش بسیار نمود واز مال دنیا
توانکر کردانید پس نامه بمختار نوشت حالات کذشته را بتمامی دران درج کرد ونیز
یاد نمود که عنقریب از عقب این نامه سر پلید ابن زیاد بی داد را از بدن نحسش جدا
کرده بخدمت خواهم فرستاد انشاء الله تعالی چون آن نامه بسر مخالفان بمختار
رسید چندان شاد وخندان شد که مزید بر ان متصور نبود وشکر ایزد متعال
وکریم ذوالجلال بجای آورده تصدقات بفقرا واهل حال ومساکین داد اما چون

خبر کشتن

خبر کشتن امرای ابن زیاد بوی رسید یکبارکی دست طمع از زندکی بریده واز اضطراب
واضطرار هر لحظه برمیخواست ومی نشست ودست برهم میزد وراه کریز وقوت مقاومت
با ابراهیم نداشت دهان شومش خشک کردیده بود هر لحظه آه سرد از دل پردرد میکشید
آخر کفت مردم را بار دهید چون مردم درآمدند کفت عجب حالی مرا دست داده که با وجود
این همه سپاه روز بروز کار من بد میشود ونمیدانم عاقبت چون شود پس نامه نوشت
بابراهیم که یا ابا اسحق کسی را که پنجاه هزار مرد جنکی باشد از آتش چه باک که صد وشصت
کس از وکشته شود هنوز ترا نصیحت میکنم که باز کرد وخود را در ورطه هلاک مینداز
والا پشیمان میشوی ابراهیم نامه را بخواند تبسم کرد وکفت بآن ملعون بکو که در مدت
ترا نیز نزد ایشان فرستم وسر شومت را از جسد پلیدت جدا خواهم ساخت بتوفیق
ایزد متعالی ودانندهٔ کل حال چون جواب نامه بآن ملعون رسید در غضب شد
وسپاه را بجنک ترتیب داده روز دیکر از موصل بیرون آمده حرب آغاز کرد وجنک
مغلوبه شد واز هر دو طرف کوشش بسیار مینمودند اما شامیان دران روز از روی
اهتمام تمام جنک میکردند ونزدیک بود که اهل عراق بهزیمت روند ابراهیم که آن حال
مشاهده نمود از اسب فرود آمد وتنک بر اسب محکم کرد وسوار شد وکفت ای اهل
عراق امروز دیکر در مقاتله ومجادله مردانه باشید که اجل ابن زیاد لعین نزدیک رسیده
ورنجی که درین مدت کشیده اید ضایع مکنید وشیوهٔ تحمل را شعار خود سازید که
صفت مردی ومردانکیست وسر رشتهٔ صبر را از دست مدهید که صفت مقبول ومرضیست

از دست ندهید و از آیهٔ زاکیهٔ انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب استدلال توان
کرد که صبر موجب سرکاری و باعث سبکباریست و در تیرباران حوادث سپر صبر حافظ
سهام آلام است **نظم** صبر بهتر مرد را از هر چه هست ** تا بیابد بر مراد خویش دست **
اهل عراق را آتش غیرت از سخنان ابراهیم برافروخت و مادهٔ جلالت و مردانگی
بحرکت در آمد و بر شامیان همچو شیر ژیان حمله بردند و ابراهیم حمله کرد و بهر حمله خلقی را از آن
سپاه گمراه از فراز تخت جاه بتحت ذلت چاه میفرستادند **نظم** گروهی زره جامهٔ
پر شکوه ** بهم متصل گشته چون لخت کوه ** ز میدان کین پای ننهاده پس **
که سیلاب مانع روند بد ز کس ** از آن هر یکی همچو تیر خدنگ ** که چون شد روان
بر نگردد ز جنگ ** ندیده کسی پشتشان در مصاف ** بتحریر گزیشت بگذشته صاف **
ز دندان دلیران آیین غرور ** بیکبار میمنه بر ستور ** چون مومنان همه یکبار
بکفار در آویختند ایشان را از جای برداشتند درین اثنا سواری نزد ابراهیم آمد که ایها
الامیر اینها با ما غدر کردند اینک لشکر عظیم از عقب ما رسید ابراهیم نگاه کرد لشکری
دید آراسته اما یک سر مو اندیشه نکرد و گفت من امروز با اینها کاری کنم تا قیام قیامت
از آن باز گویند آنگاه ورقا ابن عازب را گفت تو با خیل خود با آن لشکر برو که از عقب
میرسد تا من با ابن زیاد حرب کنم ورقا روی بآنجماعت نهاد ناگاه سواری از میان
آن لشکر بجانب ورقا تاخت که شما چه کسانید گفت ما غلامان علی بن ابیطالبیم
و طالبان خون امام مظلومیم آن سوار از شنیدن این جواب شاد گردید و گفت الحمد لله

ورقا

۱

ورقا برسید که این چه لشکر است و امیر این لشکر کیست گفت این لشکر مختار است
و امیرش عبد الرحمن ابن ابراهیم بن مالک اشتر النخعی با هشت هزار کس بمدد پدر خود آمده
ورقا سجدهٔ شکر باری بصد عجز زاری بجای آورد و بیکبار او و مردمش باواز بلند تکبیر
گفتند پس ورقا پیش راند و عبد الرحمن را در بر گرفته سر و رویش ببوسید و گفت
ای فرزند با سپاهی که آورده بکوش تا این حرامزاده را امروز بجهنم فرستیم پس همه
بیکبار حمله کردند و چون این خبر بابن زیاد رسید که مختار سپاه بسیار بمدد ابراهیم
فرستاده جزم کرد که بدوزخ خواهد رفت و جان بسلامت از آن ورطه بیرون نخواهد برد
از روی تحیر و تاسف سپاه شام را میگفت در حرب ثابت قدم باشید و نام خود را ضایع
مکنید اهل شام چون دانستند که سپاه ابراهیم زیاده شد دست و پا گم کردند و خاطر بهزیمت
قرار دادند هر چند ابن زیاد فریاد کرد بجای نرسید و از مقتضای قضا و مقدرات قدر
در میان لشکر مغلوبه ابراهیم با ابن زیاد در رسید و چون تاریک بود ندانست که او کیست
اما سواری دید مسلح بتقطیع هر چه تمامتر تیغی بر فرقش زد چنانکه بمغز سرش آلوده گشت
خواست که ضربت دیگرش زند آن ملعون بنیاد جزع و فزع و زاری و استغاثه کرد
که ای امیر بصدقهٔ فرق مبارک خود که دیگر مرا ضربت مزن و از سر من در گذر که مرد غریبم از شیراز
بزورم باین لشکر آورده اند و مادر پیری دارم بگذار که اگر ازین جان برم خود را باو رسانم
و توبه کنم که دیگر سپاهیگری نکنم و از کشتن من چه خیزد القصه چندان حکایات فریبنده
گفت که ابراهیم را بروی رحم آمد و از و در گذشت برکابدارش رسید خواست که او را بکشد

گفتای امیر چرا عبید الله زیاد را انگشتی ابراهیم گفت او میگوید که عبید الله زیاد توئی رکابدار
سوگند خورد که او عبید الله زیاد بود و من رکابدار اویم و شما را بازی داده تا کشته
نگردد ابراهیم از شنیدن این سخن مضطرب شد و هر چند رجب است دوانید از آن
ملعون اثری ظاهر نشد لشکر ابراهیم نیز تردد نمودند که شاید آن ملعون از دست آید
و دغدغه داشتند که مبادا آن ملعون بگریزد بسطر فی چون روز چندان تفحص کردند که شب
شد و جهان تاریک گردید پس ابراهیم در همان موضع فرود آمده فرمود که منادی
کردند که تمامی لشکر فرود آیند و سرهنگان را گفت که بدام مگوئید افتاد چگونه خلاص شد
ای دلیران خاطر جمع کردارید که من او را زخمی عظمی زده ام و تیغ بمغز سرش رسیده و یقین
میدانم که او از آن جان نبرد اما الحال در میان کشتهاست فردا اش طلب کنید او را
بچند چیز توان شناخت اول آنکه دراز بالا بوده دیگر آنکه سرخ موی بود و در واقعه
سرخ نیز داشت و دیگر آنکه در رانش جراحتی بود و پیوسته نافه مشک بر ران
می بست تا تعفن آن ظاهر نشود اما با وجود آن کسی نزدیک آن نتوانستی نشست
و بوی بدی که از آن ملعون می آمد یاران گفتند آیا سبب آن جراحت چیست
ابراهیم گفت روزی که سر امام مظلوم را نزد او بردند دست دراز کرد و سر مبارک را
برداشته بر کنار خود نهاد و قطره خون از آن سر بر قبای او چکید و از رانش گذر کرد
و از آن وقت تمام رانش جراحت گرفته و گندیده شده و بنوعی که از راه بسیار
تعفن آن ظاهر بوده و حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلم مرا از این صورت

جزداده

خبر داده مؤمنان چون این روایت شنیدند بر آن ملعون لعن بسیار کردند و بعد از
لحظه هر یک بخوابگاه خود رفتند زیرا که همه خسته و مجروح بودند چون روز شد
بطلب ابن زیاد لعین رفتند و در میان کشتها یافتند بهمان علامت که ابراهیم
گفته بود و نشان داده فی الحال سر پلیدش را از بدن نجسش جدا کردند و ریسمان
بر پای نامبارک آن سگ بسته کشان کشان بموصل در آوردند و میان بازار افکندند
و ابراهیم از آنجا بموصل آمد بعظمت تمام و سر تبی با یاران چهل جنیبت در پیش روی
او می بردند و مردم بی نهایت پیاده در جلو او میرفتند و امرا و سران سپاه
بعضی از پیش و بعضی از عقب و ابراهیم را در میان گرفته بودند و اهل موصل نثارها
میکردند و شادیها مینمودند و میگفتند که الحمد لله که ملاذ همه مؤمنان و معاذ همه
شیعیان امیر فرخنده قدم فیروز بخت سزاوار تاج و تخت دل اعدا از نوک سنانش
لخت لخت مختار ملک جلیل سمی حضرت خلیل فدای راه حق همچو اسمعیل بدولت
همعنان بسعادت توامان بشهر ما آمد و از یمن قدوم مسرت گرومش و نور بهجت
لزومش این ویرانه آباد و این بقعه را رشک ریاض جنان ساخت رباعی شاه
قوی طالع فیروز جنگ ؞ گلبن این روضه فیروزه رنگ ؞ داغ نه ناصیه سرکشان ؞
تیغ نه تارک گردنکشان ؞ و چون ابراهیم بجای رسید که جسد نامبارک ابن زیاد را
انداخته بودند عنان مرکب باز کشید و آب دهن بروی او انداخت و گفت سه هزار
لعن بر تو باد ای شقی که دین را بدنیا دادی و بدنیا نرسیدی و بتو نماند آنچه از اسب

فرود آمد و خدا را سجده کرد و باواز بلند گفت الحمد لله الذی نصر اولیاءه یعنی شکر و سپاس
مر خدا را که یاری داد دوستان خود را تا بر دشمنان غالب آمدند واذل اعداءه
و سپاس و ستایش مر او را که دشمنان خود را زار و ذلیل گردانید تا معلوم اهل گردد
که قادر مطلق اوست و هر چه غیر اوست همه در معرض زوالست پس سوار شده
بدار الاماره نزول فرمود و زره از تن بیرون کرد و در حال بیرون کردن گفت الحمد لله
که این جوشن از بر بیرون نکردم مگر بعد از قتل این خارجی و عهدی که با خدا کرده بودم
بجای آوردم آنگاه فرمود تا سر ابن زیاد را آوردند و تف بر روی نحوسش انداخت
و گفت ای بی دین ندانستی که این جهان بکس جاوید نخواهد ماند و دو سه روزی
که جان گرفتار قفس تنست کاری میباید کرد که موجب خشنودی و سبب آزادی
باشد و بطمع جیفه دنیا اختیار کردی قتل فرزند رسول خدا را حالا نه دین داری نه آخرت
خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین نظم تمنای دنیا و سودای دین
بیک سینه با هم نگردد قرین ❊ چو دین بایدت رخ ز دنیا بتاب ❊ ز آبادی این شود
این دیار ❊ گرفتار دنیا بدنیاست غرق ❊ کزان سنگ پاره نهاده بفرق ❊
بساحل نیفکنده زان موج رخت ❊ دهد جان شیرین دران موج رخت ❊ پس سر آن
ملعون را با فتح نامه بکوفه فرستاد چون خبر کشته شدن او بمختار رسید فرمود
تا طبلهای بشارت بنوازش در آوردند و حکم فرمود تا تمامی مردم کوفه از خرد و بزرگ
و سیاه و سفید و بنده و آزاد از کوفه بانشاط تمام و انبساط مالا کلام بیرون آمدند

و چون

و چون چشمش بر سر پلید ابن زیاد افتاد خود را از اسب در انداخت و خدای را تعالی
سجده شکر کرد و بر اسم حمد خوانی و بطریق سپاس داری قیام و اقدام نمود
پس سوار گردید و فرمود تا سر آن منافق را پیش پیش سپاه میبردند و از هر طرف
مردم سنگ بران میزدند و آب دهن بران می انداختند و لعنتش میکردند چون بدار
الاماره رفت فرمود تا سر آن کافر نجس را بر دار آویختند آنگاه جواب نامه ابراهیم را
نوشت که احسنت احسنت ای مؤمن پاکیزه سرشت راست اعتقاد این مردی
که تو کردی در هوا داری آل محمد هیچکس نکرد عاقبت تو بخیر باد حضرت رسول معلی
و علی مرتضی در جمیع مهام ممد و معاون تو بوده باشد و دیگر بدان ای برادر که ما را
دو دشمن مانده که دفع ایشان از واجباتست عبد الملک مروان از جانب تو و مصعب بن
زبیر از طرف من که تو در دفع آن بکوشی که من در مقام رفع مصعبم والسلام و چون
نامه مختار بابراهیم رسید در موصل قرار گرفت و در فکر آن بود که بحرب عبد الملک
مروان رود اما مختار بعد از ارسال جواب نامه ابراهیم سر ابن زیاد ملعون را
به پسر خود ثابت داد با خمس مالی که از کفار گرفته بودند بمدینه برده جهت حضرت علی بن
الحسین زین العابدین علیه السلم و چون ثابت بخدمت علی بن الحسین علیه السلم رسید
مختار را و ابراهیم را دعای بسیار کرد و فرمود که من لجودست ابراهیم را و سعی مختار را
و مزیای تو چگونه توانم داد امید که خدای تعالی جزای نیکو بشما رساناد پس فرمود که ای
ثابت برخیز تا بزیارت روضه جدم رویم ثابت بن مختار نیز در ملازمت آنحضرت

روان شد و چون بروضهٔ حضرت نبوی صلی الله علیه وآله رسیدند حضرت علی بن الحسین نزد
قبر آمده فرمود که السلام علیک یا جداه ثابت بن المختار سر ابن زیاد لعین را آورده
از روضهٔ منورهٔ آنحضرت صلوات الله علیه آواز آمد که سلام خدا و درود من و آل
و اولاد من بر او و پدرش ابراهیم و جمیع مؤمنان که درین جهاد سعی کردند ای فرزند
من بدانکه یک قبضهٔ شمشیر در فلان طاق پدر بزرگوارت ابن عم من علی بن ابی طالب
علیه الصلوات والسلام پنهان کرده آنرا به ثابت ده که ما پادشاهی باو کرامت کردیم
ثابت که این جواب از رسول شنید گریه بسیار کرده شرایط زیارت بجای آورده
و بعد از ان از حضرت امام رخصت خواسته متوجه کوفه شد   در حرب
مصعب بن زبیر ملعون با مختار و بیوفائی نمودن فلک کج رفتار با آن مؤمن
دین دار و شهید شدن او بدست زمرهٔ کفار فجار و فرقهٔ اشرار بر ارباب فطنت
و اصحاب خبرت پوشیده نماند که سپهر نیلی را آیین جز سیه کاری نیست و چرخ
زنگاری را رسم بغیر رنگ آمیزی و غداری نه هیچ مسافری در دار دنیا منزل نساخت
که آخر راهزن فنا گریبانش نگرفت و هیچ تاجری متاع حیات از ملک عدم باقلیم
وجود نیاورده که تقاضای اجل بسر وقت او نرسید و هیچ مهمانی که در خانهٔ گردون
لقمهٔ نان نخورد البته آن لقمه گلوی عیش او را بدست ضبطش گرفت و تشنهٔ که
یک جرعه آب از نهر دهر آشامید هنوز اثر آن جرعه بدرون او نارسیده نهنگ اجل
در محیط اماتش فرو برد فرد برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب که این سیه

کاسه

کاسه در آخر بکشد مهمان را و تذکرات حالات انبیا و تکرار مقالات اولیا جهة اثبات
بی ثباتی دنیا اهل درایت و ذکا را برهان کافی و حجت وافی است پس هر که از
تعلقات دنیا قطع طمع کرده باشد و بمقتضای فرمودهٔ موتوا قبل ان تموتوا
رقم فنا بر جریدهٔ بقای بی بقا کشیده هر آینه آسوده خاطر خواهد بود و هر که از آینهٔ
دل زنگ حرص و ظلمت هوس بصیقل تجرد نزدوده باشد ناچار از ضرب این نیلی حصار
رستگار نخواهد شد نظم صحبت گیتی که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند خاک همان
خصم قوی گردنست چرخ همان ظالم گردن زنست هر ورقی چهرهٔ آزاده‌ایست
هر قدمی فرق ملک‌زاده‌ایست شحنهٔ این راه چه غارتگر است مفلسی
از محتشمی بهتر است خط بجهان در کش و بی غم بزی دور شو از دور و مسلم بزی
کیسه برانند درین رهگذار هر که تهی کیسه‌تر آسوده‌تر خیز بساط فلکی در نورد
زانکه وفا نیست درین تخته نرد چون خم چوگان بجهان در مپیچ هر چه نه آنی
تو بآن در مپیچ نقش وفا از در وصلش مجوی خصلت انصاف ز خصمش
مجوی حکم چو بر عاقبت اندیشی است محتشمی مایهٔ درویشی است و هر چند
مردم از مرگ گریزان و از یاد او هراسان باشند کار بر ایشان آسانتر گردد و از مرگ
اندیشه کردن و ترسیدن کار خردمندان نیست چه بسیار بی فایده است امری
که در وقوع آن شایبه و شبهه نیست مرگست تامل نمایند چنانچه حضرت ملک علام
در کلام معجز نظام خود فرموده که قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم یعنی

بگوای محمد بنده کانرا که بتحقیق و راستی که مرگی که شما از و گریزانید البته با شما ملاقات
خواهد کرد و هرگاه چنین باشد اگر بنده چندانکه زنده است از ذکر حق تعالی غافل نگشته
و پیوسته متوجه جناب کبریا باشد البته او را بهتر خواهد بود و اگر طریق بقدم اهمال
پیموده مثل اهل ضلال سلوک غایه الفرار نفس خود کرده باشد و بعد از مردن بر وظاهر
شود که تقصیر کرده و انواع مضرات بر و مترتب شده و رفع آنها مشکل باشد چنانکه
حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب فرموده که
الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا یعنی مردمان خفتگانند چون بمیرند بیدار شوند یعنی
خواب غفلت چون خواهند مرد ازین غفلت بیرون خواهند آمد و خواهند دانست که
غلط کرده اند و سودی نخواهد داشت پشیمانی از ایشان در آنوقت رباعی مردمان
غافلند از عقبی ✲ همه گویی بخفتگان مانند ✲ ظرو غفلتی که میورزند ✲ چون بمیرند
آنگهی دانند ✲ ولهذا زبدهٔ زمرهٔ ابرار الواصل الی جوار الملک الجبار ابوالثابت بن ابی
عبیده ثقفی مختار علیه الرحمة و الرضوان من الله الواحد القهار چون بیوفایی دنیا را
دانسته بود و دین را اختیار کرده و جهادی که با کفار کرد مقصودش حکومت دنیا نبود
بلکه غرضش خشنودی خالق ستار و رضای احمد مختار و حیدر کرار بود پس چندانکه
توانست باین سبب خانهٔ آخرت خود را معمور ساخت و در کشتن ملاعین کوشش
نمود آخر شربت شهادت چشید چنانکه راویان صادق و مخبران موافق آورده اند که
چون مختار کار ابن زیاد بی بنیاد را ساخت بر فع مصعب بن زبیر پرداخت و آن

حرامزاده بسیار از مختار می ترسید و هر روز نامه علیحده میفرستاد نزد برادرش و از و مدد
میطلبید و آن ملعون را میسر نبود که مدد فرستد حاصل که مصعب راضی شده بود
باآنکه در بصره بحال خود باشد و مختار متعرض حال او نشود مختار چندان باو کافت
و آزار باو رسانید که آن حرامزاده بجان آمد و دل از حیات خود برداشته بناکام لشکر
جمع نمود و بحرب مختار روی لشکرش آمد و آخر کار بدان انجامید که مختار بدست آن منافق
شهید شد و گوییا حکمت دران بوده که مختار چون محب ائمه اطهار بود و مؤمن
پاکیزه روزگار او را نیز از مرتبهٔ شهادت بهره باشد چنانکه در روایات آمده که چون
مختار سر ابن زیاد را بمدینه فرستاد مهتران و سرهنگان سپاه را جمع کرد و گفت
ای برادران مرا الحال دشمنی از مصعب زبیر بزرگتر نیست چه غرض من ازین همه
لشکر کشی و خون ریزی آن بود که از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام کس زنده نماند
و حالا دو ملعون که یکی محمد اشعث است و یکی دیگر عمر بن الحجاج پناه بدو برده اند من از
خدای تعالی آنمقدار زندگانی میخواهم که این دو ملعون دیگر را بجهنم فرستم تا هیچ
آرزو در دل من نماند بعد ازان هر چه شود مضایقه نیست و گوییا در ان وقت
که مختار این سخن گفت اختر در گذار بود که بعد از کشتن آن دو خارجی شربت شهادت
چشید القصه مختار گفت نامه مینویسم بمصعب که آن دو حرامزادهٔ ملعون را جهة من
بفرستد اگر چنین کرد مرا باو کاری نیست و الا میان من او جز شمشیر میانجی نباشد
همه گفتند شما مختارید و مخیر هر چه اراده کنید و ما مأموریم بامر شما پس فرمود تا نامه

و بمحمد اشعث اعلی سهیب داد که بمصعب زبیر رساند چون محمد سهیب نامه را بمصعب لعین
رسانید و آن ملعون نامه را مطالعه کرد خوفی از مضمون نامه بر دلش نشست و روی
بمحمد کرد که از کوفه می آیی گفت آری گفت مختار چونست گفت با عیش و سلامتی
و پادشاهی و حکومت و شوکت و سپاهی که اگر فرماید با تش سوزان در آیند و باک
ندارند مصعب را ازین سخن خنده آمد گفت ای قاصد مرا متیر سانی سخن خود را
ضایع مکن که من از لشکر مختار نمیترسم محمد سهیب گفت من بمناظره نیامده ام
اگر جواب نامه میدهی فبها والا مرا رخصت ده که بکوفه روم مصعب از دلیری
محمد سهیب متحیر و متعجب شد پس امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده و با ایشان
مشاورت نمود که تدبیر چیست ایشان گفتند ای امیر رای رای تست هر چه میدانی
که صلاحست عمل کن وزیرش گفت مصلحت در آنست که این دو حرامزاده که مختار
نزد وی فرستی تا این فتنه فرونشیند که بواسطه ایشان نتوان عالمی را برهم زد مصعب لعین
گفت معاذ الله من هرگز این کار نکنم که شیوه مردی و مروت نیست چه التجا بمن آورده اند
بلکه چندانکه ممکنست در حفظ حمایت ایشان کوشش خواهم نمود پس جواب نامه بمختار
نوشت محصل آنکه ای مختار من بفرمان تو نیستم که فلان و فلان را جهت تو بفرستم
و از تو نترسی و باکی ندارم والسلام و چون جواب نامه بمختار نوشت نامه دیگر به برادرش
عبدالله زبیر فرمود نوشتند و در میان نامه مکتوب مختار را پیچیده بمکه فرستاد
آن ملعون که نامه مختار را مطالعه کرد جانش بلب رسید و تنش از اندوه بسوخت

ودست

ودست بر یکدیگر زد که حال ما به جنید بکجا رسیده که مختار بما حکم میکند پس آن ملعون
دوزخی به برادرش نوشت که تو در جنگ مردانه باش که من فکر مختار میکنم و لشکر
عظیم جهت تو میفرستم چون نامه عبدالله بمصعب رسید شاد شد و خاطر شومش را
بحرب قرار داده سپاه بصره را آگاه کرد که آماده باشید تا فردا با اهل عراق کنیم حرب
و عبدالله زبیر نامه نوشت بمهلب ابن اصغر که از قبل او حاکم فارس و کرمان بود
که چون نامه بتو رسد باید که دیگری را بجای خود حاکم سازی و خود لشکر عظیم برداشته
بمدد برادرم مصعب به بصره روی و با سپاه فارس و کرمان با مختار حرب کنی
والسلام و چون مهلب نامه را خواند گفت سمعاً و طاعةً و پسر خود را بجای خود
نصب کرد بخودی خود سپاه را جمع کرده ببصره آمد مصعب فرمود تا امرا و لشکری
باستقبال مهلب رفتند و چون مهلب در بصره قرار گرفت مصعب گفت برادرم چنین
فرموده که با مختار حرب کنم اما در هیچ کاری بی مصلحت تو شروع نکنم اکنون تو چه صلاح می بینی
جواب گفت من صلاح در آن می بینم که با مختار جنگ نکنی زیرا که او مردیست بزرگ
و نیز دولت دارد و قصد هر دشمن که کرد ظفر یافت بیاری ابراهیم بن مالک که رستم دستان
و سام نریمانست و اگر در عهد او کمر اطاعت و انقیاد بر میان جان بستی و ابراهیم
بغایت متقی و پرهیزکارست و از برای علی بن جنگ میکند نه از برای دنیا سخن من قبول
کن و در بصره بعافیت خود بنشین که حالا ایشان با عبدالملک مروان نزاع کنند
هر کدام غالب شوند ما بدفع او بپردازیم چرا که الحال هر دو دشمن تو اند ما هر گاه یکی ازین

دوکم شود دفع دیکری بر ما آسان کردد مصعب که این سخن شنید خندید و کفت
نیکو تدبیری اندیشیدی من نامه نویسم بابراهیم و او را بزر و مال و ملک و جلال
فریفته کردانم تا نزد من آید و این کار بر ما آسان کردد مهلب کفت ای امیر آهن
سرد ملوب که ابراهیم را بازر و مال و منال فریب نتوان داد چه غرض او از شمشیر زدن
رواج دین است و او مرد پاکیزه روزکار است و اعتقاد او آنست که امام بعد از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب است علیه السلم و حالا علی بن الحسین علیه السلم

زین العابدین است

و هر که غیر ایشانرا امام میداند کافر است و تو برادر خود را امام میدانی هرکز ابراهیم بتو
و برادرت بیعت نخواهد کرد بلکه شما را و عبد الملک مروانرا نیز لعن میکند مصعب
کفت ای مهلب غلط کردهٔ هیچکس نیست که خواهان دنیا نباشد والحق درین شک
و ریبی نیست که دنیا جمیع زاهدانرا و متقیانرا فریب داده و جمیع فتنها و قتل
و غارت و خونریزی بواسطهٔ دنیاست واکر دنیا نبودی در عالم هیچ فتنه
و فساد و آشوب نبودی دنیا حریفیست که دست جمیع مجردانرا بر چوب بسته و پای
همه آزادکانرا بند نهاده و این جمعی را که می بینی از مال دنیا چیزی ندارند و میکویند
که ترک دنیا کرده ایم ایشان ترک دنیا نکرده اند بلکه دنیا ترک ایشان کرده و دنیا
مایهٔ آشوبست بهر حال که هست **نظم** اکر دنیا نباشد مستمندیم ** وکر باشد
بمهرش پای بندیم ** بلای زین درون آشوبتر نیست ** که یار خاطرست اربست
ارنیست ** پس اکر نیست هیچ محنتی باوی برابری نمیکند چراکه هیچ بلای برابر

فقر

فقر و فاقه نیست و احتیاج بهیچ چیزی **مصرع** مرکست که زندکیش نام است **
واکر هست هم تشویش است و منافی آسایش چه دایم دنیادار دغدغه دارد که مبادا از
دنیوی او تلف شود **نظم** بود سرمایه دارانرا غم مال ** تهی دست ایمنست از دزد
طرار ** کسی پایه زد وران رستکاری ** که بردار عمارت زین عماری ** مسیحا وار
در دیری نشیند ** که با چندان چراغش کس نبیند ** نه بر مرد تهی دستش باجی **
نه از ویرانه کس جوید خراجی ** ببین قارون چه برد از رنج دنیا ** نیرزد کنج دنیا
رنج دنیا ** و نیز دایم همتش متوجه آنست که مالش از آنچه هست زیاده شود
و هرچند بیشتر شود حرصش زیادتر کردد تا وقتی که بمیرد **فرد** کاسهای چشم دنیادار
یا قناعت پر کند یا خاک کور ** حاصل که مهلب کفت هرچه بخاطرت میرسد
آن کن اما من یقین میدانم که این خیال محالست و بهیچ وجه صورت ندارد مصعب کفت
مثل است که آزمایش رایکانست بهر حال ببینم که چه جواب خواهد فرستاد و مرا
که دران نامه جهت فریفتن دی پانصد هزار دینار و ایالت کوفه با و وعده میکنم و کمان
من آنست که او هم بجز مختار خواهد رفت پس با براهیم نامه نوشت بخط نامبارک
خود که این نامه ایست بمصعب بن زبیر بابی اسحق که برادر بزرکتر و پیشوای کلانتر
اوست امید که خدای تعالی آن برادر را عمر دراز کرامت فرماید و نسبت بما مهربان کرداند
اما بعد بدانکه خردمندان هیچ کاری اختیار نکنند که عاقبت آنرا نبینند شنیده تو میدانی ای
ابراهیم که چون حضرت امام حسن علیه السلم مجروح بخانهٔ عم مختار آمد مختار میخواست که او را

بند کند و نزد معاویه برد عمش مانع شد و نگذاشت و گفت ای پدر که آخر این فرزند پیغمبرست
غرض ازین سخن آنست که مختار بهانهٔ دشمنت و اظهار دوستی و محبت او با آل محمد
علیهم السلم بواسطهٔ دنیاست الحال میخواهم که با من یکی باشی تا بجرب مختار رویم
و او را از میان برداریم و چون بنزد من آیی پانصد هزار دینار نقدت بدهیم و حکومت
کوفه و هر چه فرمایی چنان کنیم و محمد اشعث و عمر بن الحجاج را که بمختار ندادم چون تو نزد
من آیی فی الحال بتو سپارم والسلام و نامه را مهر کرده بموصل فرستاد نزد ابراهیم
چون ابراهیم از مضمون نامه اطلاع یافت برآشفت و در جواب نوشت که من در
هیچ کاری شروع نکرده ام که عاقبت آنرا ملاحظه نکرده باشم آنکه گفتی مختار میخواست
که حسن بن علی را گرفته نزد معویه برد او خود باین مقرست که چنین بود اما در ان
وقت طفل بود و نادان و اطفال مکلف نیستند بلکه خداوند تعالی ایشانرا مرفوع
القلم گردانیده و الحال که مرد داناست غلام آل محمدست و حق را از باطل فرق کرده
و کافر را از مسلم و بیزارست از عبدالله زبیر و مصعب زبیر و جمیع ملاعین که دشمنان
آل محمد اند دیگر آنکه من دین خود را خوار نمیدانم همچو شما که بواسطهٔ حکومت و زر و مال
بباد دهیم مصرع گر سر برود نگذرم از کیش بیت و معلوم است که دنیا در نزد من چه قدر
دارد چه مولای من امیرالمومنین علی علیه السلم و آنحضرت دینار را برابر کاهی وجود نمی
داد تو پانصد هزار دینار نقد بمن وعده میکنی و نمیدانی که من گنج یافته بودم که عشر عشر
آن نبود که شاید از آن نگاه نداشتم همه را صرف سپاه کردم یا بن الزبیر خیال محال

از سر بدر کن و مانند پیر کار تو نیز میکنیم و جنگ با تو و برادرت و عبدالملک مروان نزد ما از جهت
چرا که شما کافرید و دشمنان آل محمد و معلوم است که تو برابر ابن زیاد بلکه مقابل یکی
از امرای او نیستی و مع ذلک من او را بتوفیق خالق جبار و واحد قهار بجهنم فرستادم
با اتباعش و عالم را از شر او پاک کردم حالا نوبت تو و برادر تست والسلام علی من
اتبع الهدی پس نامه را بقاصد داد و چون جواب نامه را بمصعب رسانید و مطالعه کرد خشم
گرفت چرا که مهلب نشسته بود حرامزاده در برابر او شرمنده شد مهلب گفت سخن
مرا نشنیدی آخر همان شد که من گفتم پس مصعب ملعون آمادهٔ جنگ شد و سپاه را گفت
آمادهٔ حرب باشید و یراق کنید که بموصل میروم اما ابراهیم بعد از جواب مصعب بمختار
نامه نوشت و در میان نامهٔ مصعب بیجید نزد مختار فرستاد مختار چون بر مضمون
نامه مطلع شد ابراهیم را دعای بسیار کرده بیاران گفت ای برادران امروز در عالم
جوانمردتر از ابراهیم کسی نیست آنگاه مردم بهر طرف فرستاد و نامها نوشته از مردم
مدد طلبید و لشکر جمع کرد و مصعب نیز از هر طرف مرد میخواست و لشکر ترتیب میکرد و
در یراق جنگ بود چون سپاهش جمع شد از بصره بیرون آمده در صحرا خیمه زد با لشکر
تمام چون خبر بمختار رسید او نیز از کوفه بیرون نشست و نامه با ابراهیم نوشت بموصل
فرستاد که ای سید بدانکه از کوفه متوجه بصره شدم و میخواهم که تو نیز از آنجانب
توجه فرمایی که این کار بی توفیق خدا و مدد تو میسر نشود و وعدهٔ ما و تو در بصره است
چون نامه با ابراهیم رسید در جواب نوشت که ایها الامیر عبدالملک مروان با چهل هزار خارجی

روی بمن نهاده و مرا آمدن میسر نیست تو در کوفه بنشین و لشکر بحرب مصعب زبیر
فرست چون جواب نامهٔ ابراهیم بمختار رسید شیعیان را بالتمام جمع کرد و خطبهٔ
بلیغ ادا نمود بعد از آن گفت ای برادران شما میدانید که ما جماعتی نیستیم که بواسطهٔ دنیا
با کسی تنازع کنیم دین پرستیم نه تن پرست پس کوشش باید نمود که دین آباد شود
نه تن و غرض ازین نوع سخنان آنست که من داعیه دارم که سپاه بحرب مصعب فرستم
و از شما توقع آن دارم که داد مردی و مردانگی داده چندانکه توانید جهد کنید که این دشمن
اهل بیت را نیز از میان برداریم اکنون شما چه میگویید همه گفتند ایها الامیر هر چه شما
میفرمایید چنان میکنیم پس روی باحمر شمیط کرد و گفت تو امروز بجای برادر منی
اسلامی و مرا بمنزلهٔ برادری بلکه هزار مرتبه از برادر زیاده نیز صلاح چه می بینی احمر گفت
ایها الامیر مصلحت آنست که تو کوفه را نگاه داری و در منزل خود باشی تا من لشکر
بردارم و بحرب مصعب زبیر روم مختار را ازان جواب خوش آمد و او را دعا
کرد و سپهسالاری لشکر خود باو داده جای ابراهیم باو داد عبد الله کامل را خلیفهٔ او
ساخت احمر و عبد الله هر دو خدمت کرده زمین ادب بوسه دادند و از مختار قبول
کردند که چندانکه جان داشته باشند در حرب اعادی کوشش نمایند پس مختار
خلعتهای فاخر بوی داد و صد هزار دینار زر نقد بوی کرم نمود و احمر و تمامی لشکر در
مقام کارسازی شدند و در روز دوشنبه اول ماه جمادی الآخر در سال هفتاد و یک
از هجرت از کوفه بیرون رفتند و مختار در سر راه ایستاد تا تمامی امیران لشکر گذشتند

هر یکی را

هر یکی را وصیتی که مناسب حال او بود نمود و از عقب همه احمر میراند و دو بیرق از
دو طرف او که راست و چپ باشد سورهٔ هل اتی علی الانسان میخواندند و علامت
او سفید بود و علمدارش سعد بن افضل و سر علم را برابر تمام عاد از زر ساخته بودند
و دویست پیادهٔ مغربی با سپرهای الوان در جلو او میرفتند و دو تن از خواص
موالیان عنانش گرفته بودند چون نیز د مختار رسید پیاده گردید و یکدیگر را در بر
گرفتند و بنوعی گریه آغاز کردند که از گریهٔ ایشان تمامی لشکر بگریه در آمدند آنگه سوار
شدند و مختار شمشیری که حمایل کرده بود بدست خود بمیان احمر بست و گفت ای برادر
این یادگار منست نیز و تو امید میدارم که حق سبحانه و تعالی ترا فیروزی دهد و موازی
دو فرسخ راه با یکدیگر حکایت کنان میرفتند بعد از آن مختار را در بر گرفت و گفت
ای برادر وصیت من آنست که در حرب پیش دستی نکنی و چون ایشان جنگ کنند
تو در مقام محاربه شوی نسبت با ایشان رحم اصلا جایز نداری احمر قبول کرد و یکدیگر را
وداع کرده از هم جدا شدند و چون خبر احمر شمیط به مصعب رسید او نیز از بصره متوجه
کوفه شد با سی هزار سوار و پیاده ازان جانب آن ملعون می آمد و ازین طرف
احمر شمیط میرفت و چون احمر بدو فرسخی را این رسید فرود آمد و لشکرگاه ترتیب
داد چون ساعتی بر آمد جاسوس رسید و گفت کجا میروید مصعب با سی هزار سوار
و پیاده بده مدار فرود آمد احمر ازین خبر ملول شد و امیران لشکر را طلب کرد و گفت
ای برادران مصلحت چیست که این حرامزاده پیش دستی کرده لشکر بیکران برداشته

بمدار آمد واز اینجا تا ده مدار دو فرسنگ راهست و مارا گمان میشود که مصعب بکوفه توجه نتواند نمود با این همه سپاه اکنون میترسم که مارا طاقت مقاومت با ایشان نباشد که لشکر ما از پانزده هزار زیاده نیست مبادا که خود را در عرصهٔ هلاک افکنیم گروهی گفتند صواب آنست که باز گردیم وجمعی دیگر گفتند که صلاح در جنگ است نهایتش آنکه کشته شویم و با شهدا در مرتبهٔ شهادت شریک یکدیگر باشیم احمر را ازین جواب ذوق شد و با آن جماعت که تدبیر بازگشتن میکردند ومیگفتند که صلاح در بازگشتن است گفت ای قوم این چه بیم و ترس است که در دلهای شما کار کرده بدل راه داده اید که شما لشکر حقید وایشان سپاه باطل اگر شما از ایشان بکشید جهاد اکبر کرده باشید و اگر ایشان از شما بکشند جاوید در دوزخ خواهند بود و شما درجهٔ شهدا خواهید یافت و مراد من ازین گفتگو آزمایش شما بود والا مردان از کشته شدن نترسید چه روزی میباید آمد و روزی میباید رفت اگر شما باز گردید من تنها بحرب روم و درجهٔ شهادت یابم الحال شما مخیرید میان باز گشتن و اسم خود را بنامردی بلند ساختن یا حرب کردن و گوی دلاوری بچوگان شجاعت و مردی بیرون بردن و شما میدانید که ابن زیاد لعین هشتاد هزار سپاه داشت و ابراهیم اشتر با نه هزار کس بود با وجود آن یکی را از ایشان زنده نگذاشت نه بواسطهٔ آنکه همه مؤمن و یکدل و یکجهت بودند الحمد لله که شما از ایشان کمتر نیستید چه در زور و چه در عدد بلکه عدد شما زیاده است چرا که اگر ایشان نه هزار بودند با هشتاد هزار بیدینی و مروانی حرب کردند شما پانزده هزارید و با

مصعب سی هزار سوار و پیاده اگر شما یکدل و متفق باشید البته ظفر مارا خواهد بود و مؤمنان که این سخن شنیدند همه خاطر بحرب دادند و بالطوع والرغبة قبول اینمعنی نمودند احمر بسیار بسیار خوشحال گردید و در ساعت عبد الرحمن ضمیر را با صد سوار بطلایه فرستاد و بدست چپ گفت زنهار زنهار که چون بطلایهٔ مصعب رسید حرب مکنید پیش از آنکه ایشان قصد حرب کنند اما اگر ایشان در مقام حرب باشند شما نیز تقصیر مکنید و فی الحال مرا آگاه گردانید تا اگر از اینجانب مدد باید فرستاد بفرستیم و آن شب مصعب برادر خود را بطلایه فرستاد و احمر بن عبد الرحمن لب رود را گرفته منزل ساخت و از آنجانب جعفر بن زبیر با صد سوار بطلایه مشغول شد و او بسیار دلاور رزم آزمای بود و از اولاد زبیر هیچ یک بدلاوری و پهلوانی وجراری آن حرامزاده نبود اما با وجود این احمر بن عبد الرحمن برو غالب بود چون احمر را چشم بر طلایهٔ مصعب افتاد گفت ای برادران مترسید که طلایهٔ دشمن زیاده از ما نیست اگر آهنگ ما داشته باشند کاری با ایشان بپردازیم که رسالهانامداران و گردنکشانرا بیاز مایند زنهار که مترسید که اگر اینهارا شکست دادیم مصعب را خواهیم شکست داد درین سخن بودند که طلایه مصعب تیغ ناکشیده روی بایشان نهادند احمر عبد الرحمن تکبیر گفت و با خیل خود تیغها کشیده باستقبال ایشان رفت از آنجماعت کسی فی الفور بجانب مصعب تاخت که لشکر مختار طلایهٔ مارا در میان گرفتند و زیادی میکنند مصعب ملعون با تمامی سپاه سوار شد و سی هزار نامرد خارجی روسیاه بیکبار حمله کردند از ین طرف احمر بن عبد الرحمن

کسی فرستاد و از صورت واقعه احمر شمیط را خبردار گردانید و نیز با سپاه خود
سوار گردیده متوجه حرب شد و همه بیکبار در هم ریختند و تیغها در یکدیگر نهادند
آن شب تا روز کوشش مینمودند و یک لحظه نمی آسودند و حربی کردند که در زیر چرخ کبود
هرگز واقع نشده بود مصرع شبی بود چون روی دشمن سیاه و چون
سپاه انجم از خوف خسرو خاور فرار نموده همچون سنگ ریزه در دریای فلک غوطه خوردند
و خورشید جهان آرا چون ید بیضای موسی علیه السلم عالم را مثل طور پر نور ساخت
دلیران ساعتی از مقاتله و مجادله متقاعد شده باز گردیدند و چون نفسی بر آسودند
وقت چاشت شد باز در هم ریختند و همچنانکه شب ظلمانی بواسطه کثرت اشعه
سیوف چون روز روشن شده بود در روز نورانی از کثرت گرد غبار مثل شب دیجور
بی نور گردیده و حرب میکردند تا نماز پیشین شد میخواستند که از هم جدا شوند یک ساعت
نفس به راحت بر آرند که مصعب باز بانگ بر سپاه زد که حمله کنید سی هزار ناکس
باز حمله کردند احمر شمیط نیز سپاه خود را دل داد که مردانه باشید و بر این ملاعین حمله
آرید ایشان نیز باز گردیده حمله کردند تا نماز شام محاربه نمودند چون شام شد احمر سپاه
خود را گفت ای برادران مترسید که کار بنوعیست که شما کار میبرید و محاربه با این
سگان آسانست پس از آنکه شب در آید جهد کنید تا ایشان را از پیش بردارید
لشکر احمر بیکبار حمله کردند و سپاه بصره را از پیش برداشته بجانب لشکرگاه دوانیدند
و چون ایشان روی بهزیمت نهادند قریب یک فرسخ سپاه عراق از پی ایشان در رفتند

و بسیاری

و بسیاری از ایشان را کشتند و غلبه را مجروح گردانیدند و علمهای ایشان سرنگون
شد و شیعیان با ظفر و فیروزی باز گشتند و بقرارگاه خود آمدند و مصعب زبیر
پریشان خاطر و آشفته ضمیر بود و هیبتی عظیم از سپاه شیعه در دل او و لشکرش
افتاد و پس فرمود تا امیران لشکر را حاضر ساختند و گفت ببینید که از مردم ما چه مقدار
کشته شده حساب کردند پنجهزار و ششصد تن کشته بود حرامزاده را لرزه
بر اعضای نامبارکش افتاد شخصی را از مردم مدار طلب کرد که بلشکرگاه عراق
رود و ببیند که لشکر ایشان در چه فکرند و عدد ایشان چند است و امیر لشکر کیست
و مختار خود درین لشکرست یا نه و حالات را بواجبی تحقیق نموده مرا خبر کن تا هزار دینارت
دهم آن مرد رفت و کیفیت احوال معلوم کرده نزد مصعب آمد و او را واقف ساخت
چون مصعب دانست که مختار همراه نیست شاد شد و مرد دیگر طلب کرد که نام او زیاد
بن عمرو بود و دو هزار کس با و داد که در خشک رودی که در آن نواحی بود در کمین باشد
و گفت چون فردا با اهل عراق جنگ آغاز کنیم شما از عقب ایشان بدر آیید تا ایشان را
در میان گرفته هلاک کنیم آن حرامزاده با دو هزار ناکس بکمین گاه رفت اما مرد مداری
بمصعب گفت ای امیر آنچه گفتی بجای آوردم هزار دینار که وعده نموده بودی بده مصعب
مردی بسیار بخیل بود خزانه دار را گفت دو دینار بیار و باو بده مرد مداری را ازین انعام
خشم آمد و از پیش مصعب برخواست بتعجیل تمام روی باردوی احمر شمیط نهاد و
سخن مصعب حرامزاده را بوی گفت احمر او را دعا کرد و گفت اگر این حکایت

راست باشد ترا از مال دنیا بی نیاز گردانم در ساعت عبدالله را با پانصد کس بر سر
ایشان فرستاد که شبیخونی بر ایشان زند و دست بردی نماید و چون شب در آمد
در لشکر بر داشته روی بدان وادی نهاد و در راه دو مسلح دید که خفته بوده اند
فرمود تا دستها بسته بهمراه بردند و چون پارهٔ راه برفتند پنج کس دیدند مسلح
و مکمل سه تن خفته دو بیدار در فرمود تا ایشانرا نیز گرفتند و پرسید که شما از
کدام مردمید گفتند از سپاه زیاد بن عمر گفت ایشان در چه کارند گفت اکثر ایشان
مست افتاده اند چرا که مالک بن مسمع بمهمانی عمرو بن زیاد آمده و صحبت شراب
در میان دارند و این ملعون شاعر یزید بود علیه اللعنة والعذاب و هجده هزار بیت
بهجو خاندان گفته بود در ر چون خبر مالک شنید گفت ای برادران بکوشید تا این
ملعون را بدست آریم که هیچ فتحی برابر این نیست و دل قوی دارید که ظفر ماراست
و چون بر بلندی بر آمدند که دشمن در عقب آن فرود آمده بودند در ر عمر بن الحداق را که
یکی از مبارزان بود طلبید و صد سوار بوی داد که از دست راست ایشان در آید و سعود بن
حارث را با صد سوار دیگر بجانب چپ فرستاد و خود از برابر ایشان متوجه شد و اکثر
آن ملاعین مست و بیخود افتاده بودند که بیکبار ایشانرا در میان گرفتند و طبلها و نفیرها
بنوازش در آوردند و تکبیر گفتند و در آن وقت ماه طلوع کرده بود و عالم روشن گردیده
کفار که آواز طبل و نفیر شنیدند همه بیکبار از جای بر جستند دیدند که دور ایشان لشکر گرفته
زیاد بن عمر روی بمالک بن مسمع کرد که ای ملعون روی تو شوم است و من نیز ببلای

تو گرفتار

تمت..

تو گرفتار شدم اگر امشب تو نبودی و من تنها بودمی کی بدست اهل عراق گرفتار میگردیدم
اکنون بآتش تو خواهیم سوخت عمر بن زیاد گریبان مالک بن مسمع را گرفت و مالک
نیز گریبان او را و یکدیگر را بسیلی و مشت نوازش مینمودند که بیکبار در ر بدر خیمه رسید
و آواز و غوغای ایشانرا شنید جمعی را فرستاد و تا ایشانرا گرفته بیرون آوردند زیاد گفت
شما چه کسانید و این چه فتنه و غوغا است که در میان این سپاه انداخته اید در ر آب
دهن بجانب وی انداخت و گفت لعنت خدای و رسول بر شما باد ای دشمن خدا و پیغمبر چرا
چیزی خوری که عقل را زایل کند و حال آنکه خدای تعالی آنرا بر مسلمانان حرام گردانیده
و دیگر چه علامت که شما در مقام مکر و حیله باشید نسبت بمسلمانان و خواهید که از کمین
بیرون آیید و به غدر شکست ایشان دهید پس بفرمود تا گردنش زدند و مالک بن مسمع را
دستها محکم بر عقب بستند و بسیاری از آن لشکر را کشتند و بسیاری را اسیر کردند
و از آنجا باز گردیده سبز و احمر شمیط آمدند احمر بسیاری شاد شده و در ر دعا کرد و شکر
خدای تعالی بجای آوردند و چون مصعب زبیر ملعون ازین مقدمه خبر یافت ترس او
از اهل عراق بیشتر از بیشتر شد و مهلب را گفت این چه ذلت است که هر روز شکستی
روی میدهد و آثار نکبت است فانا مظهور میرسد مهلب گفت ای مصعب این فتنه از ادبار
بخلیت که در زندهٔ لوهزار دینار که با آن مرد داری وعده کردی و ندادی و هنوز
تو در خواب غفلتی و نمیدانی که خود را ازین سپاه مکه میبایید داشت که ایشان همه بخون
ما تشنه اند و اصلا محابا و ملاحظه ندارند و هیچ رونقی در کار تو نمی بینم که عاقبت کار ما

وصف حلوی حسن

چون خواهد شد مردی را که بمیان ایشان بجاسوسی فرستادی رعایت می بایست کرد
تا باز عیان ایشان نرود و حقیقت احوال ما را بایشان نگوید و چون خاطر او را انگیختی
و صفت بخل را شعار خود ساختی لاجرم این بلا بر سرت آمد و شآمت بخل زیاده از آنست
که در التصور است که اگر میخواهی که امور ملکی را بر وجه مرام پیش بر دکنی کرم را وسیله آن
ساز که هیچ چیز را برای انتظام احوال و انجاح آمال به از آن نیست و مهم بخیل
بهیچ وجه متمشی نمیشود و اگر آن مرد مدار بر اتسلی میکردی این آزردگی نمیکشیدی نظم
بزرگی بایدت دل در سخا بند ∴ در کیسه به بدرگ نابند ∴ درم داری که در سختی
در آمد ∴ سر کارش به بدبختی در آمد ∴ بشادی شغل عالم درج میکن ∴ خراجش می ستانی
خرج میکن ∴ بداری مال بدخواه تو گردد ∴ ببخشی شحنه راه تو گردد ∴ نبرد دزد هندو را
کسی دست ∴ که در روزی جوانمردیش هم هست ∴ اما مصعب ملعون بعد از شبیخون
شیعیان فرمود تا امیران لشکر را بتمامی جمع کردند و با ایشان گفت صلاح در آنست
که باز گردیم و ببصره رویم و حرب این جماعت را موقوف داریم چرا که ایشان کافر نیستند
و نزاع ما و ایشان جهت امامت است ایشان میگویند که امام از اولاد علی بن ابیطالب علیه السلام
میباید و ما میگوییم که امام عبد الله زبیر است پس بهتر آنست که بگذاریم تا معلوم شود که
کار مهم ابراهیم اشتر و عبد الملک مروان بچه قرار خواهد گرفت بعد از آن هر چه صلاح وقت
باشد چنان کنیم همه سر در زیر افکندند و هیچ نمیگفتند آخر مره ابن معاویه که قاضی بصره بود
سر بر آورد و گفت ای امیر با احمر شمیط جنگ کن که او و اتباعش تمام رافضی اند

وکشتن

وکشتن ایشان صواب است و ابن مره دشمن اهل بیت رسول بود و خارجی و فضول
مصعب گفت تو قاضی و عالمی هر چه تو گویی چنان کنیم پس سپاه را فرمود که آماده حرب
باشید که فردا نیز حرب خواهیم کرد چون روز دیگر شد آواز طبل سپاه بصره بگوش
احمر رسید او نیز فرمود تا طبلها بنوازش در آوردند پس هر دو لشکر در هم آویختند
و حرب آغاز کردند تا آخر روز جنگ بود و بسیاری از کفار کشتند و چون هر دو لشکر
بجای خود قرار گرفتند مصعب محمد اشعث را گفت ما این همه حرب برای تو میکنیم تو چرا
بمیدان نمیروی و حرب نمیکنی مهلب گفت راست میگوید خلقی بواسطه تو کشته شوند
و تو بفراغت خود باشی از طریق انصاف دور است مصرع همه از بهر تو کشته و فرمان
بردار ∴ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ∴ پس محمد اشعث و عمر بن الحجاج
بمیدان رفتند و حرب آغاز کردند و پانصد نامرد با ایشان بودند همه دشمن آل محمد
احمر شمیط را چون چشم بر علامت محمد اشعث افتاد اسب طلبیده فی الحال سوار شد
که بمیدان او در آید عبد الله کامل مانع شد که من بمیدان میروم تو در پای علم باش احمر عبد الله را
دعا کرد و عبد الله سوار گردیده بمیدان آمد و سر راه بر محمد اشعث لعین گرفت و گفت
ای خارجی حرامزاده صد هزار لعن بر تو باد و هیچ از خدا و مصطفی شرم نمیداری و از بدیها
هیچ چیز نماند که بجا نیاوردی و فرزند پیغمبر را کشتی با وجود این هم در مقام توبه و استغفا
نیستی آن ملعون حرامزاده گفت معاذ الله که من از کشتن اولاد ابو تراب توبه کنم
عبد الله را از سخن او خشم آمد و ضربتی که بر ترک آن ملعون زد که ترک را به برید

و... ویش فرود آمد او نیز خواست که ضربتی بر عبدالله زند نتوانست
عنان بگردانید و روی بهزیمت نهاده میترسید که عبدالله از عقبش بیاید جمعی
خوارج که با او بودند گفتند مترس که عبدالله نمی آید و زخمی که خورده کشنده نیست
وچون عبدالله کامل دید که آن ملعون گریخت یاران خود را گفت حمله کنید او و یاران
حمله کردند و در مرتبهٔ اول دویست دو نا کس را بقتل رسانیدند و پنجاه ملعون دیگر را
اسیر کردند و آن حرامزاده شرمنده و منکوب بلشکرگاه مصعب آمد و سپاه مختار
بیکبار تکبیر گفتند اما مهلب چون محمد اشعث را مجروح و منهزم دید باتفاق عمر بن
الحجاج و احنف بن قیس بمیدان آمد احمر سلاح بر خود راست کرده آهنگ میدان
نمود عبدالله کامل گفت ای امیر تو بجرب مرو که کار حرب از دو حال بیرون نیست
اگر ظفر ما را باشد زهی سعادت و اگر ایشان را باشد باری تو نزد مختار رو
احمر شمیط قبول نکرد گفت ای برادر ما را از حرب کردن چاره نیست و روی
بمیدان نهاده و قدامهٔ ابن عیسی و نعمان بن انس با او موافقت کردند و دو هزار
سوار با ایشان بود و با مهلب پانزده هزار سوار چون بر یکدیگر حمله کردند یاران
احمر را در یک طرفة العین زیر و زبر کردند احمر از آن لشکر روی نگردانید و او نیز بر ایشان
حمله کرد گاهی عراقیان بصریان را بعقب میدوانیدند و گاهی بصریان عراقیان را
باز میگردانیدند و مدتی چنین بود و نزدیک بآن شده بود که تمامی لشکر بصریان
منهزم گردند که ناگاه تیری بر پیشانی احمر شمیط آمد آهی زد و خود را بلشکرگاه

رسانید و تیر را از پیشانی کشید پیکان بیرون نیامد احمر عبدالله کامل را گفت
ای برادر مرا بحل کن که من ترا بحل کرده ام باید که سلام من بمختار رسانی و چون
بکربلا رسی از من بشهدا عرض بندگی نمایی و بگو که احمر شمیط در راه شما
سر نهاد اگر میتوانی با این جماعت حرب کن و الا بکوفه رو نزد مختار که مرا نفسی
بیش باقی نمانده این بگفت و جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیه پس مردی
از بنی تمیم رایت برداشته بجنگگاه آمد و گفت ای جوانمردان یک امروز
دیگر صبر کنید که روز مردیست مهلب آواز داد که امیر شما کشته شد عبدالله کامل
گفت ای مومنان مترسید و گوش بسخن دشمن مکنید و کوشش نام و ننگ
نمایید و جانها فدای راه آل محمد و علی علیهم السلام نمایید مصعب دید که سپاه عراق
همچنان در حرب سختند و بمیکر نیز بند اشارت کرد تا تمامی سپاه بیکبار حمله کردند
سپاه عراق دیگر تاب مقاومت نماند همه روی بهزیمت نهادند مصعب از پی
ایشان نرفت و نگذاشت که از لشکر نیز کسی از عقب ایشان رود و گفت ما را
با عراقیان کار نیست پس لشکری که مانده بود برداشته متوجه کوفه شد چون مختار
از آمدن او آگاه گردید از کوفه بیرون آمد و هر دو لشکر درهم ریختند چندانکه توانست
کوشش نمودند آخر الامر سپاه مختار روی بهزیمت نهادند مختار از این معنی
پریشان شد تا خبر کشته شدن احمر شمیط باهل کوفه رسیده بود در کار مختار
اهمال میکردند مختار گفت ای برادران چرا سستی میکنید و الحال چنین دشمنی

در بیرون نشسته نه هنگام زبونیست بلکه وقت مردی وجلادت است همه گفتند
ایها الامیر آن روز مباد که ما در کار تو تقصیر کنیم واهمال جایز داریم کوشش
خواهیم نمود این میگفتند اما زبان با دل یکی نبود چنانکه قاعدهٔ کوفیان بیوفا
بود مختار این سخن از ایشان شنیده پنداشت که در حرب کفایه‌ها فجره همچنان
بجدند گفت ای یاران زنهار که آمادهٔ حرب شوید ایشان درین حکایت بودند
که نامهٔ مصعب بمختار رسید در نامه چنین ذکر کرده بود و نوشته که ای مختار بر امام
زمان بیرون آمدی و از راه راست انحراف ورزیدی الحال توبه کن که کوفه را بتو دهم
و ترا غرض ازین حرب کردن ممالک و امارت عراق است و اگر خلاف در خاطر داری
جنگ را آماده باش این نامه جهت حجت فرستادم والسلام مختار از مضمون
این نامه برآشفت وجواب نوشت بآن ملعون که تو پیروی اهل خود میکنی
چرا که پدرت در بیرون بصره با امیر المؤمنین علی علیه السلم حرب کرد و تو در کوفه با شیعیان
آنحضرت داعیهٔ حرب داری همه بواسطهٔ آنست که در اصل تو خطاست و از نطفهٔ
پاک بوجود نیامده و درین افعال که از تو ظاهر میشود تو معذوری و بزرگان
گفته اند نظم زنا پاک زاده مدارید امید * که زنگی بشستن نگردد سفید * درختی
که تلخست وی را سرشت * گرش برنشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش
بهنگام آب * به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب * سرانجام گوهر بکار آورد *
همان میوهٔ تلخ بار آورد * و آنکه نوشته بودی که حرب را آماده باش ما همه

آرزوی این کار داریم والسلام چون قاصد مصعب برفت وجواب نامه
باو رسانیده در غضب شد و آهنگ جنگ کرد مختار نیز تهیهٔ اسباب حرب نمود
بیست هزار کس عرض داد و بمنزلی که آنرا اسلحه گویند فرود آمد و از آنجا
بمنزلی دیگر آمد که حروری نام داشت و دران منزل توقف کرد چون مصعب دید
که مختار بحرب رغبت عباد بن حصین را گفت جامع قرآنرا بردار و سپاه مختار را
بقرآن بترسان و بگو که ای قوم ما شمارا بکتاب خدا و سنت مصطفی میخوانیم
چرا توبه نمیکنید و از مختار بر نمیگردید آن ملعون مصحف برداشته در برابر سپاه
مختار ایستاد و گفت آنچه مصعب گفته بود بآواز بلند چنانکه عمرو عاص بواسطهٔ
معاویه در مقابل سپاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم این کار کرده بود سپاه مختار
بیکبار آواز برآوردند که ای پیر لعنت بر سر و ریشت باد شرم نداری که خلق را
اضلال میکنی و از طریق هدایت باز میداری و میگویی که متابعت اولاد رسول را
بگذارید و پیروی ابن زبیر و جمیع منافقان مرتد کنید اگر نه ریش سفید داشتی الحال
بجهنم میفرستادیم آن ملعون ازین سخنان بترسید بلشکرگاه مصعب گریخت
مختار محمد بن سعد حذیفهٔ الیمانی را که بسیار دوست میداشت و بی مشاورت او کار نمیکرد
طلبید و گفت میخواهیم که به مهلب نامه نویسیم و او را دعوت کنیم به بیعت علی بن الحسین
زین العابدین علیه السلم شاید که قبول کند و چون او با ما متفق شود مهم ابن زبیر
ضایع گردد و محمد بن سعد گفت ای امیر کاری که متمشی نمیشود دران شروع نمیباید

کرد من میدانم که مهلب خود را از همه کس بزرگتر میداند و در سر او نمی گنجد که تابع شما
شود مختار گفت آزمایش آسانست بهر حال نامه باو مینویسم تا ببینم که چه جواب
خواهد فرستاد پس نامه نوشت بدین وجه که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بامیر کبیر مهلب اما بعد بدانکه عاقل کسیست که در هر کار
شروع کند اول عاقبت آنرا ملاحظه نماید تا در آخر پشیمانی نداشته باشد و مهمی
که تو دران شروع کردهٔ هم در دنیا ضرر دارد و هم در آخرت و چیزی که نافعست
در دارین اتباع سید المرسلین و خاتم النبیین است صلی الله علیه و آله و تو دانسته که ما را
غرض ازین گیر و دار رواج دین احمد مختار و امام بحق و خلیفهٔ مطلق بلا شک الحال
حضرت علی بن الحسین زین العابدین است علیه السلام اگر بیعت او را قبول کنی و تقویت
دین الحق نموده تایید باطل نکنی ترا بهتر باشد کرمان و خراسان و بصره را بتو دهیم
والسلام چون نامه را اتمام نمود مهر کرده بقاصدی داد تا نزد مهلب برد و چون نامهٔ
مختار بمهلب رسید بر مضمون آن مطلع شد جواب نوشت که بر نامهٔ تو مطلع شدم
آنکه نوشته بودی که شما را امام هست و رخصت حرب کردن معین نیست
نه امام شما هم پیدا نیست و شما نیز فرمان حرب نشده اید اگر یکی ازین دو ظاهر بودی
من اطاعت میکردم حاشا دیگر آنکه من نمک شخصی میخورم چگونه با او خیانت کنم
جواب نامه بمختار رسید محمد سعد گفت ای امیر من گفتم او اطاعت تو نمیکند مختار
گفت اگر تو یکدل باشی کاری آسانتر از کشتن او نیست محمد سعد گفت چه میباید

کرد

کرد تا چنان کنیم مختار گفت حسب مصلحت با من سخنان درشت بگو و ازینجا بخشم بکوفه رو
چون این خبر بمصعب رسد مهلب را از عقب تو بکوفه فرستد تو چندان جبر کن که او بتو نزدیک شود
پس ازان بجانب من بازگرد و تو ازان طرف و من ازین طرف حرب آغاز کنیم و در میان گرفته
مهم او را تمام کنیم محمد سعد قبول کرد سخنان درشت بروی مختار گفته از پیش او خشم کرده بکوفه رفت
جاسوس این خبر بمصعب رسانید مصعب مهلب را گفت که صلاح در آنست که بکوفه روی و محمد سعد را که دوست
و ناصح اوست حالا از و گرشته با اتباعش بقتل رسانی و یکی را زنده نگذاری که خبر آن برود مهلب گفت
هرگز این کار نکنم و نتوانم کرد زیرا که آن خشم عینا مصلحت آمیز است و ایشان را در ضمن این مکریست
و اگر البته کسی خواهی فرستاد دیگری را بفرست که من نخواهم رفت مصعب ملعون ابن مغیرة بن خزیمه را طلبید
که بغایت شجاع بود و دشمن آل محمد و بهتر از ان کس با آن ملعون داده از عقب محمد سعدش فرستاد
و جاسوس مختار خبر آورد که چنین جمعی روی داد مختار شاد شد و گفت این هم بهترست و یاران را گفت
جهد کنید که ازین ملاعین یکی زنده نرود و پس هزار سوار جرار بر داشته از عقب سعد روان شد اما چون ربیعه بکوفه
رسید محمد سعد سواری نزد او فرستاد که بچه مهم آمدهٔ جواب فرستاد که آمده ام تا سرهای شما را از تن
جدا کنیم درین وقت محمد سعد به کوفه رسیده بود باز گشته و یاران را گفت دل قوی دارید که مختار از
آن طرف بمدد ما خواهد آمد و مختار با هزار سوار جرار خنجر گذار از عقب او روان گردید محمد سعد بعد از ساعتی نگاه
کرد علامت مختار را دید که بجانب کوفه روانست فی الحال روی بربیعه نهاد و گفت ای ملعون ترا بدین ای
آن هست که لشکر سر من آری و به راه چه مجال که در برابر شیر نر در آید و صید را چه زهره که در میدان
امتحان با شیر ژیان مجادله نماید و تکیه بر بازوی خود کردن موجب حسرت و ندامتست و باعث حیرت

و خسارت و حالا ادبار غروری که داری بتو عاید شود **نظم** مکن تکیه بر زور بازوی خویش * نگه دار وزن میازار دو
خویش * مکش چند با اندازه خویش پای * که هر جو هر سر ابو بید است پای * بهنگام سر پنجه روباه لنگ *
چگونه نهد پای پیش پلنگ * پس محمد سعد یاران را گفت جهد کنید تا یکی ازین ملاعین را زنده نگذارید
و درین کار بغیر از ثواب از حضرت رب الارباب چیزی طمع مدارید که اینک مختار رسید همه بیکبار تیغ در ایشان
نهادند ربیعه چون علامت مختار را از عقب بدید گفت واویلاه اینها مکر کردند و ما را بدام فوات دانه فریب
بفریب گردانیدند حاصل که مومنان ایشان را در میان گرفته از آن جماعت یکی را زنده نگذاشتند و ربیعه را
سر از تن جدا ساختند چون این خبر بمصعب رسید بگریه خود را بدید و دست بر یکدیگر میزد که آه این چه تدبیر
ناصواب بود که ما کردیم مهلب گفت نه بتو گفتم که این مکر است و اعتقاد را نشاید ملعون گفت گرهم گردم
که دیگر بی مشورت تو هیچ کار نکنم و آن روز از غصه جنگ نکردند اما روز دیگر طبل جنگ زدند و صفوف
عساکر را مرتب ساختند بتدبیر حرب پرداختند و آن روز تا شب کارزار کردند و از هیچ طرف اثر ظفر ظاهر
نشد روز دیگر چون از هر دو طرف لشکر آماده جنگ شدند عمر بن الحجاج بمیدان آمد و مبارز خواست
محمد سعد او را شناخت فی الحال اسب در میدان راند و نعره زد که ای ملعون الحمد لله که بدست من افتادی
و مدتی بود که این آرزو در دل من بود که ترا بجهنم فرستم و این ثواب را دریابم این بگفت و بروی حمله
کرد آن ملعون نیز با وی در آویخت چون چند طعن نیزه میان ایشان خطا شد ناگاه محمد سعد تیغی
کشید و بر سر آن ملعون زد که تا سینه اش بشکافت پس خود را از اسب انداخت هر دو نیمه سر او را
جدا کرد و سوار شده روی بدرگاه اله سجده کرد و گفت ان شاء الله تعالی توفیق یابد که محمد اشعث را
نیز گرفتار کرده بجواو کشته شده باشم مرا آرزوی در دل نخواهد بود و اگر در دست این ظالمان شهید شوم

باکی

باکی نخواهیم داشت و چون مختار مرد مومن پاک اعتقاد بود و دل او حکم آیینه داشت در دلش تافته بود
که در حرب مصعب کشته خواهد شد و آثار دنیای فانی آناً فآناً بظهور میرسید و بوی مفارقت از ریاض
مواصلت او بمشام جان اهل فتوت میرسید و از مهب مشیت نسیم یاس به بهارستان جهان و گلشن
امتحان میوزید و طراوت شکوفه عمرش از صرصر خزان فنا پژمرده میگردید و روز بروز دلایل ارتحال
و شواهد انتقال ازین خانه اندوه و ملال بجوار ایزد متعال و قدیر لایزال مشاهده مینمود و بهوای فضای
فردوس اعلی اراده حرکت باوج عزت و ذروه کرامت نموده قصد فراغ خاطر که مبداء میل طبعی و مطلوب
جبلی آدمست میکرد و همگی همت عالی نهمتش متوجه آن بود که خود را از حضیض زوال بدرجه کمال و از
هبوط و بال بمرتبه استقامت و اعتدال رساند و از مضمون آیه کریمه سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
که در ظلمات عدم مصباح نجاح و سرادقات قدم مفتاح ابواب حیات عالیات چراغ دلش را
که از انوار محبت اطهار الابرار الاخیار بود روشنتر میکردانید و بسبب کثرت جهاد با اهل عناد نفس اماره مستعد
خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ساخت و خاطر عاطر را از اشتغال کارخانه
گیتی بتمامی پرداخته چندانکه از الم داغ مفارقت شهدا میسوخت دل منافقان را بناوک انتقام
میدوخت و چون در طریق سلوک محبت و سبیل مودت نسبت باولاد سید المرسلین علیه افضل
التحیات و التسلیمات از اقران و امثال بلکه از اکثر سالکان راه وصال در پیش بود نمیخواست
که بعد از شهادت امام مظلوم درین سراچه مهموم بماند و آنکه چند وقت بعد از واقعه هایله کربلا
در دنیا بقا داشت بنابر ان بود که هیچ یک از قاتلان شهدا را زنده نگذارد و الا مجتبی که مرشد طالبان
طریقت از حقیقت و میداند که مرید بعد از ودیعت مراد بجو هستی نماید بلکه کاملان راه وصول

درگاه با وجود دوام بقای محبوب حقیقی از عبارت از مبدء فیاض جلت ذوارف عوارفه وعظمت حقایق
معارفه بموجب موتوا قبل ان تموتوا از وجود وجود قطع نظر کرده ماند ونیستی را بر هستی ترجیح داده
چه لوازم عشق نفی ما سوا المعشوق واغماض از ماورای مطلوب نظم مرد که در عشق زجان
فرد نیست * گر صف کاو شکند مرد نیست * مسئله عشق چو شد خانگی * سوخته شد عشق بویرانگی *
هشت حدیقه چمن این کلند * چار نوشته مکسی این ملند * چرخ گر زبر است وزبر زین نفس *
زیر وزبر کرده عشق است وبس * روح درین زاویه بیگانه است * عقل درین سلسله دیوانه است *
آنکه چشیده این قدح تلخ فام * تلخ شدش چشمه حیوان بکام * اما چون صفوف قتال در معرکه
جدال آراسته گردید وهر دلاوری در مرتبه خود آرام گرفت وآواز طبل جنگ از فلک آبگینه رنگ گذشت
مصعب به ذات خبیث خود بمیدان آمد وحمله کرده مبارز خواست مختار چون مصعب را با آن تجمل جنگ
دید او نیز بنفس نفیس خود مرکب را جولان داده بمیدان آمد وبسیار دلاور وشجاع بود وحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام او را فارس الهیجا خوانده بود چون مختار بمیدان آمد مصعب از بیم مختار
ملاحظه میکرد که مبادا مختار باو رسد چه بسیار از و میترسید وآن روز تا شب هر دو لشکر چندانکه
توانستند جنگ کردند ویکدیگر را کشتند وهیچکدام ظفر نیافتند وچون هر دو سپاه بهم
پیوستند مختار مهلب را دید که با خیل خود از یک جانب ایستاده ونظاره میکند واصلا از مردم
او کسی بجهت اقدام نمی نماید دانست که غرض مهلب آنست که مردم او تازه زور باشند که چون
سپاه مصعب از کارزار مانده باشند او با خیل خود یکبار بر مؤمنان حمله آرد وایشان را
از پیش بردارد فی الحال محمد اسعد را طلبید وگفت که تو با خیل خود از یک جانب باش وحرب

مکن

مکن وهرگاه ببینی که مهلب با خیل خود حمله خواهد کرد تو نیز با جماعت خود با او درآویز محمد اسعد با مردم
خود در یکطرف میدان توقف نمود وچشم بر خیل مهلب داشت مهلب که آن حال مشاهده نمود دانست
که مختار بر مکر او مطلع گردیده وتعجب کرد از کمال حزم وفراست مختار وگفت صدق امیر المؤمنین علیه السلام
راست فرموده که او فارس میدان هیجاست اما چون مختار را از هر طرف میزد ومیکشت وصف
اعادی را در یکدیگر میدرید وپشت ایشان را میشکست وصف اعادی نزدیک آن شد که متلاشی گردیده
بهزیمت روند ومصعب بدین سبب مضطرب الحال شد کس نزد مهلب فرستاد که تو تماشا آمده
یا بحرب مهلب گفت بحرب آمده ام اما مرا غرضیست در تاخیر شما بکار خود باشید من نیز آخر کار خواهم کرد
درین وقت بن عمر که مرد قوی ومبارزی تمام بود از میان سپاه مختار بیرون آمده وعلامت
محمد اشعث را نشان کرده از روی تعجیل تمام میراند چون بآن ملعون نزدیک شد نعره کشید که النبی الوصی
وتیغ رایحان بر میان سرش را و زد که تا سینه اش بشکافت وبآواز بلند تکبیر گفت ودر مقام شکرگذاری
وسپاسداری واحد باری مشغول گشته گفت الحمد لله والمنة که از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام کسی
بر روی زمین نماند مصرع من شکر این عطا بکدامین زبان کنم * وچون مختار آن ملعون را کشته دید گفت
مصرع بحمد الله نمردم تا بچشم خویشتن دیدم * که از قاتلان امام مظلوم را از روی زمین کم وکم دیدم
مجدداً مرغ روح پرفتوحش را بجانب فردوس اعلی بهوای پرواز شده ودلش را که بنور ایمان کامل شده
بود آرزوی طوف ریاض قدس از الفت این جهان بر کلفت فارغ ساخت وجز ملازمت سید
الوصیین وخیر المرسلین در اعلی علیین مطلبی نداشت پس روی بمؤمنان کرد وگفت ای برادران
مرا در دنیا مطلبی ومقصدی دیگر نمانده که جهة حصول آن مطلب در حیوة باشم کار دنیا را تمام حسب المرام

ساختم و بدین سبب مهم آخرت را نیز انجام دادم و اگر من بعد صورتی روی دهد که باعث مفارقت یاران باشد
نفس را از آن اکراهی و خاطر را اجباری نخواهد بود بلکه اگر زودتر بوجود آید از محنتهای گردون
دون و املهای گوناگون سپهر نیلگون فارغ گردم بهتر خواهد بود و اگر کسی خواهد که در دنیا
باشد او را از غم خوردن و خون دل فرو بردن و الم کشیدن و زهر فراق چشیدن چاره نباشد
و زندگی دنیای بی بقا بمحنتهای وی نیرزد **نظم** کسی باید ز دوران ستمکاری ⁂ که بردارد عماری
زین عاری ⁂ مسیحاوار در دیری نشیند ⁂ که چندان چراغش کس نبیند ⁂ چو در بند وجود آیی
غم گیر ⁂ فراغت بایدت راه عدم گیر ⁂ بنا بر مرگ دارد زندگانی ⁂ نخواهد زیستن کس جاودانی ⁂
به بین قارون چه برد از رنج دنیا ⁂ نیرزد گنج دنیا رنج دنیا ⁂ و چون سپاه مختار در آن روز
بیشتر از بیشتر با اهتمام یافتند ایشان نیز چنانکه توانستند کوشش نمودند و لشکر مصعب را
از پیش برداشته بمهلب رسانیدند مهلب دید که بصریان بهزیمت رفتند بردم خود گفت که آماده
باشید که من بعد نوبت ماست و بیکبار حمله کرد سپاه مصعب که مهلب را متوجه حرب دیدند دل
ایشان قوی شد و باز گردیده آغاز حرب نمودند و از سپاه مختار بسیاری کشته شدند مختار
ایشان را دل میداد و میگفت ای جوانمردان یک امشب دیگر صبر کنید و تا میتوانید بکوشید که نام
خود را ضایع مگردانید ایشان همچنان کوشش مینمودند و هر پیاده که در سپاه مختار بود همه
کشته گردیدند مصعب ملعون دست بر دست میزد و میگفت دریغ محمد اشعث که ما این همه کوشش
بواسطه او میکنیم او خود کشته شد اما مختار هر بار که حمله میکرد فوجی را بالقتل میرسانید و در هر مرتبه
بصریان بهزیمت میرفتند لیکن مصعب ملعون نمیگذاشت که ایشان منهزم شوند و متفرق گردند

وبفانه

وبفانه وحکا[illegible] فریب آمیز ایشان را حریص میکردانید تا شب شد سپاه مختار گفتند ایها الامیر ما را
دیگر طاقت [illegible] نمانده صواب آنست که بکوفه رویم و شهر را حصار خود سازیم مختار گفت از دشمن
گریختن و پشت با عادی کردن از مردی و حمیت نیست کوفیان گوش بسخن او ناکرده روی
بکوفه نهادند و او را تنها گذاشتند چنانکه عادت ایشان بود که لعنت خدا و نفرین رسول بر کوفیان
بیوفا و ایشان بیحیا باد و محمد سعد که آن صورت مشاهده نمود گفت ایها الامیر چه جای توقف
است که هر که با شما بود بکوفه رفت واصلا بغیر از شما درین لشکرگاه از شیعیان کسی نمانده
و درین مقام بودن صواب نیست مختار بضرورت روی بکوفه نهاد و چون بقصر الاماره رفت
لشکر خود را دید همه گریخته و در آن قصر متحصن گردیده اند مختار نیز بقصر در آمد الآن از شدت
الام با اعدا و خویشان از بیحمیتی کوفیان بیوفا و چون مصعب ملعون دانست که مختار بکوفه
رفت فی الحال با سپاه خود بکوفه و دار الاماره را محاصره نموده و با اهل شقاوت مختار را
که مرکز دایره محبت اهل بیت بود احاطه تامه کرد و چون دید که لشکر دشمن قصد کرد قصر را فرو گرفت
سپاه کوفه گفت ای کوفیان این چه نامردی و بیحمیتی است که در شما ملاحظه میکنم این مهم باخر
رسیده و اندکی مانده که این سپاه متفرق شوند و موقوف بآنست که یکبار دیگر باهم اتفاق
نموده و با این ملاعین بی دین از روی اهتمام حرب کنیم و اگر درین باب اهمال جایز دارید
در آخرت نزد خدا و مصطفی و مرتضی و ائمه هدی شرمنده و مواخذ خواهید بود و در دنیا بنام دیگر
در دست این سگان بمعرض تلف خواهید رفت و معلوم است که اگر شما حرب کنید و اگر نه اینها
شما را زنده نگذارند پس بهر حال اگر در جنگ بمردی کشته شوید مرتبه شهادت یابید

برای شماتت و شادی بفتح شما اید چندانکه مختار ازین نوع سخنان گفت اصلا در دل سنگ آن
آهن دلان اثر نکرد و آب نصیحتش آتش قساوت قلوب ایشانرا منطفی نگردانید و بصیقل موعظه
زنگ ظلمت و غبار کدورت از آینهٔ جان آن دونان صفتان نتوانست زدود چه بیوفایی
جبلی کوفیان بود و حقیقت از ذات ایشان دور و لهذا نصیحت ایشان در دل سیاه منافقان
اثر نکرد و بملازمت ابرار ایشانرا نفع (رباعی) هر کو ز اصل نکس افتاده است * بتقالیب دهر کس نشود *
خر نکس را اگر کنی مقلوب * قلب او غیر خرنکس نشود * حاصل که چون اهل کوفه از مختار اهتمام
تمام در حرب کفار یافتند گفتند ای امیر ما همه بیمار و خسته ایم جهة کثرت حرب که با دشمنان کرده ایم
زیرا که ایشان بسیارند و ما اندک و ما را قوت مقاومت ایشان نیست مختار چون رایحهٔ بیوفایی
از کوفیان استشمام نمود بر خود به پیچید و کار بجایی رسید که در دار الاماره خوردنی و آشامیدنی
نماند چه لشکر بسیار و خلق بیشمار در آنجا متحصن گردید از ترس ابن زبیر مختار دید که
بغیر از حضرت پروردگار فریادرسی ندارد رو بجانب آسمان کرد و گفت خدایا بر تو ظاهر است
چندانکه توانستم نصرت آل محمد کردم و آنقدر که ممکن بود جهد نمودم در مجاهده با کفار
و نسبت با اهل کوفه هرگز اندیشهٔ بد نکردم و همیشه در مقام رعایت ایشان بودم و حالا
با من بیوفایی میکنند و مرا در دست دشمن عاجز میگذارند پس روی بکوفیان کرد و
گفت ای قوم شما نه غیرت دارید و نه حقیقت و همه بنامردی در دست این جماعت
کشته خواهید شد نزد من مرگ بغیرت و عزت هزار مرتبه بهتر از زندگانی بمذلت و نکبت است
فرد: مردن کسی به ننگ فرجامی * بهتر از زندگی و بدنامی * اما شما را درین گناهی نیست

بلکه

بلکه سزای منست که از شما طمع وفا داشتم و توقع حقیقت با آنکه شما بحضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام و امام حسن و امام حسین و مسلم بن عقیل علیهم السلام شیوهٔ
نامردی و ناسپاسی و بیوفایی مرعی داشتید و بزرگان گفته اند من جرب المجرب حلت به
الندامة یعنی هر چیز را که یکبار تجربه کرده باشند بار دیگر تجربه کنند هر آینه او را پشیمانی روی دهد
القصه چون خبر مصعب ملعون رسید که یاران از آیین وفا قدم جفا بیرون نهاده اند
و منازل سیر و تیر الخطوات سست همتی و بد عهدی طی کرده اند قدغن کرد که سپاه از دار الاماره
بهیچ وجه غافل نشوند تا مختار از طرفی بیرون نرود و اعوان قاتلان حضرت امام حسین
علیه السلام چون این مضمون را دانستند که مختار را کار باضطرار رسیده همه نزد مصعب آمده
و دادخواهی کردند مصعب ملعون همه را تسلی داد که خاطر جمع دارید که بلای مختار را
عنقریب از شما دفع خواهیم کرد و عبد الله بن حاتم که از بزرگان عراق و مهتران کوفه
بود و پسر عم ابراهیم اشتر النخعی چون دانست که کوفیان مختار را در حرب یاری نمیدهند
و در جنگ اعدا اهمال میورزند حمیت دین او را نگذاشت که خود را معاف دارد عرق
غیرتش مضطرب گشته با چهارصد مرد مردانه سوگند خورد که تا من کشته نشوم
نگذارم که مصعب بر قصر مختار رود پس تحمل کرد تا شب شد آنگه آن جماعت را برداشته
بحرب مصعب ملعون بیرون آمد و چون بدار الاماره نزدیک شد در سر راه هزار
پیاده بودند اول ایشانرا شمشیر گرفت هفتاد تا از آن ملاعین را بقتل رسانید و
بسیاری را مجروح ساخت پیاده ها گریخته غوغا در لشکر مصعب افتاد که مختار شبخون

آورده تمامی لشکر بشوریدند و خوفی عظیم بر ایشان مستولی شد و هر چند عبدالله حاتم خواست
که در آن روز یا در آن شب کسی را نزد مختار فرستد و او را ازین معنی واقف سازد
میسر نشد اگر چنانچه در آن شب مختار از دار الاماره بیرون آمدی البته سپاه مصعب ملعون
شکست میافت اما چون بموجب فرموده لا راد لقضاء الله چیزی را که قلم تقدیر بر
صفحه اقضا رقم کرده بهیچ وجه تغییر نتوان داد و تدبیر در آن تاثیر نداشته باشد
این صورت نسبت بمختار در حجاب استتار ماند قبل ازین مذکور شد که حکمت الهی
تقاضای آن میکند که مختار را ازین دو قسم سعادت که یکی جهاد با کفار است و دیگری
وصول بدرجه شهادت نصیبی باشد چون قسم اول را بر وجه اکمل درک نمود قسم ثانی را
نیز بر وجه اتم دریافت و باشهدا موافقت صوری و معنوی کرد و این از کمال آثار اخلاص
او بود که بظهور رسید و اثمار نهال محبتش در باغ مودت دودمان نبوت و اغصان
صدق و سداد پرورش یافت و نتایج صحیحه از مقدمات یقینیه اش که موالف
از قضایای اولیه بود بحصول انجامید و روح کثیر الفتوحش همچو عیسی از غایت
تجرد و نهایت تقدس بهوای فضای علوی نمود و در اعلاء علم اخلاص خود را از زمره
اهل اختصاص ممتاز و در جرگه عوام و خواص سرافراز گردانید تا بر اهل زمان واضح
شود که محبت عبارت از مجرد دعوی نیست بلکه دعوی بلاشاهد بیمعنی است که هر که
لاف محبت آل رسول زند بمجرد لاف گزاف سخن او را قبول نتوان نمود و او را شیعه
اصفاد بقول نتوان گفت و دل کسی مخزن جوهر محبت آل عبا نتواند بود که در کوره

بلا و بوته

بلا و بوته عنا نقد نفس نفیس در عیار آتش ولا نگداخته و همچون سالکان محقق و مرشدان
مدقق همگی متوجه مطلب حقیقی ساخته بنفی ما سوا نپرداخته و در رباعی سنگ بسی در طرف عالم است
آنچه ازو لعل شود آن کم است * خاره و سیمین بر دو به نسبت کیاست * این خسک دیده
و آن توتیاست * القصه عبدالله حاتم که در آن شب داد مردی و مردانگی داد و از سپاه
مصعب هزار نامرد را بجهنم فرستاد و لشکری از و بهزیمت میکردند و کسی در برابر
او قدم محکم نمیتوانست کرد مصعب ملعون نعره بر سپاه زد که همه یکبار حمله کنید
چنان کردند و حربی عظیم در پیوست ناگاه در اثنای جنگ تیری بر عبدالله حاتم
زدند که از اسب در افتاد و شهید شد رحمة الله علیه یارانش از مشاهده این صورت
دل شکسته گردیده روی بهزیمت نهادند و کس بکس نه ایستاد اما چون کار بر مختار
بواسطه کثرت سطوت گرسنگی و حدت حرارت تشنگی صعب شد بار دیگر روی
با آن جماعت بی انصاف و بی بصیرت آورده گفت ای قوم شما را چه برین داشته
که بیجهة خود را ضایع کنید و همه در دست این ملاعین از روی زبونی کشته گردید
و در دنیا نام و در آخرت بی سرانجام باشید و فردا نزد مصطفی و مرتضی در محکمه
شرع ببلای خجالت مبتلا شوید درین کار نظری کنید که انگشت ندامت بدندان ملامت
گزیدن در آخرت فایده ندارد و مرا غرض ازین خیر خواهی شماست و الا من مترصد
وصول بمرتبه شهادتم که اعلی مرتبه سعادتست و از حیوة دنیا حسرتی ندارم در دل
و آنچه مطلوب بود بر وجه مرغوب بتوفیق علام الغیوب یافتم و شکر این نعمت

به تقدیم رسانیدن نه حد بی بضاعتیست چو منست بلکه ادای آن مربوط بلطف ذو
المنن است القصه چندانکه ازین نوع سخنان تقریر نمود و اصلا پنبهٔ غفلت
از گوش آن گروه نتوانست بکاشت و جوابی که ازیشان شنید این بود که ای
امیر مارا درین وقت حرب کردن نافع نیست چراکه سپاه اعادی بسیار است
و ضعف و ناامیدی بیشمار و قوت ما بدان بواسطهٔ کثرت جوع با وهن مبدل شده
و شوکت روح جهت قلت آب که سرمایهٔ فیض و فتوح است بالکلیه زایل گردیده
و مختار چون کلمات ایشان ملاحظه کرد از ایشان قطع نظر نموده دل در کرم حضرت
حق جل و علا بسته اسلحه برخود راست کرد آنگه گفت خدایا تو میدانی که چندانکه
توانستم در دوستی اهل بیت حضرت رسول و حضرت علی علیهم الصلوة و علیه السلام
کوشیدم و داد جهاد نسبت با اهل عناد کردم غرض من رضای تو و خشنودی حضرت
رسول بود و حالا نزدیک شده که من نیز بسعادت شهادت فایض شوم و با حضرت
امام مظلوم و بهام معصوم درین عطیهٔ عظمی و هدیهٔ کبری شریک گردم اکنون
از تو میخواهم که مرا قوت تازه و شوکت بی اندازه کرامت فرمایی تا داد خود ازین
ظالمان ناپاک بستانم و بعد از آن خویش را بهمکنان بمنزل جنان رسانم
چون ازین مناجات فارغ گردید سوار شده روی بحرب اعادی نهاد آورده اند
که ازین هژده هزار آدم هفت تن از آن جماعت که در قصر بودند با مختار بیرون آمدند
و بروایتی نوزده تن و یا هژده تن و موازی هژده هزار نامرد که در کوشک بودند

هرچند

هرچند مختار خواست که دلهای شوم ایشان را بموعظت و نصیحت از تصرف شیطان
رجیم بیرون آرد نتوانست القصه مختار با آن چند تن که با او بودند تکبیر گفت چون
آواز تکبیر ایشان بگوش مصعب ملعون رسید سپاه خود را گفت تا بر ایشان
حمله برند مختار هزار ناکس ملعون را از جای برداشته بعقب دوانید و بسیاری را
بکشت و باز بدر کوشک آمد و گفت ای قوم شما را چنین زنده نخواهند گذاشت
و عاقبت همه کشته خواهید شد هیچ کدام جواب ندادند و باز با یاران خود بران منافقان
حمله برد و سپاه مصعب نیز حمله کردند و میزدند و میکشتند و از کشته پشته می ساختند
و بهر طرف که میتاختند و مهم هم میباختند و بآن رسیده بود که آن بیست هزار ناکس را
از جای برکنند که ناگاه تیری بر محمد سعد زدند خسته و مجروح ساختند و شش تن
دیگر که با مختار بود شهید کردند محمد سعد گفت ای امیر مرا بحل کن که یکنفس دیگر در خدمت
تو خواهم بود و اگر پیغامی داری بگوی که نزد مولا میروم مختار در گریه شد گفت
ای برادر با جان برابر خاطر جمع دار که من نیز از عقب تو اینک رسیدم این بگفت
و بار دیگر حمله کرد و درین حال حنظله بن خویلد علیه اللعنه محمد سعد را ضربتی زد و شهید
ساخت مختار محمد سعد را بسیار دوست میداشت چون آن صورت مشاهده نمود
داغهای کهنه اش تازه گردیده آتش های الام مفارقتش که یکمرتبه بواسطهٔ کثرت
اشتغال فرو مرده بود افروخته شد خاطر فیض مآثرش که از بی حقیقتی آن گروه درراه
دین خاطر آزرده شده بود پریشان گشت و بر زبان حال مضمون این مقال ادا نمود

يقولون ان الموت صعب وانما مفارقة الاحباب بل هي صعب يعني ميكويند كه
مرگ سخت است وحال آنكه اينچنين نيست وغير اين نيست كه مفارقت دوستان از مرگ
بمراتب سخت تراست وفي الحقيقه چنين است ومضمون اين بيت بيان واقعست
وميتوان گفت كه در اشعار عرب بلكه در مطلق اشعار برين كيفيت بيتي واقع نشده
چه ظاهرست كه هيچ كدورتي زياده از عذاب دوزخ نيست وهيچ عذابي روح را
از مفارقت احبا اشق تر نه وزال فريبنده دنيا را جز اين شيوه ردية شعاري
بغير ازين خصلت آينه كاري نيست كه يار را از ياري بصد هزار خواري جدا ساز د
وهنوز نپرداخته بديگري بپرداز دپس حاصل زندگاني اين جهان فاني بجز عذاب روح
كه مهاجرت دوستان جاني ومفارقت ياران حياني است چيزي ديگر نيست وحضرت
قطب المحققين وقدوة المدققين مركز دايره يقين شيخ نظامي عليه الرحمة در جمع
اين ابيات در كتاب سكندرنامه مناسب اين مقام دارد نظم جهان چيست بگذر
ز نيرنگ او ❊ رهاي كن آواز جنگ او ❊ يكايك درقهاي نارين درخت ❊ بزير
او فتد چون شود باد سخت ❊ مقيمي نه بيني درين باغ كس ❊ نظاره كند هر يكي يك نفس
فلك در بلندي زمين در مغاك ❊ يكي طشت پر خون يكي پر ز خاك ❊ نوشته درين
هر دو آلوده طشت ❊ ز خون سياوش بسي سر گذشت ❊ جهان گر چه آرامگاه
خوشست ❊ شتابنده را نعل در آتش است ❊ دو در دارد اين باغ آراسته
در و بند از هر دو بر خاسته ❊ در آي از در باغ و بنگر تمام ❊ ز ديگر در باغ بيرون

حزام

زيركي

حزام ❊ اگر با گلي خو بگيري كه باشد بجا ماندنش نا گزير ❊ چنين است رسم اين گذر گاه را
كه دارد بر انديشه اين راه را ❊ يكي را در آرد بهنگام تيز ❊ دگر را نيا سوده گويد كه خيز
چون مختار لحظه بمصيبت محمد سعد پرداخت سپاه مخالف زور آوردند بغير از
مختار و غلام خاص او كسي نمانده بود خير آمد و دست پاي خواجه را بوسه داد
و با چشم گريان و دل بريان مختار نيز سر و روي خير را بوسه داد و يكديگر را
در بر گرفته بحلي خواستند آنكه مختار گفت اي غلام گريه مكن كه هيچكس در جهان
جاويدان نمانده و ما از حضرات انبيا و اوليا و ائمه هدي سيما سيدنا و نبينا محمد
مصطفي و امير المؤمنين و امام المتقين علي المرتضي و امام حسن مجتبي و امام حسين
شهيد كربلا عزيز تر نيستيم و نيز از طريق اعتقاد و سبيل مودت و محبت
و وداد دور است كه بعد از شهادت ايشان ما را از حيوة دنيا خوشي لي باشد
و تا غايت بواسطه مهمي باز مانده بوديم كه كشتن قاتلان امام شهيد غريب حسين است
و حالا بتوفيق الله تعالى ازان فارغ شديم ما را نيز از عقب آنحضرات بروضه
جنان بخدمت ايشان بايد رفت خير بار ديگر در دست و پاي وي افتاد و گريه
و زاري بسيار كرد بعد از ان رخصت حرب طلبيد و سوار شده بران ملاعين حمله
كرد و جمعي كثير را بجهنم فرستاد و اكثر [illegible] هجوم كرده شربت شهادتش دادند
رضوان الله عليه مختار تنها بماند و تشنگي بروي غلبه كرد زره از تن جدا كرده بيك
طرف انداخت كه اين از جهت حصانت تن و صيانت بدن بود چون كشتن

بر من واجب گردیده این بچه کار آید و ترک را از سر بر گرفت که این جهت حفظ
سر بود که مدار حیوة بسرست چون من از سر گذشته ام چرا پیش ازین حمالی کنم
و روی بدان بیدینان و تیغ در ایشان نهاد و از هر طرف جویهای خون روان کرد
مصعب ملعون بانگ بر سپاه زد که بیکبار بروی حمله آورید و در میانش گرفته ملگذارید
که کارزار کند ملاعین مختار را در میان گرفته چندان طعن و ضرب بر اندام مبارکش
زدند که درستی در اعضای شریف او نماند و چون نفسش تنگ شد انگشت بشهادت
قایم کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان
علیاً ولی الله و ان اولاده ائمة المعصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
و جان پاکش را بجانب افلاک سپرد رضوان الله علیه غریو از زمین و زمان بر آمد
و خروش فغان از هفت آسمان ظاهر شد و گویا که واقعهٔ هایلهٔ کربلا در آن روز واقع
شده بود و مؤمنانی که در کوفه بودند چون از شهادت مختار واقف گردیدند
آغاز ناله و افغان کردند و مصیبت شهدا را تازه ساختند و مراسم تعزیه قیام نمودند
و میگفتند لعنت برین تودهٔ مرای دنیا که هیچ احدی را از بلاهای گوناگون او رهای
میسر نیست و نشده آه ازین کرهٔ خضرا که هر که را نقطه وار در دایرهٔ گردش خود
آورد دیگر نگذاشت که قدم رلحت در جادهٔ سلامت نهد بلکه او را طعمهٔ نهنگ
محیط فنا ساخت و بدیگری پرداخت نظم کیست کو بر زمین ندارد رخت کاخرش
هم زمین نگیرد سخت وآن کس که وجود باخرند زین در آیند زان دگر گذرند

آسمانرا تنزا زوی دو سرست در یکی سنگ و در دگر گهرست
دو درنگ که گهر در کف آیدت که سنگ هر کرا چون چراغ بر
همچو شمع بگدازد بر کشد بر فلک به نعمت و تاج سقف گشو
دور آهسته رو که تیز روش است دیر گیرست و لیک زود کشد
ناگهان لشبی مرده سر فرو برده در دو سر برده مصعب
بعد از شهادت مختار روی بدار الاماره نهاد و آن جمیع نامرد
اکثری بر بام قصر رفته زینهار خواستند مصعب حرامزاده گفت
نزد من آید او را امانست همهٔ آنها دستها بر روی یکدیگر نهاد
مصعب ایشانرا دست گران بستند و بهمین صفت نزد مصع
در فکر بود که ایشانرا چه کند که بیکبار جمعی که با قاتلان حضرت امام حسین ع
داشتند فریاد بر آوردند که اینهارا می باید کشت مصعب اشارت کرد
و الحق سزای یک موی آن ناجوانمردان نبود که ولی نعمت خود را در دس
این فعل شنیع را ضرر خود پنداشتند و اگر همه بنامردی کشته گردیدند و جز رو سیاهی
و خجالت و شرمندگی در این باب ایشان چیزی عاید نشد بیوفایی که از ایشان بظهور
رسید و بتحقیقی که از آنجماعت بحصول انجامید نظم آنکس که چو گل دو روی دارد
در روی ز جفا چه بوی دارد زین گفت شنید خوامشی به در پیچ کنج فراغتی
باری گره و فا نورزد صد خرمن از و جوی نیرزد و چون مصعب ملعون

عذاب در قعر قرار گرفت مختار دو زن از اکابر عرب که در عقد
مصعب خارجی آوردند یکی را نام ام الثابت بود و او دختر
بود و دیگر بنت عبدالله الانصاری مصعب ملعون روی
ر چه میگویید شما در حق مختار ام الثابت گفت من نیز همان
از جواب آن زن عجب آمد از حق ناشناسی آن و بیوفای او استبعا
ستبعاد نبود چرا که آن گروه که هفده هزار مرد بودند که همه دعوی
وطیب و طینت نهاد بجود داشتند طریقه مروت و شیوه فتوت
از زن چه طمع توان داشت و حالی آنکه زنان به بیوفایی و نقص
ش طبقه ایشان شمه مرضیه و حقیقت بغایت مستبعد است
ن طایفه دور و مهجور **نظم** زن از پهلوی چپ گویند برخواست
تی است * با زن که گونه صد از پنجه نداند * عطارد را قلم
بسی کردند مردان چاره سازی * ندیدند از یکی زن پاکبازی *
سیت چون بر زن توان بست * چو زن گفتی بشوی از مردمی دست *
چون ابن زبیر از ام الثابت آن جواب شنید آزادش کرد و از زن دیگر پرسید
که چه گویی در حق مختار گفت یا ابن الزبیر آن گویم در حق وی که حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلم فرموده که او کشنده قاتلان حسین مظلوم علیه السلم است و در روز
قیامت در بهشت عنبر سرشت خواهد بود و با آن حضرتش حشر خواهند کرد

و ترا با یزید

و ترا با یزید پلید علیه اللعنة مصعب ملعون از این سخنان در غضب شده و
هلاک کردند رضوان الله علیهما والحق در راه حقیقت و جاده مروت هزار
بهتر بود و از ریشهای آنان که مختار را در دم آخر در جنگ دشمن گذاشتند
چنانیدند و خود نیز بواسطه آن بحقیقی بجهنم رفتند و اعلی علم نام او
با علی مرتبه رسانیدند * نه هر زن زن بود نه هر زاده فرزند * نه هر گل میوه
بسا رعنا زنان کو شیر مرد است * بسا مردا که چون زن زیر مرد است * نه هر که
زن آن مرد است کو نامرد باشد * و شهادت مختار در روز جمعه بود و بعد از
هفتاد سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از مختار پسرش ثابت
پدر نمود و مصافهای عظیم میان او و دشمنان واقع شد و داد این
اشرار را بکار گرفت و در ثابت نامه تفصیل آن مذکور است الحمد لله
الصلوة والسلم و علی لعبده امام الانام و علی الائمة المعصو

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی تاریخ
خمس من شهر الصفر المظفر
بجمعه ما بین الحرمین الشریفین سنه مائه و احدی و عشرین و الف
حاجی محمد تقی حفظه الله تعالی کتبه العبد الفقیر الحقیر المحتاج
به اسم یادگاری قلمی شد الی رحمة الله الملک المتعال
هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنهکارم آقا بیک ... ملا جلال
غفر الله لهما و ستر عیو...

